

باغ حش انسازی

دزموند موریس
ترجمه مهندس پرویز پیر



دزموند موريس

باغ وحش انسانی

ترجمه مهندس پرویز پیر

"Ambitious . . . compelling . . . concerned with the tension
between our biology and our culture . . . in power, sex,
status, and war games." —The New York Times

باغ وحش انسانی

نوشته دزموند موریس

ترجمه پرویز پیر



تهران، ۱۳۵۴

This is an authorized Persian translation of
THE HUMAN ZOO
by Desmond Morris.
Copyright 1969 by Desmond Morris.
Originally published by Jonathan Cape, London, England.

Tehran, 1975

چاپ اول : ۱۳۵۴

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا، شماره ۳۰۶ - ۳۰۸

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه بهمن چاپ و در شرکت
افست (سهامی خاص)، چاپخانه بیست و پنجم شهر یورصحافی شده است.

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	درباره نویسنده و کتاب
	سپاسگزاری
۱	مقدمه
۵	فصل اول : قبیله و فوق قبیله
۴۳	فصل دوم : مقام و فوق مقام
۹۴	فصل سوم : جنسیت و فوق جنسیت
۱۵۲	فصل چهارم : درون گروه و برون گروه
۱۹۳	فصل پنجم : نقش پذیری و بد نقش پذیری
۲۲۷	فصل ششم : تلاش انگیزه جویی
۲۸۵	فصل هفتم : بزرگسال کودکان
۳۱۵	ضمیمه : متون
۳۱۹	منابع و مآخذ

در باره نویسنده و کتاب

دزموند موریس پس از آنکه از دانشگاه بیرمنگام در رشته جانورشناسی فارغ التحصیل شد در دانشگاه اکسفورد به گروه پروفیسور نیکو تینبرگن^۱ که درباره رفتار جانوران تحقیق می‌کند پیوست و به تألیف رساله دکترای خود پرداخت و فعالیتهای پژوهشی خویش را به بررسی رفتار تناسلی ماهیان اختصاص داد. سه سال از عمر خود را در باغ وحش لندن، صرف تهیه فیلمهای مستند و برنامه‌های تلویزیونی درباره رفتار جانوران کرد و پس از آن به سال ۱۹۵۹ در انجمن جانورشناسی، عهده‌دار بخش پستانداران گردید.

دکتر موریس بیش از پنجاه مقاله علمی نوشته است که چهارده تای آن به سال ۱۹۷۰ در مجموعه‌ای زیر عنوان الگوهای رفتار تناسلی^۲ منتشر شد. همچنین کتابهای متعددی تألیف کرده است که فهرست آنها در ضمن کتابنامه منضم به کتاب حاضر آمده است. از میان بهترین آثار او می‌توان میمون برهنه^۳ و باغ وحش انسانی را نام برد.

جانورشناس برجسته، در کتاب میمون برهنه، حیوان انسانی

1) Niko Tinbergen

2) *Patterns of Reproductive Behaviour*

3) *The Naked Ape*، ترجمه مهدی تجلی پور، اداره مجله سخن، ۱۳۴۹.

را با دیدی بی پروا و برون نگرانه بررسی می کند و شباهتهای تکان دهنده ای را که بین الگوهای رفتاری انسان و دیگر جانوران وجود دارد آشکار می سازد.

باغ وحش انسانی، فرصتی تازه و ارزنده به نویسنده می دهد تا شباهتهای موجود میان الگوهای رفتاری انسان و حیوان را در وضع خاص انسان یعنی در شرایط اسارت جستجو کند. اگر بنا است مطالعه تطبیقی درباره الگوهای رفتاری انسان و حیوان صورت گیرد، بیکمان مقایسه این الگوها در اوضاع اسارت بیشترین نتیجه را در بر خواهد داشت، زیرا اسارت مبین وضع واقعی انسان امروزی است. میمون برهنه - که نویسنده انسان را بدان می نامد - با برگزیدن راه شهرنشینی، خود را در وضع گرفتار ساخته است که از بسیاری جهات با باغ وحش حیوانی قابل مقایسه است. در کنار شکوه و خیره کنندگی باغ وحش انسانی (شهر)، همان ویژگیها و محدودیتهای باغ وحش حیوانی را می توان مشاهده کرد. حصارهای خانه ها، تراکم جمعیت و فشارهای گوناگون فرهنگی و اجتماعی برای یکایک ساکنان باغ وحش عظیم انسانی قفسهای مرئی و نامرئی به وجود می آورد. همچنین درسایه پیشرفتهای علمی، فنی و مدیریت، تلاشهای افراد انسانی برای برآوردن نیازهای اولیه بقا به ساعتی محدودی از زندگی روزانه آنها محدود شده است.

از آنجا که اسارت در باغ وحش انسانی از سوئی رفتارهای طبیعی و زیست شناختی انسان را با مانعهای گوناگون رو به رو می سازد و از سوی دیگر وقت اضافی که از امنیت ویژه جامعه شهری و برآورده شدن نیازهای اولیه بقا سرچشمه می گیرد در

اختیار او می‌گذارد، پس به ناچار، هم موجبات وهم فرصت لازم را برای اعوجاج الگوهای رفتاری او فراهم می‌سازد. به همین دلیل است که رفتارهای «وحشیانه‌ای» چون مثله کردن، فرزند کشی، استمنا، همجنسگرایی، بت پرستی جنسی و بیماریهایی چون چاقی و زخم معده در میان انسانهای متمدن رایج است اما در بین حیوانات «وحشی» و آزاد یافت نمی‌شود؛ و نیز بی سببی نیست که در باغ وحشهای حیوانی نیز به اعوجاجهای مشابهی در الگوهای رفتاری حیوانهای اسیر برمی‌خوریم.

نویسنده می‌توانست مطالعه تطبیقی در الگوهای رفتاری را به آسانی به بحثی تند و شورانگیز در زمینه تکامل مبدل سازد. اما این هدف کتاب حاضر نیست. او می‌خواهد به مایه‌های اولیه و بنیادی در الگوهای روان‌زیست شناختی انسان پی‌برد و تواناییها و ناتوانیهای او را بشناسد.

انسانی که دکتر موریس به خواننده می‌شناساند، صیادی بدوی و قبیله‌ای است که الگوهای زیست‌شناختی او در اصل برای پاسخ به نیازهای قبیله‌ای و واکنش در اوضاع قبیله‌ای شکل گرفته است، و برای آنکه با مخاطرات اجتماعی زندگی در میان جمعیت‌های انبوه و غیر شخصی روبه‌رو شود چنان که باید مجهز نیست؛ و از همین رو است که هدف آگاهانه یا ناخودآگاهانه بخش مهمی از تلاشهای جانفرسای فکری، فرهنگی و اجتماعی انسان، همان بازآفرینی حال و هوای شخصی قبیله‌ای است.

نویسنده، زندگی نوین شهری را نفی نمی‌کند، بلکه برعکس، آن را ره‌آورد ارزنده نبوغ و اندیشه خلاق آدمی می‌داند. اما این پرسش را هم مسکوت نمی‌گذارد که آیا عاقبت انسان با پیشروی

در این راه، باغ وحش انسانی خود را به زمین مسابقه انسانی
عظیمی تبدیل خواهد ساخت یا به نوانخانه‌ای جنون زده، پرازدحام
و غول آسا. اجتناب از صورت دوم مستلزم معرفتی ژرف به خصلتهای
بنیادی و توجه به نیازهای زیست شناختی آدمی است و این هدف
را نویسنده در سراسر کتاب با صداقت و صراحت دنبال می‌کند.
پ. پ.

سپاسگزاری

این کتاب، مانند کتاب قبلیش میمون برهنه برای خواننده عمومی در نظر گرفته شده است. از این رو از مآخذ در متن کتاب ذکری نرفته است اما در تألیف این مجلد به بسیاری از کتابها و مقاله‌های دست اول مراجعه کرده‌ام و انصاف نیست که آن را بدون سپاسگزاری از کمکهای ارزنده نویسندگان آنها ارائه دهم. در صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۱ ضمیمه فصل به فصلی افزوده‌ام که رئوس مطالب را با منابع اصلی مربوط می‌سازد. این ضمیمه را می‌توان برای پی‌گیری مآخذ مشروح که در فهرست کتابهای انتخابی آمده است به کار برد.

هم چنین مایلم مراتب حق‌شناسی و دین خود را نسبت به همکاران و دوستانی که با مذاکره و مکاتبه و بسیاری طرق دیگر به من یاری داده‌اند ادا نمایم. سهم ایشان در این زمینه متفاوت است. در برخی موارد، ایشان در موضوعهای بخصوصی از متن کتاب معاونت مستقیم داشته‌اند. ولی در مورد‌های دیگر به‌طریق غیر مستقیم‌تری مایه تشویق بوده‌اند و بیشتر در طول سالیان بر تفکر عمومی اینجانب اثر گذارده و به روشن ساختن نظر - گاه‌هایم کمک کرده‌اند. در موضوع وسیعی چون باغ وحش انسانی نام بردن از همه آنها مقدور نیست ولی فهرست اسامی بسویژه شامل نامهای ذیل است.

دکتر آنتونی آمبروز، آقای رابرت آردری، آقای دیوید انتبورو، آقای کنت بیز، پروفیسور میشا بلاک، دکتر دیوید بلست،

دکتر ن. ج. بلورتون جونز، آقای جیمس بامفورد، دکتر جان بالبی، آقای ریچارد کرینگتن، سرهيو کسن، دکتر میکائیل چانس، دکتر ریچارد کاس، دکتر کریستوفر اوآنز، پروفیسور رابین فاکس، پروفیسور ج. ه. فرملین، آقای الیور گراهام - جونز، دکتر فه هال، پروفیسور هری هارلو، خانم ماری هینز، پروفیسور هاینی هدیکر، پروفیسور رابرت هاینده، دکتر یان وان هوف، دکتر فرانسیس هاکسلی، سر جولین هاکسلی، پروفیسور جینی آیرن ساید، دوشیزه دورا کلایمن، دکتر آدریان کرتلانته، بارونس جین وان لاویک - گودال، دکتر پل لیهاوزن، خانم کارولین لوازو، پروفیسور کنراد لرنٹس، دکتر ملکولم لیال - واتسون، دکتر گیلبرت منلی، دکتر ایساک مارکس، آقای تام ماشلر، دکتر ل. هریسون ماتیوز، لیدی مدوی، خانم رامونا موریس، دکتر مارتین موینیهان، دکتر جان ناپیر، خانم کارولین نیکلسون، آقای فیلیپ اوکس، دکتر کنث اوکلی، آقای ویکتور پاسمور، سر رولاند پنروز، سر هربرت رید، دکتر فرانسیس رینولدز، دکتر ورفون رینولدز، خانم کلر راسل، دکتر و. م. س. راسل، پروفیسور آرتور اسمایلز، آقای پیتر شپرد، دکتر جان اسپارکس، دکتر آنتونی استور، آقای فرانک تیلور، دکتر لیونل تایگر، پروفیسور نیکو تینبرگن، دکتر نویل ترونکین - جیمس، دکتر رونالد وبستر، دکتر ولفگانگ ویکلر، دوشیزه پات ویلیامز، دکتر ج. ه. ودیس، پروفیسور جان یودکین.

این نکته را هم باید بیدرنگه بیفزایم که ذکر نام اشخاص در این فهرست ایجاب نمی کند که آنها لزوماً با نظریات اینجانب در کتاب حاضر موافقت داشته باشند.

مقدمه

وقتی فشار زندگی جدید شدت می گیرد، شهرنشین در مانده، غالباً از دنیای شلوغ خود به عنوان جنگل واقعی یاد می کند. این راهی خوشایند برای توصیف نحوه زندگی در میان اجتماع متراکم شهری است. اما درعین حال توصیفی است بسیار غیر - دقیق و این را هر کس که جنگلهای حقیقی را مطالعه کرده باشد تأیید می کند.

در شرایط عادی، جانوران وحشی بنا به عادهای طبیعی، خودشان را مثل نمی کنند، استمناء نمی کنند، به اولاد خود حمله نمی برند، دچار زخم معده نمی شوند، به بت پرستی جنسی نمی گرایند، از چاقی دررنج نیستند، جفتهای همجنس باز تشکیل نمی دهند و دست به قتل نمی زنند. نیاز به گفتن نیست که در میان انسانهای شهرنشین همه اینها اتفاق می افتد. پس آیا این رفتارها بین اختلافی بنیادی میان نوع انسان و دیگر جانوران است؟ در نگاه اول چنین به نظر می رسد. اما این نتیجه گیری گمراه کننده است. جانوران دیگر نیز در پاره ای اوضاع و احوال، مثلاً وقتی در شرایط غیر طبیعی اسارت گرفتار شده باشند چنین رفتارهایی دارند. حیوان باغ وحش در قفس خود همه آن رفتارهای غیر عادی را که ما در هموعانمان شناخته ایم از خود بروز می دهد. پس روشن است که شهر نه جنگل واقعی، بلکه باغ وحش انسانی است.

مقایسه‌ای که باید بکنیم بین انسان شهری و حیوان وحشی نیست، بلکه بین انسان شهری و حیوان اسیر شده است. حیوان بشری امروزی دیگر در شرایط طبیعی نوع خود به سر نمی‌برد. او بجای اسارت در دست شکارچیان باغ وحش، در دام درخشش مغزی خویش افتاده است؛ خود را در چنان باغ وحش عظیم و ناآرامی انداخته که همواره در معرض خطر خردشدن در زیر فشار روحی است.

با وجود این علی‌رغم فشارها، سود حاصل زیاد است. دنیای باغ وحش گونه، مازند سرپرستی غول‌آسا از ساکنان خود حمایت می‌کند: خوردنی، آشامیدنی، پناهگاه، بهداشت و مراقبت‌های پزشکی در دسترس‌اند و مسائل بنیادی ادامه بقاء به حداقل کاهش یافته است. وقت فراغت زیاد است. البته چگونگی مصرف این وقت زاید در باغ وحش غیر انسانی بسته به نوع حیوان تفاوت می‌کند. برخی از حیوانات به آرامی در آفتاب می‌آسایند و چرت می‌زنند؛ دیگران به دوره بیکاری فزاینده‌ای می‌رسند که تن‌دردادن به آن پیوسته مشکل‌تر می‌شود. اگر شما از ساکنان باغ وحش انسانی باشید ناچار به گروه دوم تعلق دارید. با داشتن مغزی که اساساً کاشف و مخترع است نمی‌توانید برای مدت درازی بی‌اسایید. دائماً به‌سوی فعالیت‌های بیش‌از پیش رانده می‌شوید، تحقیق می‌کنید، سازمان می‌دهید، خلق می‌کنید و در پایان باز هم بیشتر به‌ژرفنای دنیایی باغ وحش گونه‌تر و اسارت‌آمیزتر فرو می‌روید. هرچه این وضع بفرنجتر شود شما خود را يك قدم دورتر از وضع طبیعی قبیله‌ای خود، وضعی که اسلاف شما مدت يك میلیون سال در آن به سر می‌بردند، خواهید یافت.

داستان بشر امروزی داستان جدال او با شرایط دشوار پیشرفت است. تصویر این جدال مغشوش و گمراه‌کننده است؛ بخشی به علت پیچیدگی زیاد و بخشی بدین سبب که ما در آن نقشی دوگانه داریم، یعنی در عین حال تماشاگر و بازیگریم. شاید اگر از نظر گاه‌جانورشناسان بدین تصویر بنگریم آشکارتر دیده شود و این همان کاری است که من در ضمن صفحات آینده به انجامش خواهم کوشیدم. ولی این بدان معنی نیست که بخواهم نظریات خود را فقط با فرهنگ غربی ارتباط دهم؛ برعکس تمام نشانه‌ها حاکی از آن است که اصول آتی در مورد تمام شهر-نشینان سراسر جهان یکسان جاری است.

اگر به نظر برسد که من می‌گویم «برگرد، تو داری به سوی فاجعه می‌روی» بگذارید شما را مطمئن کنم که چنین نیست. ما در پیشرفت اجتماعی بی‌وقفه خود، با شکوه تمام بند از خواستهای نیرومند، روشنگر و خلاقان برگرفته‌ایم. این خواستها بخش مهمی از میراث زیست‌شناسی ما است. هیچ چیز مصنوعی یا غیر طبیعی در آنها وجود ندارد. این خواستها قدرت بزرگ و ضعفهای بزرگمان را به ما می‌دهند. آنچه من برای نشان دادنش می‌کوشم بهای روزافزونی است که ما مجبوریم برای برآوردن آنها پردازیم و راههای هوشمندانه‌ای که برای تأمین این بهای، صرف‌نظر از گزافی آن به کار می‌بریم. شرط‌بندی همواره بزرگتر و بازی هر لحظه خطرتر می‌شود؛ انگیزه‌ها فریبنده‌تر و قدمها ظریفتر می‌گردند. ولی علی‌رغم مخاطراتش، این بازی مهیج‌ترین بازی‌هایی است که جهان تا کنون به خود دیده است. پیشنهاد سوت کشیدن و کوشش برای تعطیل آن،

کاری است ابلهانه. در هر حال راههای متفاوتی برای انجام دادن این بازی وجود دارد. اگر بتوان طبیعت واقعی بازیگران را شناخت، آنگاه می‌توان امکان برنده شدن در بازی را بیشتر کرد، بدون آنکه در همان حال، بازی خطرناکتر و بالاخره برای تمامی نوع بشر مصیبت‌بار گردد.

فصل اول

قبیله و فوق قبیله

□ زمینی را به درازا و پهناى سی کیلومتر در نظر بیاورید. آن را سرزمینی وحشی تصور کنید که حیوانات كوچك و بزرگ در آن جای گرفته‌اند. حال يك گروه مجتمع شصت نفری از افراد انسانی را در نظر بگیرید که در میان این سرزمین سکنی گزیده‌اند. فرض کنید خودتان در مقام عضوی از این قبیله كوچك در آنجا نشسته‌اید و چشم‌انداز شما تا آن سوی افق دید در اطرافتان گسترده است. هیچکس جز افراد قبیله شما از این فضای وسیع استفاده نمی‌کند. این سرزمین حریم اختصاصی و شکارگاه قبیله‌ای شماست. غالباً مردان گروه شما به دنبال شکار می‌روند و زنان میوه و دانه گرد می‌آورند. بچه‌ها با سرو صدا در اطراف محوطه قرارگاه بازی می‌کنند و فنون شکار را از پدرانشان تقلید می‌نمایند. اگر قبیله با توفیق رو به رو شود و جمعیتش فزونی یابد يك گروه فرعی به قصد استعمار سرزمینهای تازه به راه می‌افتد. بدین ترتیب کم‌کم نوع انسان منتشر می‌شود.

زمینی را به درازا و پهناى سی کیلومتر در نظر بیاورید. آن را سرزمینی متمدن تصور کنید که ماشینها و بناها در آن جای گرفته‌اند. حال يك گروه مجتمع شش میلیون نفری از افراد انسانی را در نظر بگیرید که در میان این سرزمین سکنی گزیده‌اند. فرض کنید در چنین جایی نشسته‌اید و بفرنجیهای

شهر عظیم تا آن سوی افق دید در اطرافتان گسترده است. حال این دو تصویر را باهم مقایسه کنید. در صحنه دوم به ازای هر نفر از صحنه اول یکصد هزار نفر وجود دارد. فضا به همان مقدار سابق باقی مانده است. به زبان تکامل باید گفت که این دگرگونی افسانه‌ای به طور آنی صورت گرفته است. در واقع تبدیل صحنه اول به صحنه دوم فقط چند هزار سال طول کشیده است. به نظرمی‌رسد که حیوان انسانی به نحوی درخشان خود را با شرایط تازه وفق داده ولی فرصتی برای دگرگونیهای زیست‌شناسی نداشته است تا بتواند به نوع جدیدی که از نقطه نظر وراثت متمدن شناخته شود مبدل گردد. این عمل متمدن شدن کاملاً از راه آموزش و سازگاری صورت گرفته است. از لحاظ زیست‌شناسی انسان هنوز همان حیوان ساده قبیله‌ای است که در صحنه اول تصویر شده است. او نه مدت چند قرن، بلکه طی یک میلیون سال دشواربدان صورت زندگی کرد. در آن دوران از نظر زیست‌شناسی البته دگرگون شد و بینش او به شکفتگی رسید. فشارهای ادامه حیات بسیار بود و بدو شکل بخشید.

در چند هزار سال گذشته، سالهای شهرنشینی، سالهای پریه‌های انسان متمدن، آن قدر وقایع رخ داده است که مشکل بتوان معتقد شد که این مدت جز بخش کوچکی از داستان بشر نبوده است. این امر به قدری برای ما آشنا است که به طور مبهم خیال می‌کنیم در طی این دوره به تدریج رشد یافته‌ایم و در نتیجه از جنبه زیست‌شناسی کاملاً مجهزیم تا با همه مخاطرات اجتماعی رو به رو شویم. اگر خود را واداریم که با نظری برون‌نگر در این باره داوری کنیم ناچار باید بپذیریم که چنین نیست. تنها

شكل پذيرى و قابليت تطابق ماهرانه ما است كه مسئله را آن طور جلوه مى دهد. شكارچى ساده قبيله اى با خودنمايى و خشنودى در پوشيدن پيرايه هاى تازه اش مى كوشد. ولى اين پيرايه ها جامه هاى مشكل و پر زحمتى هستند كه دايماً در آنها سكندرى مى خورد. با وجود اين پيش از آنكه توجه كنيم كه چگونه در جامه هاى خود مى لغزد و چند بار تعادلش را از دست مى دهد، بايد ببينيم كه رد اى افسانه اى تمدن را با چه تدبيرى مى دوزد.

نخست بايد با كاستن درجه حرارت شروع كنيم تا به ببحوحه عصر يخبندان مثلاً به بيست هزار سال پيش برسيم. اسلاف شكارچى ما تازه آغاز به پخش شدن در سراسر دنياى قديم كرده بودند و بزودى از آسيابى خاورى راه دنياى جديد را در پيش مى گرفتند. رسيدن به چنين گسترش خيره كننده اى مى بايست بدين معنى بوده باشد كه زندگى ساده صيادى آنها در نظر رقيبان گوشته خوارشان چيزى بيش از يك مسابقه بوده است. ولى اگر در نظر بگيريم كه مغز نياكان ما در عصر يخبندان تقريباً به همان بزرگى و پيشرفتگى مغز امروزمى ما بوده است، اين امر چندان شكفت آور نخواهد بود. از لحاظ استخوان بندي اختلاف زيادى بين ما نيست. انسان جديد از نظر جسمانى تازه پا به صحنه نهاده بود. در واقع اگر ممكن مى شد كه به كمك ماشين زمان كودك نوزادى از شكارچيان عصر يخبندان را به خانه برده مانند فرزند خود تربيتش كنيد، شك دارم كسى مى توانست بدين حيله پى ببرد.

در اروپا شرايط اقليمى نامساعد بود اما پدران ما به خوبى با آن مبارزه كردند. با به كار بردن ساده ترين فنون مى -

توانستند جانوران وحشی تنومند را به قتل برسانند. خوشبختانه آنها نشانه‌هایی از مهارت‌های خود را در شکار برای ما به یادگار گذاشته‌اند. این نشانه‌ها تنها بازمانده‌های تصادفی به دست آمده از حفاری کف غارها نیست، بلکه نقاشی‌های حیرت آور روی دیوارهایشان نیز هست. ماموت‌های درازمو، کرگدنهای پرپشم، گاوهای کوهاندار و گوزنهایی که بر روی این دیوارها نقاشی شده‌اند جای تردید درباره وضع اقلیمی باقی نمی‌گذارند. امروزه اگر کسی از میان تاریکی این غارها سر بر آورد و بر دشتهای تفتنه بیرون پا بگذارد مشکل بتواند آن را محل سکونت این موجودات پرپشم تصور کند. بدین ترتیب اختلاف درجه حرارت گذشته و حال آشکارا به نظر ما می‌رسد.

وقتی یخبندان به آخرین مراحل خود رسید، یخ با سرعت سالی ۴۵ متر به سوی شمال آغاز به عقب‌نشینی کرد و حیوانات سردسیری نیز همراه با آن راه شمال را درپیش گرفتند، جنگلهای انبوه جانشین جلگه‌های سرد شدند. عصر یخبندان تقریباً ده هزار سال پیش به پایان رسید و طلیعه دوره نوینی در پیشرفت بشر آشکار گردید.

سرآغاز این دوره جدید در ملتقای سه قاره آفریقا، آسیا و اروپا به وقوع پیوست. آنجا، در منتهی‌الیه شرقی مدیترانه، دگرگونی کوچکی در چگونگی تغذیه انسان به وجود آمد که در تمامی دوران پیشرفت او تأثیر گذاشت. این دگرگونی به خودی خود بسیار جزئی و ساده بود، اما اثر پیشبرد عظیمی در برداشت. امروزه این پدیده برای ما بسیار آشنا است: به آن زراعت می‌گوییم.

قبلاً همه قبیله‌های انسانی شکارشان را با یکی از این دو

راه پرمی کردند: مردان برای به دست آوردن غذاهای حیوانی به شکار می رفتند و زنان به گردآوری غذاهای گیاهی می پرداختند. عملاً تمام بزرگسالان فعال قبیله غذایاب بودند. ذخیره کردن غذا چندان معمول نبود. آنها صرفاً هرچه را می خواستند - هر وقت که می خواستند - برای گرد آوردنش بیرون می رفتند. این روش کمتر از آنچه به نظر می آید خطرناک بود، زیرا البته جمعیت کلی نوع انسان در آن عهد نسبت به تعداد عظیم امروز ناچیز بود. گرچه این «سیاد - میوه چینها» بسیار موفق بودند و بخش بزرگی از کره زمین را در قلمرو خود داشتند، با وجود این واحدهای قبیله ای آنها کوچک و ساده باقی ماند. انسانها طی صدها هزار سال تکامل انسانی، جسماً و روحاً، هم از جنبه ساختمانی و هم از لحاظ رفتاری به طور روز افزون با این روش زندگی سیادی خو گرفته بودند. گام تازه ای که برداشتند، یعنی گام به سوی زراعت و تولید غذا آنان را به آستانه نا منتظر نوینی کشاند و چنان به سرعت ایشان را به دنیای موجودیت اجتماعی ناشناخته ای انداخت که دیگر فرصتی برای شکفتن شایستگیهای وراثتی برای هماهنگی با آن موجودیت اجتماعی باقی نماند. از آن پس تطابق و شکل پذیری رفتاری، استعداد آموزش و وفق دادن خود با راههای تازه تر و پیچیده تر، به تمامی به معرض آزمایش درمی آمد. شهر نشینی و بفرنجیهای زندگی در شهر کها تنها يك قدم فراتر بود.

خوشبختانه کارآموزی طولانی در شکار، مهارت و تعاون را رواج داده بود. راست است که شکارچیان انسانی هنوز مانند نیاکان میمون خود ذاتاً اهل رقابت و خود نمایی بودند، اما رقابتشان در اثر میل اساسی و روزافزون به همکاری، تعدیل یافته بود.

این همکاری تنها امیدشان برای رقابت با درندگان تیزچنگ و حرفه‌ای‌دنیای گوشتخواران، مانند گر به‌سانان به‌شمار می‌رفت. شکارچیان انسانی خصلت همکاری را در کنار ذکاوت و طبیعت جستجوگرانه خود آشکار ساختند. تأثیر و مرگباری این همکاری به ثبوت رسید. به سرعت فرامی‌گرفتند؛ به خوبی به یاد می‌آوردند؛ می‌توانستند اجزای جداگانه‌ای از آموخته‌های پیشین خود را برای حل مسائل تازه باهم تلفیق دهند. اگر این خصیصه در روزهای نخستین، در سفرهای دشوار شکار برایشان کمکی بود، اکنون در کنار کاشانه خود هنگامی که در آستانه شکل زندگی اجتماعی گسترده‌تر و بفرنجتری قرار گرفته بودند بسیار اساسی‌تر می‌نمود.

زمینهای اطراف انتهای شرقی مدیترانه زادگاه طبیعی دو گیاه حیاتی بود: گندم وحشی و جو وحشی. همچنین در این منطقه بز وحشی، کوسفند وحشی، گاو وحشی و خوک وحشی نیز یافت می‌شد. انسانهای «صیاد-میوه چین» ساکن این ناحیه به تازگی سگ را اهلی کرده بودند. ولی این حیوان بیشتر چون رفیق شکار و سگ نگهبان مورد استفاده قرار می‌گرفت تا يك منبع مستقیم غذا. زراعت واقعی با کاشتن دو گیاه گندم و جو شروع شد و به دنبال آن ابتدا بز و کوسفند و کمی بعد گاو و خوک اهلی گردیدند. به اغلب احتمال، حیوانات ابتدا مجذوب محصولات زراعتی شده بودند؛ برای خوردن آمدند، اما ماندگار شدند تا خودشان پرورده و خورده شوند.

تصادفی نیست که دو ناحیه دیگر زمین که بعدها شاهد تولد تمدنهای باستانی مستقلی شدند (آسیای جنوبی و آمریکای

مرکزی) نیز جاهایی بودند که «صیادان میوه چین» گیاههایی مناسب برای کشاورزی یافتند: برنج در آسیا و ذرت در آمریکا. زراعت‌های دوره نو سنگی چنان قرین موفقیت بود که از آن زمان تاکنون گیاهان و حیوانات اهلی شده به عنوان منابع اصلی غذا در همه عملیات وسیع کشاورزی باقی ماندند. آنچه می‌بایست اثر واقعاً تکان دهنده‌ای بر نوع ما بگذارد همان یادگارهای این کشاورزی ابتدایی بود.

با نگرش به گذشته بیان مطلب آسان است. پیش از فرا رسیدن زراعت هر کس که می‌خواست غذا بخورد می‌بایست سهم خود را در غذایابی ادا کند. در واقع تمامی قبیله مشمول این قاعده بود. ولی وقتی مغزهای پیشرو، که طرح و نقشه مانورهای شکار را کشیده بودند، توجه خود را به مسائل سازمان دادن به کاشت گیاهان، آبیاری زمین و پرورش حیوانات اسیر معطوف ساختند به دو چیز دست یافتند. موفقیت ایشان بدین سان بود که برای نخستین بار، نه تنها یک منبع غذایی ثابت بلکه ذخیره منظم و قابل اعتمادی نیز به وجود آوردند. ایجاد این ذخیره کلیدی بود برای گشودن دروازه تمدن. بالاخره قبیله انسانی توانست درمقایسه با تعداد نفراتی که برای یافتن غذا لازم داشت، افراد بیشتری را در خود بپذیرد. قبیله دیگر می‌توانست نه فقط بزرگتر شود، بلکه قادر بود بعضی از نفراتش را برای مشاغل دیگری آزاد سازد؛ نه تنها مشاغل نیم وقت که درخور احتیاجات ابتدایی قبیله بود، بلکه کارهای تمام وقتی که می‌توانست اصالتاً شکوفا شود. عصر تخصص زاده می‌شد.

از این مبادی کوچک شهرکهای اولیه به وجود آمدند.

قبلاً گفته‌ام که بیان مطلب آسان است. اما این عبارت معنایی جز این ندارد که برای ما دشوار نیست که نظری به عقب بیفکنیم و آن عامل حیاتی را که منجر به قدم بزرگ بعدی در داستان انسان گردید مشخص سازیم. البته این بدان معنی نیست که برداشتن این قدم در آن هنگام آسان بوده است. راست است که «صیاد - میوه‌چین، انسانی، حیوانی پرشکوه و سرشار از امکانات بالقوه و لیاقت‌های به کار ناگرفته بود. این واقعیت که ما امروز در اینجا هستیم به قدر کافی مدلل است، ولی او به صورت شکارچی قبیله‌ای پیا خاسته بود نه همچون زارعی صبور و پابند خانه. این نیز راست است که او مغزی دور اندیش داشت که می‌توانست طرح شکار را بریزد و تغییرات فصلی را در حول و حوش خود درک کند. ولی برای آنکه زارع موفقی باشد می‌بایست دوراندیشی خود را تا ماورای آنچه که قبلاً تجربه کرده بود ادامه دهد. تاکتیک‌های شکار می‌بایست به استراتژی زراعت تبدیل شود. با حصول این امر او مجبور بود حتی مغزش را بیشتر به پیش براند تا بتواند با پیچیدگی‌های اضافی اجتماعی ناشی از ازدحام تازه که نتیجه تبدیل روستاها به شهرکها بود به مقابله برخیزد.

درک این مطلب در هنگام گفتگو از «انقلاب شهری» مهم است. به کار بردن عبارت «انقلاب شهری» این احساس را به ما می‌دهد که شهرکها و شهرها در هجومی یکشبه به قصد زندگی اجتماعی نوین و مؤثری سربرداشتند. اما این طور نبود. روش‌های کهنه به سختی و با کندی منسوخ می‌شد. درحقیقت در بسیاری جاهای دنیا امروزه نیز این روشها در میان ما رواج دارد. در دوره معاصر فرهنگهای متعددی در سطح زراعی دوره نوسنگی

هنوز در پاره‌ای از مناطق عملاً حاکم است و در برخی نواحی مانند صحرای کالاهاری، استرالیای شمالی و منطقه منجمده هنوز می‌توان گروه‌های «صیاد - میوه چین» سبک‌دوره پارینه سنگی را مشاهده کرد.

نخستین پیشرفتهای شهرنشینی، اولین شهرکها و شهرها نه به صورت دملی ناگهانی در پوست جامعه پیش از تاریخ، بلکه به شکل چند لکه ریز و جدا از هم به وجود آمدند. آنها در نقاطی از جنوب غربی آسیا به صورت استثنای برجسته‌ای نسبت به قاعده‌های کلی ظاهر شدند. در مقیاس امروزی بسیار کوچک بودند و الگوی جدید به‌کندی، بسیار به‌کندی گسترش می‌یافت. هر یک از این شهرکها بر سازمانی شدیداً محلی متکی بود که به طریقی جدایی ناپذیر با زمینهای زراعی اطراف مربوط می‌شد.

در ابتدا تجارت و مبادله بین یک مرکز شهری و دیگران بسیار کم بود. توسعه تجارت پیشرفت بزرگ بعدی بود و خود زمان زیادی گرفت. مانع روانی برای برداشتن این گام تازه، مسلماً از دست رفتن هویت محلی بود. البته از آنجا که اندیشه انسانی گسستن از قبیله را نمی‌پذیرفت، این امر چندان هم به‌مثابه فقدان هویت قبیله نبود. نوع انسان به صورت حیوانی قبیله‌ای ظاهر شده بود و خصلت بنیادی قبیله این است که بر پایه محلی و روابط میان افراد استوار است. ترك این الگوی اجتماعی که نمونه کلی وضع انسان باستانی به‌شمار می‌رفت حکم آتش را برای خرمن قبیله داشت. اما از سوی دیگر، خرمنها بود که بابه‌وری درو و حمل می‌شد و گامها را تندتر می‌ساخت. با پیشرفت کشاورزی،

جماعات شهری رسته از زحمت تولید، آغاز بدان کردند که نیروی فکری خود را بر مسائل تازه‌تر دیگری متمرکز سازند. دیگر ظهور یک شبکه شهری یعنی ارتباطی سازمان یافته بر اساس سلسله مراتب بین شهرکها و شهرهای همجوار اجتناب ناپذیر بود.

قدیمترین شهر شناخته شده متجاوز از ۸۰۰۰ سال پیش در اریحا^۱ پدیدار شد. اما نخستین تمدن شهری در نقطه شرقی-تبری واقع در صحرای سوریه، در سومر به وجود آمد. در آنجا بین ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش اولین امپراتوری زاده شد و با اختراع خط، پیشاوند «ماقبل» از کلمه «ماقبل تاریخ» برداشته شد. همکاری بین شهرها توسعه یافت، رهبران به صورت مدیران درآمدند، پیشه‌ها پی‌ریزی شدند، فلزکاری و حمل و نقل پیشرفت کرد، حیوانات بارکش (سوای حیوانات غذایی) اهلی گردیدند و معماری بناهای یادبود پدید آمد.

در مقایسه با معیارهای امروز، شهرهای سومری کوچک بودند و نفوسی بین ۷۰۰۰ تا ۲۰،۰۰۰ نفر داشتند. با وجود این انسان ساده‌قلبه‌ای تا آن زمان راه درازی پیموده بود. او شهر نشین یعنی انسان فوق‌قلبه‌ای گشته بود و فرق اصلی این بود که او در فوق‌قلبه دیگر یکایک اعضای گروه خود را شخصاً نمی‌شناخت. همین دگرگونی یعنی گذشتن از جامعه شخصی به جامعه غیرشخصی بود که می‌رفت تا حیوان انسانی را به بزرگ‌ترین تلاشهایش در هزاره‌هایی که در پیش داشت وادارد. ما به

(۱) Jericho ، تقریباً در ۱۵ کیلومتری شمال بحرالمت.م.

عنوان يك نوع ، از نظر زیست‌شناسی برای مواجهه با توده‌ای از افراد غریبه که در نقش اعضای قبیله ما بازی کنند مجهز نبودیم. این چیزی بود که می‌بایست فرا می‌گرفتیم. اما چندان آسان نبود. چنانکه پس از این خواهیم دید، ما تا به امروز هم به همه گونه راههای پنهانی و پاره‌ای راهها که چندان هم پنهانی نیستند با آن می‌جنگیم.

در نتیجه تصنعی بودن ارتقای زندگی اجتماعی آدمی به درجه فوق قبیله‌ای، لازم آمد که نحوه‌های کنترل استادانه‌تری اتخاذ گردد تا گروههای در حال نضج را با هم نگاهدارد. منافع مادی هنگامت زندگی فوق قبیله‌ای می‌بایست بهای انضباط تأمین می‌شد. در تمدنهای باستانی که در اطراف مدیترانه آغاز به گسترش کردند، یعنی در مصر و یونان و روم و هر جای دیگر، مدیریت و قانون در کنار ترقی روزافزون فن و هنر، سنگینی و پیچیدگی بیشتری یافت.

پیشرفت کند بود. عظمت بازمانده‌های این تمدنها، که امروز از آنها دچار شکفتی می‌شویم، ما را بر می‌انگیزد تا آنها را دارای جمعیت‌های وسیعی بپنداریم. اما چنین نبوده است. رشد هر فوق قبیله از لحاظ تعداد نفرات تدریجی بوده است. در اواخر سده ششم پیش از میلاد بزرگترین شهر یعنی بابل بیش از ۸۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت نداشت. آتن کلاسیک تنها ۲۰۰٬۰۰۰ تن شهروند داشته و فقط يك چهارم اینها عضو برگزیده جماعت شهری بوده‌اند. جمعیت کلی تمام ایالت با احتساب بازرگانان بیکانه، بردگان، ساکنان روستاها و شهرها بیش از ۷۰۰٬۰۰۰ تا ۱۰۰۰٬۰۰۰ تن برآورد نشده است. برای آنکه تصویری از آن به دست آوریم

توجه می‌کنیم که این تعداد قدری کمتر از جمعیت شهر کهای دانشگاهی امروزه چون اکسفرد و کیمبریج است. البته مادر - شهرهای بزرگ امروزی جایی برای مقایسه ندارند. امروز بیش از صد مادر شهر هست که هر يك نفوسی بیش از يك میلیون نفر دارد. آتن جدید خود فقط معدودی کمتر از ۱'۸۵۰'۰۰۰ تن سکنه دارد.

ولایت‌های باستانی اگر می‌خواستند به پیشرفت خود بارونق ادامه دهند دیگر نمی‌توانستند به تولید محلی متکی باشند. آنها مجبور بودند ذخائر خود را به یکی از این دو راه بیفزایند: بازرگانی یا پیروزی در جنگ. روم این هر دو را به کار می‌بست ولی روی جنگ تأکید بیشتری داشت و آن را با چنان مدیریت تاراجگرانه و بهره‌گیری ارتشی انجام می‌داد که توانست بزرگترین شهری را که دنیای آن روز به خود دیده بود با جمعیتی بیش از نیم میلیون نفر به وجود آورد و چنان الگویی به دست دهد که پژواک آن در سده‌های آینده بازتابد. این پژواک تا به امروز باقی است: نه تنها در کوششهای جانفرسای سازمان دهندگان، مدبران و صاحبان ذوق خلاق، بلکه نیز در جماعت شهری لذت‌جو و بیکاره که تعدادشان چنان زیاد شده است که به سادگی می‌توانند با اثری خردکننده به تباهی گسرایند و باید به هر قیمت آنها را سرگرم نگاهداشت. در وجود بغرنج شهروندان روم زمان‌آه‌پرا - توری می‌توان نمونه انسان فوق‌قبیله‌ای امروزی را به خوبی مشاهده کرد.

ما و روم باستان در بازگفتن افسانه‌ شهریگری خود، به مرحله‌ای از بزرگی و تراکم اجتماع بشری رسیده‌ایم که از نظر

جانورشناسی به شرایط تازه‌ای گام نهاده‌ایم. راست است که در سده‌های بعد الگو گسترده‌تر شد، اما اساساً همان الگو بود. توده‌ها انبوه‌تر، نخبه‌ها نخبه‌تر و فنون فنی‌تر گردید. مردمان زیادی وجود داشتند و این به معنای آن بود که افراد بسیاری برای بیفایده ماندن و برای ضایع شدن وجود داشتند. چون روابط انسانی که در انبوهی کم شده بود حتی بیشتر صورت غیرشخصی به خود گرفت، نامردمی بشر نسبت به بشر به‌میزان وحشتناکی بالا رفت. با وجود این، چنانکه پیش از این گفته‌ام رابطه غیر-شخصی از نظر زیست‌شناسی رابطه انسانی به‌شمار نمی‌رود، پس این نتیجه تبعیضی ندارد؛ آنچه تعجب‌آور است این است که فوق قبيله‌های انبوه در مجموع به حیات خود ادامه دادند و شکفت‌تر آنکه این ادامه حیات بدین خوبی انجام گرفت. این را نمی‌توان آسان پذیرفت زیرا ما اکنون در قرن بیستم هستیم و این چیزی است که باید از آن به شکفتی افتاد. این تأیید حیرت-انگیزی است از نبوغ، سرسختی و شکل‌پذیری باورنکردنی ما به‌عنوان يك نوع. این مهم را ما در روی کره خاکی چگونه تمثیل دادیم؟ آنچه ما می‌بایست ادامه می‌دادیم مثتی خصلتهای زیست‌شناسی بود که در مدت دراز کار آموزی شکار در ما ظاهر شد. جواب باید در طبیعت این خصلتها و طریقی نهفته باشد که ما می‌توانستیم از آنها بهره‌گیری و در آنها دستکاری کنیم بدون آنکه آنها را به طور بدی همانگونه که (ظاهراً) به نظر می‌رسد دگرگون سازیم. باید نظر دقیقتری بدانها بیفکنیم.

با در نظر گرفتن منشاء میمونی ما، سازمان اجتماعی ادامه حیات نوع میمون با پاره‌ای از نشانه‌های آشکار می‌تواند در

مورد ما صدق کند. وجود افراد مقتدر و برتر، که قدرت خود را بر دیگر اعضای گروه تحمیل می کنند پدیده رایجی در میان پستانداران عالی است. اعضای ضعیفتر گروه، نقش زیردستان را می پذیرند. آنها به قبیله خود پشت پا نمی زنند و موجودیت مستقلی برای خود دست و پا نمی کنند. در تمدد، قدرت و امنیت نهفته است. وقتی این تعداد بسیار بزرگ شود، آنگاه البته گروهی انشعابی تشکیل یافته، مهاجرت می کند. اما میمونهای منفرد و تنها از موارد غیرعادی هستند. گروهها باهم به هر جا می روند و همیشه باهم می مانند. این پیروی صرفاً نتیجه استبداد جابرانه از طرف رهبران یعنی نرهای برتر نیست. آنها ممکن است جابر باشند، اما نقش دیگری هم به عنوان نگهبان و حامی بر عهده دارند. اگر گروه از طرف بیگانگان مورد تهدید قرار گیرد، مثلاً از سوی حیوانی شکاری در معرض حمله واقع شود همانها هستند که در دفاع نقش فعالتری دارند. در نبردهای خارجی نرهای سطح بالا باید برای مقابله گرد هم آیند و اختلافات داخلی آنها فراموش می گردد. ولی در موارد دیگر همکاری فعال در درون گروه در حد اقل است.

با بازگشت به حیوانات انسانی، می توان دید که این سیستم اساسی یعنی همکاری اجتماعی در مقابله با خارج و رقابت اجتماعی در مقابله با داخل، در مورد ما نیز صادق است؛ گرچه اجداد انسانی ما مجبور بودند قدری این دو را تعدیل کنند. جدال بزرگ آنها برای تبدیل از حالت میوه خواری به شکار، نیاز به همکاری داخلی بسیار بیشتر و جدیدتری داشت. دنیای خارج علاوه بر تمهید هراسهای اتفاقی، اکنون جدال بی وقفه‌ای

را پیش روی صیاد نوخاسته نهاده بود. نتیجه این امر تمایلی بنیادی به سوی همکاری متقابل، به سوی داد و ستد و ترکیب منابع بود. منظور این نیست که بشر اولیه مانند یک تن واحد یا یک گله ماهی آغاز به حرکت نمود، زیرا بفرنجی زندگی بسیار بیش از این بود. رقابت و رهبری برای کمک به تأمین نیروی محرکه و کاهش بی‌تصمیمی باقی ماند، اما حکومت جابرانه شدیداً محدود شد و تعادل ظریفی حاصل آمد. چنانکه پیش از این دیدیم این تعادلی بود که توفیق بسیارش به ثبوت رسید و سیادان انسانی نخستین را قادر ساخت که تنها با استفاده از حداقل تکنولوژی در راه خود، بیش از پیش در روی زمین پراکنده شوند.

وقتی قبیله‌های حقیر به صورت فوق قبیله‌های غول آسا شکوفان شدند چه بر سر این تعادل ظریف آمد؟ بافقدان الگوی «فرد به فرد» در قبیله آونگ «رقابت - همکاری» به طرز خطرناکی آغاز حرکت به عقب و جلو کرده و از آن پس همواره به صورت زیان بخشی به نوسان ادامه داده است. از آنجا که افراد زیر دست فوق قبیله‌ها توده‌های غیرشخصی شدند، مهیب‌ترین حرکات این آونگ در جهت برتری طلبی و رقابت بوده است. گروه‌های شهری بسیار رشد یافته، سریعاً و مکرراً قربانی صورتهای افراطی ظلم، استبداد و دیکتاتوری شدند. در فوق قبیله‌ها، فوق رهبرانی به ظهور رسیدند که قدرتهایی را اعمال می‌کردند که در مقایسه با آنها، جباران میمونی قدیم اثباتاً مهربان به نظر می‌آمدند. همچنین «فوق زیردستانی» به صورت بردگان به وجود آمدند که از نوعی بهره‌کشی بسیار بعیدتر از هر چه پست‌ترین میمون‌ها

شناخته بود، رنج بردند.

برای تسلط بر فوق قبیله بیش از يك جبار لازم بود. حتی بافزون مرگبار تازه - سلاحها، سیاهچالها، شکنجه‌ها - که جبار را در حفظ قهری شرایط انقیاد یاری می‌دادند، اگر اومی خواست در نگاهداشتن آونگ زیست شناختی در يك سو توفیق یابد باز هم به انبوهی از پیروان نیاز داشت. این امر ممکن بود، زیرا پیروان نیز مانند رهبران گرفتار شرایط غیر شخصی فوق قبیله‌ای بودند. آنها وجدان همکاری خود را تا حدی به وسیله برپا کردن زیر گروهها یا شبه قبیله‌ها در درون جسم فوق قبیله آرام می‌ساختند. هر فرد، روابط شخصی از نوع زیست شناسی قدیم را با گروه کوچکی در مقیاس قبیله‌ای، متشکل از رفقای اجتماعی یا حرفه‌ای خود برقرار می‌ساخت. در داخل آن گروه او می‌توانست تمایلات اساسی خویش را برای تعاون و داد و ستد ارضا نماید. پس زیر-گروههای دیگر - مثلاً طبقه بردگان - می‌توانستند با سهولت بیشتری چون غریبه‌هایی در ماورای حد حمایت به شمار آیند. «معیار مضاعف، اجتماعی زاده می‌شد. قدرت درونی این تقسیمات فرعی در این واقعیت نهفته است که آنها حتی اعمال روابط شخصی را از طریق غیر شخصی امکان پذیر می‌ساختند. گرچه يك زیر دست - برده، خدمتکار یا رعیت - ممکن بود شخصاً در نزد ارباب شناخته شده باشد، ولی این واقعیت که آن زیر دست کلاً در طبقه دیگری جای داشت می‌توانست بدین معنی باشد که می‌توان با او به همان سختی یکی از افراد توده غیر شخصی رفتار کرد.

این فقط جزئی از حقیقت است که قدرت را مایه فساد بدانیم. انقیاد فوق العاده نیز به همان شدت می‌تواند تباه کننده

باشد. وقتی آونگ زیستی- اجتماعی از وضع همکاری فعال به سوی خودکامگی به حرکت درآید کلیت جامعه فاسد می‌گردد. این حرکت ممکن است باعث گامهای مادی عظیمی بشود. می‌تواند ۴۰۸۸۳۰۰۰ تن سنگ را برای برپا ساختن يك هرم جابه‌جا سازد، ولی با ریخت اجتماعی معوج شده‌ای که دارد، روزهای عمرش محدود خواهد بود. می‌توان بسیار سخت و بسیار دراز بر بسیار کسان مسلط بود، اما در محیط گرمخانه فوق‌قبیله نیز حدی وجود دارد. اگر هنگام رسیدن بدین حد، آونگ زیستی- اجتماعی با آرامی به وضع تعادل وسط برگردد جامعه می‌تواند خود را خوشبخت بشمارد. اگر - چنانکه بیشتر دیده می‌شود- آونگ به عقب و جلو نوسان کند، خون در چنان مقیاسی جاری خواهد شد که اجساد شکارچی اولیه ما هرگز به خواب هم نمی‌دیدند.

این، معجزه بقا در دوران تمدن است که شوق همکاری انسانی خود را چنین نیرومند و هر باره باز می‌نماید. اگر چه این همه با آن ضدیت می‌شود، باز رجعت می‌کند. ما دوست داریم این را غلبه نیروهای نوع دوستی روشنفکرانه بر ناتوانیهای ددمنشانه بینداریم، چنانکه گویی اخلاق و فضیلت نوعی اختراع جدید است. اگر این واقماً درست بود شك دارم که امروز ما در اینجا بودیم تا چنین چیزی را اعلام کنیم. اگر میل بنیادی زیست- شناسانه برای همکاری با هم‌نوعان در ما نبود ما هرگز به عنوان نوع، ادامه حیات نمی‌دادیم. اگر نیاکان ما به راستی جبارانی سنگدل و آژمند و انباشته از «گناه نخستین» بودند، قصه کامیابی بشر بسیار پیش از این به آخر می‌رسید. تنها دلیل آنکه ما همیشه

اصل گناه نخستین را به صورتهای مختلف به خود تلقین می‌کنیم این است که شرایط مصنوعی فوق قبیله با نوع دوستی زیستی ما ضدیت می‌کند و در این راه به هر کمکی که بتواند به دست آورد نیاز دارد.

از این نکته آگاهم که برخی مراجع هستند که به شدت با آنچه هم اکنون گفته‌ام مخالفند. ایشان انسان را موجودی ذاتاً متمایل به ناتوانی، آزمند و بدکار می‌دانند که برای نیرومند و مهربان و نیکوکار ساختنش نیاز به وضع قوانین سخت است. اما آنها با مسخره کردن مفهوم «وحشی شریف»، به راه خطا می‌روند. اشاره می‌کنند به اینکه در جهل و خرافه چیز شریفی وجود ندارد و از این نظر حق با آنهاست. ولی این تنها بخشی از داستان است. بخش دیگر با سلوک صیاد اولیه با همقطاراننش مربوط می‌شود. در این مقام باید اوضاع طور دیگری بوده باشد. ترحم، مهربانی، تعاون و میل بنیادی به همکاری در داخل قبیله، در آن محیط ناپایدار باید الگوی زندگی گروههای انسانی بوده باشد. فقط هنگامی که قبیله‌ها به فوق قبیله‌های غیر شخصی گسترش یافتند، الگوی سلوک زیر فشار قرار گرفت و به شکست گرایید. تنها آن گاه بود که می‌بایست قوانین و مقررات مصنوعی وضع گردد تا تعادل را برقرار سازد. اگر این قوانین تا حدودی برای تطبیق با فشارهای تازه وضع می‌شدند، همگی خوب از کار در می‌آمدند؛ اما در تمدنهای نخستین، انسانها برای دست یافتن به چنین تعادل ظریفی ناآزموده بودند. بارها شکست خوردند و به نتیجه‌های مرگبار رسیدند. ما اکنون کار آزموده‌تریم، اما سیستم هرگز به کمال نرسیده است، زیرا همین که فوق قبیله به

بزرگ شدن ادامه داده مسئله باز به جای اول برگشته است. مطلب را به طور دیگری بیان می‌کنم. غالباً گفته‌اند که «قانون آدمیان را باز می‌دارد از اینکه تنها کارهایی را انجام دهند که غرایزشان حکم می‌کند». از این سخن چنین برمی‌آید که اگر قوانینی بر ضد دزدی، قتل و زنا وجود دارد، پس آدمی باید فطرتاً دزد و قاتل و زناکار باشد. آیا این توصیفی منصفانه از انسان در مقام یک نوع اجتماعی - زیست شناختی است؟ این توصیف با تصویر جانور شناختی نوع قبیله‌ای نوحاسته قدری بی‌مناسبت است. ولی متأسفانه با تصویر فوق قبیله‌ای جور در می‌آید.

دزدی که شاید رایجترین جنایتها باشد مثال خوبی است. عضوی از فوق قبیله زیر فشار است، از همه کششها و فشارهای شرایط مصنوعی اجتماعی خود رنج می‌برد. بیشتر مردم فوق قبیله‌اش برای او غریبه‌اند. او هیچ نوع همبستگی اجتماعی و قبیله‌ای با آنها ندارد. دزد معمولی از هم‌قطاران آشنایش نمی‌دزدد و قرار زیست شناسی قدیم قبیله را بر هم نمی‌زند. او در اندیشه خود قربانیش را به سادگی در خارج از قبیله خود قرار می‌دهد. برای واکنش در مقابل این عمل باید قانونی فوق قبیله‌ای وضع شود. در اینجا بی‌مناسبت نیست که گاهی از «شرافت در میان دزدان» و «مقررات زیر زمینی» گفتگو کنیم. این مطلب آشکارکننده این حقیقت است که ما به جنایتکاران به عنوان افرادی متعلق به شبه قبیله‌ای علیحده و جدا، در دل فوق قبیله می‌نگریم. در این رهگذر، توجه به چگونگی رفتار ما با جنایتکار در خور توجه است. او را در میان جماعت محدودی سرپامتشکل

از جانیان در بند می‌کنیم. به عنوان راه حلی کوتاه مدت، این عمل به قدر کافی مؤثر است؛ ولی اثر درازمدتش این است که هویت شبه قبیله‌ای او را به جای تضعیف، تقویت می‌کند و از این گذشته او را در توسعه تماسهای اجتماعی شبه قبیله‌ای یاری می‌دهد.

باز با در نظر گرفتن این پندار که «قانون آدمیان را باز می‌دارد از اینکه تنها کارهایی را انجام دهند که غریزشان حکم می‌کند»، می‌توان با تغییر عبارت بدین نتیجه رسید که «قانون آدمیان را باز می‌دارد از این که تنها کارهایی را انجام دهند که شرایط مصنوعی تمدن حکم می‌کند». از این راه می‌توان قانون را وسیله‌ی تمادلی دانست که می‌خواهد در برابر کژیهای موجودیت فوق قبیله‌ای واکنش کند و در شرایط غیرطبیعی به حفظ صورتهای سلوک طبیعی در نوع بشر کمک کند. ولی این یک ساده‌سازی بیش از اندازه و مستلزم کمال پیشوایان، یعنی قانون‌نگاران است. جباران و ستمگران البته می‌توانند قوانین خشن و نامعقولی بیاورند که مردم را بیش از آنچه شرایط فوق قبیله‌ای تجویز کرده است به محرومیت بکشاند. رهبری ضعیف نیز ممکن است سیستمی از قوانین وضع کند که فاقد قدرت لازم برای به هم پیوستن خلقتی انبوه باشد. در هر دو سو فاجعه فرهنگی و انحطاط نهفته است.

نوع دیگری از قانون نیز هست که با بحثی که پیش آورده‌ام رابطه‌ی چندانی ندارد جز آنکه به کار فراهم داشتن جامعه می‌آید. این «قانون جدا سازی» است که به متفاوت ساختن فرهنگی از فرهنگ دیگر کمک می‌کند. این قانون با مجهز ساختن جامعه

به هویت یگانه، بدان پیوستگی می‌بخشد. این گونه قوانین در دادگاهها فقط نقش فرعی دارند. اینها به مذهب و عادات اجتماعی مربوط می‌شوند. فایده‌شان این است که این امید را افزایش می‌دهند که شخص بیشتر به يك قبیله متحد تعلق دارد تا يك فوق قبیله بدقواره و متلاطم. اگر انتقاد شود که آنها اختیاری ویی-معنی به نظر می‌رسند، پاسخ آن است که اینها سنتی هستند و باید بی‌پرسش رعایتشان کرد. به علاوه سؤال کردن در باره آنها بی‌مورد است، زیرا خود به خود اختیاری واکثراً بی‌معنی هستند. ارزششان در این است که بین اعضای جمعیت دست به دست می‌شوند. وقتی از رونق بیفتند یگانگی جمعیت نیز قدری بی‌رونق می‌شود. این قوانین صورتهای بسیار به خود می‌گیرند: آیینهای دقیق، مراسم اجتماعی همچون ازدواجها، تدفینها، جشنها، رژه‌ها، جشنواره‌ها و غیر از آن؛ بفرنجیهای آداب و رسوم و میثاقهای اجتماعی؛ پیچیدگیهای لباس پوشیدن در جامعه و تزیینات و آرایش و اطوار یکسان.

این موضوعها از جانب نژاد شناسان و انسان شناسان فرهنگی که شیفته تنوع آنها شده‌اند جزء به جزء مورد مطالعه قرار گرفته است. البته تنوع که وجه تمایز هر فرهنگ از دیگر فرهنگها می‌باشد خاصیت عمده این الگوی رفتاری بوده است. اما ضمن حیرت از گوناگونی این فرهنگها نباید شباهتهای اصلیشان را نادیده بگیریم. عادت و لباس ممکن است از فرهنگی به فرهنگ دیگر شدیداً متفاوت باشند. اما خواص بنیادی و صورتهای اساسی یکسان دارند. اگر به تهیه فهرستی از همه عاداتهای اجتماعی در فرهنگ بخصوصی دست بزنیم، تقریباً معادل

همه آنها را در تقریباً همه فرهنگهای دیگر خواهیم یافت. تنها جزئیات متفاوت است و در همین زمینه تفاوت چنان عمیق است که گاهی این حقیقت را که ما با الگوی اجتماعی یکسان رو به رو هستیم پنهان می‌دارد.

مثالی می‌آورم: در پاره‌ای از فرهنگها مراسم سوگواری شامل پوشیدن لباس سیاه است. در فرهنگهای دیگر رنگ لباس عزا کاملاً متباین و به رنگ سفید است. از این گذشته اگر به قدر کافی جستجو کنیم می‌توانیم فرهنگهای دیگری را هم بیابیم که رنگ آبی سیر، خاکستری، زرد یا رنگ قهوه‌ای طبیعی گونی را به کار می‌برند. شما که خود با فرهنگی بار آمده‌اید که در آن از اوان کودکی، یکی از این رنگها مثلاً رنگ سیاه، سخت با مرگ و سوگواری همراه بوده است، برایتان تکان‌دهنده خواهد بود که در این باره به استعمال رنگهایی مانند زرد یا آبی بیندیشید. بنابراین واکنش فوری شما از دریافتن اینکه آن رنگها در جاهای دیگر برای لباس عزا به کار می‌روند روشن می‌کند که آنها چقدر با عادت ما لوف خودتان متفاوتند. در اینجا دامی پنهان است که نیازهای جدایی فرهنگی آن را با ظرافت پهن کرده است. این ملاحظه سطحی که رنگها به گونه‌ای برجسته متفاوتند، حقیقت ژرفتری را از نظر دور می‌دارد و آن این است که همه این فرهنگها در اجرای «نمایش» سوگواری سهیمند و در همه آنها این نمایش شامل پوشیدن لباسی است که با لباس غیر سوگواری فرق فاحش دارد.

به همین طریق یکنفر انگلیسی در دیدار از اسپانیا تعجب می‌کند از اینکه سر شب اماکن عمومی شهر کها و روستاها مملو

از جمعیتی می‌شود که همگی به طرزی آشکار بدون هدف به این سوی و آن سوی پرسه می‌زنند. استنباط فوری او آن نیست که این نمود، معادل فرهنگی همان مهمانیهای کوکتل‌آشنای خودش است، بلکه آن را نوعی عادت عجیب محلی به حساب می‌آورد. باز در اینجا الگوی بنیادی اجتماعی یکی است ولی جزئیات فرق دارد.

مثالهای مشابهی در مورد تقریباً همه صورت‌های فعالیت گروهی می‌توان به دست داد که در تمام موارد اصل این است که هرچه واقعه‌ای بیشتر اجتماعی باشد جزئیات متغیرتر است و رفتار فرهنگهای دیگر در نگاه اول عجیبتر به نظر می‌رسد. بزرگترین وقایع اجتماعی مانند تاجگذاریها، تشییع جنازه‌های رسمی، مجالس رقص، ضیافتها، جشنهای استقلال، مراسم انتصاب، رویدادهای بزرگ ورزشی، رژه‌های ارتشی، جشنواره‌ها، گاردن-پارتیها (یا معادل‌هایشان) از وقایعی هستند که قانون جداسازی بزرگترین سهم را در آنها بر عهده دارد. این مراسم در هر حالت در هزار نکته باریک با حالت دیگر تفاوت دارند و به هر يك از این نکات در حد وسواس توجه می‌شود، چنانکه گویی تمام زندگی شرکت‌کنندگان در گرو آن است. از يك نظر البته زندگی اجتماعی ایشان به آن بستگی دارد، زیرا تنها به وسیله سلوک در اماکن همگانی است که آنها می‌توانند هویت اجتماعی و وابستگی خویش را به يك گروه فرهنگی خاص تقویت و احساس نمایند. هرچه حادثه بزرگتر باشد تکان حاصل نیرومندتر خواهد بود.

این واقعیتی است که انقلابیهای موفق گاهی آن را نادیده

یا دست کم می گیرند. به منظور خلاصی از سازمان قدرت کهنی که برای واژگون ساختنش قیام کرده اند، مجبورند بسیاری از مراسم کهنه را نیز به دور بریزند. حتی اگر این آیینها هیچ ارتباطی هم بادستگاه قدرت منقرض شده نداشته باشند باز به شدت یادآور آن قدرت هستند و از این رو باید از میان بروند. چند نمایش ارتجاعی شتابزده ممکن است به جای آنها گذارده شود، ولی سنتها و آداب را مشکل بتوان یکشبه ابداع نمود. (یکی از ملاحظات جالب توجه در جنبش مسیحیت این است که توفیق اولیه آن تا اندازه ای به نظر اغماض نسبت به بسیاری از مراسم کفرآمیز و دخالت دادن آنها با پاره ای تغییرات ظاهری در جشنهای مسیحی بستگی داشت.) وقتی جوش و خروش و فرازهای انقلاب بگذرد، ناراحتی بعدی بسیاری از معترضان پس از انقلاب به طرزی پنهانی معلول احساس کمبود رویدادها و تظاهرات اجتماعی است. از کارهای پسندیده هر رهبر انقلابی یکی پیش-بینی همین مسئله است. این زنجیرهای هویت اجتماعی نیست که پیروانشان می خواهند بگسلند، بلکه زنجیرهای هویت اجتماعی ویژه ای است. همین که این زنجیرها به دور افکنده شد مردم به قیدهای تازه ای نیاز خواهند داشت و به زودی از مفهوم صرفاً مطلق «آزادی» روگردان خواهند شد. نیازهای قوانین جدا - سازی، از این گونه است.

جنبه های دیگری از رفتار اجتماعی نیز به عنوان نیروهای پیوند دهنده به کار گرفته می شود. زبان یکی از آنهاست، ما مایلیم آنرا انحصاراً ابزار ارتباط بدانیم، ولی نقش زبان بالاتر از این است. اگر جز این بود همه ما به یک زبان سخن می گفتیم. با

باز نگرستن به تاریخ فوق قبیله‌ای، آسان می‌توان دید که خاصیت ضد ارتباطی زبان چگونه دارای همان اهمیت خاصیت ارتباطی بوده است. زبان بیش از هر عادت اجتماعی، سدهای عظیم بین گروهی بر پا داشته، بیش از هر چیز دیگر فرد را چون عضوی از يك فوق قبیله خاص هویت بخشیده و در راه گرویدن او به گروه‌های دیگر مانع قرار داده است.

با رشد و ترکیب فوق قبیله‌ها، زبانهای محلی باهم ترکیب یا در یکدیگر مستحیل گشته، تعداد آنها در جهان کاهش می‌یابد. ولی با وقوع این امر تمایل معکوسی نیز رونق می‌گیرد: نوها و لهجه‌ها اهمیت اجتماعی بیشتری به هم می‌رسانند؛ زبانهای عامیانه، زبان حرفه‌ای، رمزی اختراع می‌شود. از آنجا که اعضای فوق قبیله‌های انبوه می‌کوشند تا هویت قبیله‌ای خود را با برپا ساختن زیر گروهها قوام بخشند، طیف کاملی از گویشها در درون زبان اصلی رسمی تشکیل می‌شود. همان طور که زبانهای انگلیسی و آلمانی، وسیله احراز هویت و مکانیسم جدا سازی، بین افراد انگلیسی و آلمانی است، زبان انگلیسی با لهجه سطح بالا نیز گوینده‌اش را از فرد انگلیسی سطح پایین جدا می‌سازد؛ زبان‌های حرفه‌ای شیمی و روانشناسی نیز شیمیدان و روانپزشک را از هم مشخص می‌نمایند. (متأسفانه این واقعیتی است که دنیای آکادمیک که در نقش آموزشی خود باید بیش از هر چیز دیگر به موضوع ارتباط بذل توجه کند، زبانهای جدا ساز شبه قبیله‌ای را در سرحد زبان عامیانه جنایتکاران می‌نمایاند. بهانه این است که دقت بیان چنین اقتضا می‌کند. این تا حدی درست است، ولی غالباً با هیاهو از این حد تجاوز می‌شود.)

واژه‌های خاص زبان عامیانه می‌تواند طوری اختصاصی گردد که تقریباً گویی زبان تازه‌ای متولد می‌شود. این ویژگی کلی عبارات عامیانه است که همین که منتشر و همگانی شدند به جای آنها اصطلاحات تازه‌ای به توسط زیرگروه اصلی وضع می‌گردد. اگر اصطلاحات عامیانه به وسیله تمامی فوق‌قبیله پذیرفته شوند و به داخل زبان رسمی بلفزند، خاصیت اولیه خود را از دست خواهند داد. (مورد تردید است که شما همان اصطلاحات عامیانه را مثلاً برای دختری جذاب یا يك پاسبان یا در مسورد عمل جنسی به کار ببرید که والدینتان وقتی به سن شما بودند به کار می‌بردند؛ ولی در زبان رسمی، شما هنوز همان لغات قدیم را استعمال می‌کنید.) در حالت‌های نهایی، يك زیرگروه زبان کاملاً بیگانه‌ای را اختیار خواهد کرد. مثلاً يك وقت در دربار روسیه به زبان فرانسوی صحبت می‌شد. در بریتانیا هنوز باقیمانده این نوع رفتار را در رستوران‌های گران‌قیمت می‌توان دید که صورت غذا معمولاً به زبان فرانسوی است.

دین به راهی بسیار شبیه به زبان عمل کرده، یعنی پیوندها را در درون گروه تقویت و در بیرون گروه تضعیف نموده است. عمل دین متکی به این مقدمه یگانه و ساده است که نیروهای مقتدری بالاتر و در ماورای اعضای گروه انسانی وجود دارد و این نیروها، این فوق‌رهبران یا خدایان را باید بدون پرسش شاد و آرام ساخت و اطاعتشان کرد. اینکه آنها هرگز در دسترس استیضاح نیستند به حفظ مقامشان کمک می‌کند.

در ابتدا قدرت خدایان محدود و قلمروشان تقسیم شده بود، ولی هنگامی که فوق‌قبیله‌ها تا حد غیرقابل‌اداره‌ای بزرگ

شدند، نیروهای پیوند بیشتری لازم گردید. حکومت خرده خدایان قدرت کافی نداشت. هر فوق قبیله انبوه به خدایی یگانه، قهار، علیم و بصیر نیاز داشت و از میان همه نامزدهای قدیم تنها این نوع بود که برنده شد و از گذرگاه قرن‌ها جان به سلامت برد. در فرهنگهای کوچکتر و عقب مانده‌تر امروز، خرده خدایان هنوز فرمان می‌رانند، اما اصحاب همه فرهنگهای بزرگ همگی به فوق‌خدای یگانه گرویده‌اند.

به طور کلی مشاهده می‌شود که قدرت دین به عنوان يك نیروی اجتماعی در سالهای اخیر رو به کاهش نهاده است. این امر دو دلیل دارد. در وهله نخست دین دارد در ایفای رسالت دوگانه‌اش به عنوان عامل پیونددهنده شکست مسی‌خورد. وقتی جمعیتها به رشد و بزرگ شدن ادامه دادند، امپراتوریهای باستانی غیرقابل اداره شدند و به گروههای ملی تقسیم گردیدند. فوق قبیله‌های تازه برای احراز هویت خود مبارزه کردند و در این راه از همه امکانات سود جستند. با وجود این اکنون بسیاری از آنها دین یکسان دارند. این بدان معنی است که در نظر ایشان، دین گرچه هنوز نیروی مقتدری برای همبستگی بین افراد ملت به شمار می‌رود، اما در رسالت دیگر خود یعنی تضمین علایق بین ملتها شکست خورده است. با تشکیل مذاهب در درون دین اصلی تعدیلی در این امر حاصل شد. گرچه فرقه‌گرایی پاره‌ای از خواص «جدا سازی» را در دین احیا نمود و به دو باره قبیله‌ای ساختن و محلی کردن مراسم دینی کمک کرد، ولی تنهایك راه حل جزئی بود.

دلیل دوم تنزل قدرت دین، بالارفتن معیار آموزش گسترده

علمی بود با این استلزام روزافزون که افراد به جای قبول کورکورانه اصول خشك باید پیرسند. بویژه دین مسیح از این بابت عقب - کرده‌های سختی را تحمل کرده است. اندیشه منطقی و فزاینده انسان فوق قبیله‌ای غربی را از توجه به پاره‌ای بی‌منطقیهای آشکار چاره نیست. شاید یکی از مهمترین این موارد، تناقض آشکاری است که بین تبلیغ تواضع و فروتنی از يك طرف و کبکبه و جلال و قدرت رهبران کلیسا از طرف دیگر مشاهده می‌شود.

علاوه بر قانون، عادت، زبان و دین صورت مهیب‌تری هم از نیروی پیونددهنده وجود دارد که به همبستگی افراد فوق قبیله کمک می‌کند و آن جنگ است. اگر با بدگمانی به آن بنگریم می‌توان گفت که هیچ چیز به قدر جنگی جانانه يك پیشوا را کمک نمی‌کند. جنگ به او این تنها امکان را می‌دهد تا بتواند ستمگر باشد و در عین حال به همین خاطر مورد محبت قرار گیرد. او می‌تواند بیرحمانه‌ترین صورتهای کنترل را به کار برد و هزاران تن از پیروان خود را به سوی مرگ گسیل دارد و باز هم به نام يك حامی بزرگ ستایش شود. هیچ چیز علایق درون گروهی را مانند تهدید برون گروهی مستحکم نمی‌سازد.

این واقعیت که در اثر وجود دشمن مشترك، کشمکشهای داخلی تحت الشعاع قرار می‌گیرد از نظر فرمانروایان گذشته و حال دور نمانده است. اگر شکافی در میان يك فوق قبیله بسیار پیشرفته پیدا شود، با ظهور دشمن نیرومندی به نام «آنها» که فوق قبیله را به يك «ما» متحد تبدیل کند، می‌توان به سرعت آن شکاف را پسر نمود. گفتن اینکه پیشوایان تاکنون چند بار در چند -

دستگیرهای درون گروهی با در نظر گرفتن این اصل، آگاهانه دخالت کرده‌اند، چندان آسان نیست؛ اما اعم از اینکه این عمل، خود آگاهانه و سنجیده باشد یا نباشد و اکنش پیونددهنده تقریباً همیشه به وقوع می‌پیوندد. برای تمشیت این امر تنها وجود رهبری نه چندان هم لایق کافی است. البته او باید دشمنی داشته باشد که بتوان به قدر کافی به او رنگ شرارت زد و یا این دشمن در تنگنا افتاده باشد. هیبت نفرت آور جنگ تنها وقتی به شکوه نبرد مبدل می‌شود که تهدید از بیرون به راستی جدی باشد یا بتوان چنین وانمود کرد.

جنگ علی‌رغم جذابیت‌هایش برای رهبر سنگر يك عیب آشکار نیز دارد: یکی از طرفین باید به کلی خرد شود و ممکن است طرف شکست خورده خود او باشد. انسان فوق قبیله‌ای باید قدر این مانع ناخوشایند را بداند.

این بود انواع نیروهای پیونددهنده‌ای که بر اجتماعات بزرگ شهرنشین حاکم است. هر يك از این نیروها، رهبران متخصص نوع خود را به وجود آورده‌است: مدیر، قاضی، سیاستمدار، رهبر اجتماعی، کشیش عالی‌مقام و ژنرال. در زمانهای ابتدایی‌تر همه اینها در وجود يك تن، يك امپراتور یا پادشاه مطلق‌العنان خلاصه می‌شد که می‌توانست از عهده تمامی زمینه رهبری برآید. اما با گذشت زمان و بسط گروهها، رهبری واقعی بر حسب اینکه کدامیک از طبقات واجد استثنایی‌ترین فرد باشد از يك قلمرو به قلمرو دیگر انتقال یافته است.

در دوره‌های اخیر بیشتر چنین معمول شده است که به توده مردم هم اجازه اظهار نظری در انتخاب رهبر جدید می‌دهند. این

ابزار سیاسی فی‌نفسه نیروی پیونددهندهٔ ارزنده‌ای است که به انسان فوق‌قبیله‌ای احساس ژرفتری از «تعلق» به گروه خود و مؤثر بودن بر آن می‌دهد. همین که رهبر جدید انتخاب شد، بزودی روشن می‌گردد که میزان تأثیر، کمتر از آن است که قبلاً تصور می‌شد، اما به هر حال، در زمان انتخاب، موج ارزشمندی از هویت اجتماعی در میان توده جریان می‌یابد. برای کمک در اجرای این مهم، زیر رهبران شبه‌قبیله‌ای محلی برای شرکت در ادارهٔ سرزمین اعزام می‌شوند. در بعضی کشورها این کار فقط کمی از جنبهٔ تشریفاتی فراتر می‌رود، زیرا نمایندگان محلی در واقع جز حرفه‌ایهای وارداتی نیستند. به هر حال، در جمعیتی به پیچیدگی فوق‌قبیلهٔ امروزی، این دگرگونی اجتناب‌ناپذیر است.

هدف از ادارهٔ حکومت به‌وسیلهٔ نمایندگان انتخابی ظریف و روشن است، حتی اگر تحقق بخشیدن به آن در عمل مشکل باشد. این روش مبتنی بر رجعت جزئی به «سیاست» نظام نخستین قبیله‌ای انسانی است که در آن هر عضو قبیله (یا اقلاً فرهای بزرگسال) رأیی در اداره کردن جامعه داشتند. آنها به یک تعبیر کمونست بودند و تأکید بیشتری بر داد و ستد و توجه کمتری به حمایت سخت از مالکیت فردی می‌کردند. مالکیت در بخشیدن و در نگاهداشتن به یک اندازه بود. اما همان طور که پیش‌از این گفته‌ام قبیله‌ها کوچک بودند و هر کس دیگری را می‌شناخت. شاید آنها به مالکیت فردی اهمیت می‌دادند، ولی قفل و دروازه از ره آوردهای آینده بود. همین که قبیله به فوق‌قبیله‌ای غیر شخصی مبدل شد که مثنی غریبه در دل آن جای داشتند، حمایت سخت از مالکیت

لازم آمد و نقش بزرگتری را درزندگانی اجتماعی برعهده گرفت. هر گونه تلاش سیاسی برای نادیده گرفتن این واقعیت بامشکلات قابل توجهی روبرو می‌شود. کمونیسم جدید دارد این واقعیت را درک می‌کند و دست به کار شده است تا سیستم خود را با آن وفق دهد.

تصحیح دیگری نیز درمواردی که هدف، بازگشت به‌الکوی قبیله‌ای باستانی «حکومت مردم بر مردم» بود لزوم داشت. خلاصه، فوق قبیله‌ها بسیار بزرگی و مسائل حکومت بسیار بفرنج و فنی بودند. وضع موجود، سیستم نمایندگی را ایجاب می‌کرد و نیاز به طبقه‌ای از خبرگان داشت. اینکه روش نمایندگی تا چه اندازه می‌تواند از «حکومت مردم» فاصله بگیرد، اخیراً در انگلستان هنگامی به روشنی معلوم گردید که پیشنهاد شد مذاکرات پارلمان به صورت تلویزیونی درآید تا در پرتو دانش جدید، توده مردم بتوانند در آخرین مراحل نیز نقش صمیمی‌تری در امور دولتی داشته باشند. اما این امر در محیط تخصصی و حرفه‌ای مجلس مداخله می‌کرد و به شدت مورد مخالفت قرار گرفت و رد شد. سهم مردم در حکومت تا همین حد است. ولی این شگفت‌انگیز نیست. گرداندن يك فوق قبیله مانند آن است که بکوشیم تعادل فیلی را روی يك طناب کشیده حفظ کنیم. به نظر می‌رسد بالاترین چیزی که يك نظام سیاسی می‌تواند بدان دل بیند این است که روشهای دست راستی را برای سیاستهای دست چپی به کار گیرد. (این در واقع همان کاری است که فعلاً هم در شرق و هم در غرب انجام می‌گیرد.) به در رفتن از این تنگنا حیلۀ دشواری است و احتراز از تناقض گویی نیاز به باریك بینی حرفه‌ای وافر دارد. اگر

سیاستمداران جدید غالباً آماج اهانت و هجو می‌شوند، بدین علت است که بسیاری از مردم به کرات در آنها فریبکاری را مشاهده می‌کنند؛ اما با دانستن اندازه فوق‌قبیله‌های امروزی راه حل دیگری به نظر نمی‌رسد.

چون فوق‌قبیله‌های امروزی از بسیاری جهات از نظر اجتماعی غیر قابل‌اداره‌اند، از این رو گرایش تقسیم‌شدن در آنها وجود دارد. قبلاً نشان داده‌ام که چگونه شبه‌قبیله‌های تخصصی در درون کالبد اصلی به صورت گروه‌های اجتماعی، گروه‌های طبقاتی، گروه‌های حرفه‌ای، گروه‌های مکتبی، گروه‌های ورزشی و غیره متبلور می‌شوند و برای فرد شهری صورت‌های گوناگون هویت اجتماعی را دوباره برقرار می‌سازند. این گروه‌ها بخوشی در درون جمعیت اصلی باقی می‌مانند، اما انشعاب‌های کاری‌تر از این‌ها غالباً روی می‌دهد. امپراتوریه‌ها به کشورهای مستقل و کشورها به ایالت‌های خود - مختار تقسیم می‌شوند. علی‌رغم ارتباطات پیشرفته، علی‌رغم هدف‌های مشترك روزافزون و سیاست‌های واحد، انشعاب ادامه می‌یابد. اتحادها ممکن است در زیر فشار پیوند جنگ در هم کوبیده شوند، ولی در زمان صلح، انفصال و انشعاب دستور روز است. وقتی گروه‌های جدایی طلب، شتابان برای درهم کوبیدن نوعی از هویت محلی به‌سئیزه بر می‌خیزند به‌سادگی می‌توان نتیجه گرفت که نیروهای پیوند در فوق‌قبیله‌ای که بدان تعلق داشته‌اند به قدر کافی قوی یا شورانگیز نبوده است که بتواند آنها را گرد هم نگاه دارد.

رؤیای يك فوق‌قبیله جهانی و در حال صلح مکرراً ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد که شاید تنها يك تهدید بیگانه از سیاره‌ای

دیگر بتواند نیروی پیوند لازم را آنهم فقط به طور موقت فراهم سازد. آینده نشان خواهد داد که آیا نبوغ انسان برای حل این مسئله، نوعی عامل جدید را در موجودیت اجتماعی خودش وارد خواهد کرد یا نه. در حال حاضر این امر غیر محتمل به نظر می آید.

اخیراً در باره چگونگی اینکه وسائل امروزی ارتباط جمعی مانند تلویزیون، قشر اجتماعی جهان را دمتقبض می کند و يك دهكده جهانی تلویزیونی خلق می نماید، بحثهای زیادی در گرفته است. گفته شده است که این گرایش، حرکت به سوی يك اجتماع نبوغ آمیز بین المللی را آسان می کند. متأسفانه این فقط افسانه است، تنها بدین دلیل که تلویزیون بر خلاف معاشرتهای شخصی در اجتماع، دستگامی يك طرفه است. من می توانم به يك گوینده تلویزیون گوش بدهم و با او آشنا شوم ولی او نمی تواند به من گوش بدهد یا با من آشنا گردد. درست است که من می توانم هر چه را که او می اندیشد و انجام می دهد یاد بگیرم و این مسلماً امتیاز بزرگی است که حدود اطلاعات اجتماعی مرا وسعت می بخشد ولی نمی تواند جانشین روابط دو جانبه واقعی در اجتماع باشد.

حتی اگر هم در سالهای آینده پیشرفتهای تکان دهنده ای که هنوز به تصور در نیامده است در فنون ارتباط جمعی حاصل گردد، باز هم محدودیتهای زیستی-اجتماعی نوع ما آنها را به کناری خواهد زد. ما بمانند موریا نه ها، پای بند آنها هستیم و احتمالاً همیشه هم خواهیم بود.

هنوز هم علی رغم این گفته ها و با وجود انشعابهای تشنج آمیزی

که مرتباً در اکناف کره زمین حادث می‌شود، باین واقعیت رو در رو هستیم که گرایش اصلی بازهم در جهت حفظ ترازهای فوق قبیله‌ای است. در حالی که در یک سوی جهان انشعاب روی می‌دهد در گوشه دیگر ائتلاف توسعه می‌یابد. اگر امروز هم وضع همانند طور که قرن‌ها بوده است، ناپایدار بماند پس چرا، برای آن‌اصرار می‌ورزیم؟ اگر موقعیت تا این اندازه خطرناک است، برای چه در نگاهداری آن می‌کوشیم؟

این امر خیلی بیش از یک بازی بین‌المللی قدرتها است. حیوان انسانی خاصیتی ذاتی و زیست‌شناسانه دارد که از هبوط در هرج و مرج شهری فوق قبیله، احساس رضایتی عمیق می‌کند. این خصلت، همان کنجکاوی سیری ناپذیر آدمی، خلاقیت و علاقه او به ورزشهای فکری است. به نظر می‌رسد که شهریکری، این خصلت را بیدار می‌سازد. درست به‌همان گونه که پرندگان دریایی مستعمره‌نشین، از روی غریزه توالد، به گرد آمدن در جمعیت‌های پرزاد و ولد انگیخته می‌شوند، حیوان انسانی نیز از روی خردمندی، به گرد آمدن در جمعیت‌های متراکم شهری وادار می‌گردد. این جنبه مطلوب قضیه است که سیستم را علی‌رغم بسیاری از نارساییهایش در حرکت نگاه می‌دارد.

ما به برخی از این نارساییها در مقیاس اجتماعی نگرسته‌ایم ولی آنها در مقیاس شخصی هم وجود دارند. کسانی که در بفرنجی شهری بزرگ زندگی می‌کنند از فشارها و خستگیهای گوناگونی رنج می‌برند: سروصدا، هوای آلوده، ورزش نکردن، تنگی جا، تراکم بیش از اندازه، تحریک بیش از حد و برای بعضی هم بر عکس عزلت و عطلت.

شاید بهایی را که انسان فوق قبیله‌ای می‌پردازد خیلی گزاف بدانیم و فکر کنیم که يك زندگی آرام، بی‌دغدغه و معنوی بسیار ارجح است. او نیز البته همین گونه می‌اندیشد. اما در این باره نیز مانند ورزشی که باید بسکند، کمتر دست به کاری می‌زند. رفتن به حومه شهر تقریباً درازترین راهی است که می‌رود. در آنجا او می‌تواند حال و هوای شبه قبیله‌ای را درازخستگیهای شهر بیافریند. ولی همین که صبح روز دوشنبه فرا رسد دوباره خود را درمعرض می‌اندازد. او می‌توانست دور بشود، اما هیجان را از دست می‌داد؛ هیجان نو صیادی را که برای اسیر کردن بزرگترین نخجیر بزرگترین و بهترین شکارگاه اطرافش عزیزت کرده است.

بر این اساس، باید انتظار داشت که هر شهر بزرگ دوزخ جوشانی از بدعت و اختراع باشد. در مقایسه با يك روستا شاید چنین باشد، ولی تا نیل به حدنهایی کشفیت آن فاصله بسیار دوری است. سبب این است که نیروهای ابداع و نیروهای پیوند در اجتماع در حال تصادم اند. این یک می‌خواهد هر چیز را به حالت بکنواخت نگهدارد و بنا بر این تکراری و ساکن است و آن دیگری بر گسترشهای تازه و ترك اجتناب ناپذیر الگوهای کهنه پا می‌فشارد. چون میان رقابت و همکاری تعارض وجود دارد بنا بر این بین ثبوت گرایی و نوجویی جنگ در می‌گیرد. تنها در شهر است که نوجویی بی وقفه از شانس واقعی برخوردار است. فقط شهر در همسانی عظیم خود تا آن اندازه قدرتمند و ایمن است که بتواند از نیروهای بندگسل خلاقیت و اصلیت سرکش چشم‌پوشی کند. شمشیرهای بران بت شکنی صرفاً به مثابه فرو-

بردن سوزنی در گوشت غول است که احساس سوزش مطبوعی بدو داده از خواب بیدارش می‌کند و به عمل وادارش می‌سازد. پس، این شور مکاشفه همراه با نیروهای پیوند که شرح داده شد، همان چیزی است که این همه شهرنشینان جدید را داوطلبانه در قفسهای باغ وحش انسانیشان محبوس نگاه می‌دارد. نشاط و جهد زندگی فوق قبیله‌ای بدان گونه است که با قدری همکاری بر خطرها و عیبهایش می‌چربد. اما زیانها را در مورد باغ وحش حیوانی چگونه بسنجیم؟

ساکن باغ وحش حیوانی خود را در محرومیت تنهایی یا در میان گروهی اجتماعی که به طور غیرعادی دچار اعوجاج شده باشد می‌یابد. در کنار خود، در قفسهای دیگر شاید بتواند حیوانات دیگر را ببیند یا صدایشان را بشنود، ولی نمی‌تواند هیچ نوع تماس واقعی با آنها برقرار نماید. شرایط زندگی شهری انسان نیز در قیاس می‌تواند درست به همین گونه عمل کند. تنهایی در شهر خطری کاملاً آشنا است. گم شدن در ازدحام بزرگ غیر-شخصی آسان است. دگرگون شدن، درهم شکستن و تقسیم شدن در دسته‌بندیهای خانوادگی و روابط شخصی آسان است. در روستاها همسایگان، دوستان شخصی یا بدتر، دشمنان شخصی هستند؛ یعنی هیچ يك بیگانه نیستند. در شهری بزرگ بسیاری از مردم حتی نام همسایگان خود را نمی‌دانند.

این غیر شخصی شدن، به تحمل وجود سرکشان و بدعت-گرایان، که در جوامع قبیله‌ای کوچک در معرض نیروهای پیوند دهنده بزرگتری کمک می‌کند. این افراد به موجب اصل همسانی^۱

1) Conformity

نرم می‌شوند، اما در عین حال تعارض حاصل از عزلت اجتماعی در شهر پرازدحام می‌تواند موجب فشار روحی و بیچارگی فراوان برای بسیاری از ساکنان باغ وحش انسانی گردد.

سواى عزلت شخصی، فشار مستقیم ازدحام جسمی نیز هست. هر نوع حیوان برای زندگی در مقدار فضای حیاتی معینی خلق شده است. هم در باغ وحش حیوانی و هم در باغ وحش انسانی فضا به شدت محدود گردیده و نتیجه ممکن است جدی باشد. ما کلاستروفوبیا^۱ را نوعی واکنش غیرعادی می‌دانیم؛ در حالات نهایی همین طور است، ولی در حالات ملایم‌تر که کمتر قابل تشخیص است، وضعی است که همه شهرنشینان از آن در رنجند. کوششهای نیم بندی برای علاج آن صورت گرفته است. قسمتهای خاصی از شهر، تکه‌های کوچکی از «زیستگاه طبیعی» موسوم به پارک‌ها را به نشانه تدارک فضای باز کنار گذاشته‌اند. در اصل، پارک‌ها شکارگاههایی پراز گوزن و دیگر جانوران شکاری بوده‌اند که در آنها انسانهای فوق قبیله‌ای ثروتمند می‌توانستند نمونه زندگی صیادی نیاکانشان را احیا کنند؛ ولی در پارکهای شهری امروزی تنها زندگی گیاهی به جا مانده است.

پارک شهری از لحاظ مقدار فضا بیشتر به شوخی می‌ماند. پارک برای اینکه بتواند وسعت طبیعی و حقیقی را برای گشت و گذار جمعیت استفاده کننده شهری تأمین نماید، باید هزاران مایل مربع را در بر گیرد. بهترین چیزی که درباره این پارک‌ها می‌توان گفت این است که یقیناً از هیچ بهترند.

۱) Claustrophobia : نفرت و دلهره از فضاهاى محدود . . .

راه حل دیگر برای فضاجویان شهری، هجومهای ساده به بیلاق است. و آنها این کار را با شدت هر چه تمامتر انجام می‌دهند. در آخر هر هفته دسته دسته به راه می‌افتند و دسته دسته بازمی‌گردند. اما مهم نیست که ولگردی کرده باشند؛ به هر حال حدودی فراتر از خانه خود را در نور دیده‌اند و بدین وسیله مبارزه با محدودیت فضایی غیر طبیعی شهر را ادامه داده‌اند. اگر این کار در جاده‌های پرازدحام امروزی به چیزی همانند مراسم مذهبی مبدل شده است، هنوز هم بر تسلیم شدن رجحان دارد. برای ساکنان باغ وحش حیوانی وضع از این هم بدتر است. جانشین سیر و سفر دسته دسته آنها، حتی ابلهانه‌تر و منحصر به عقب و جلو رفتن در کف قفسشان است. ولی آنها هم تسلیم نمی‌شوند. ما باید از اینکه می‌توانیم کاری بیش از پس و پیش رفتن در اطاقهای نشیمنمان انجام دهیم سپاسگزار باشیم.

اکنون که دوره وقایعی را که ما را به شرایط زندگانی اجتماعی کنونی رهنمون شده‌اند پیگیری نموده‌ایم، می‌توانیم به مطالعه در جزئیات راههای گوناگونی بپردازیم که الگوهای رفتاری ما در تطابق با زندگی در باغ وحش انسانی در آنها توفیق یافته‌اند و این که چگونه در پاره‌ای موارد به طرزی مصیبت‌بار در این راه شکست خورده‌اند.

فصل دوم

مقام و فوق مقام

در هر گروه سازمان یافته از پستانداران، صرفنظر از چگونگی همکاری بین افراد، همواره جدال برای کسب برتری اجتماعی در جریان است. هر فرد بالغ در پیگیری این جدال، درجه اجتماعی ویژه‌ای را به دست می‌آورد که موقعیت یا مقامش را در سلسله مراتب گروه به او تفویض می‌نماید. وضعیت هیچ‌گاه برای مدت درازی پایدار نمی‌ماند. هنگامی که سراربابان یا دپرسکها، فرتوت شوند ارشدیتشان به‌مخالفه می‌افتد و به‌وسیله زبردستان به‌افصل خود معزول می‌گردند. آنگاه چون هر فرد کمی از نردبان اجتماعی بالاتر می‌رود، کشمکش برتری طبیعی از سر گرفته می‌شود. در سوی دیگر صف، اعضای جوانتر گروه به سرعت بالغ می‌شوند و فشار را از پایین نگاه می‌دارند. به علاوه پاره‌ای از افراد گروه ممکن است در اثر بیماری یا مرگهای اتفاقی ساقط گردند و در سلسله مراتب جاهای خالی باقی‌بگذارند که باید بیدرنگ پر شود.

نتیجه کلی، برقراری حالت دائمی کشش مقام است. در شرایط طبیعی، این کشش به علت ابعاد محدود گروه‌بندیهای اجتماعی، قابل چشم‌پوشی می‌ماند. با وجود این اگر در

باغ وحش انسانی

محیط اسارت مصنوعی، اندازه گسروه بسیار بزرگ شود و یا فضای موجود خیلی محدود باشد، بزودی زمام مسابقه موشها^۱ برای کسب مقام از کف بدر می رود، جنگهای برتری طلبانه به طرز غیر قابل جلو گیری بالامی گیرد و رهبران فرقه ها، گروه ها، مستعمره ها یا قبیله ها زیر فشاری سخت قرار می گیرند. وقتی این اتفاق بیفتد غالباً ناتوانترین اعضای گروه طعمه مرگ می شوند زیرا آیینهای محدود تظاهر و ضد تظاهر، به تجاوزهای خونین تغییر ماهیت می دهد.

بازتابهای دیگری هم هست: برای جور کردن روابط بفرنج مقام، آن قدر صرف وقت می شود که جنبه های دیگر زندگی اجتماعی مانند علاقه پدری به طور جدی و زیانباری فراموش می گردد. اگر برقراری ستیزه های برتری طلبی مشکلاتی برای ساکنان باغ وحش کم جمعیت حیوانی به بار می آورد، روشن است که در فوق قبیله های بسیار رشد یافته باغ وحش انسانی معمای بزرگتری ایجاد می کند. خاصیت اساسی جدال مقام طبیعتاً این است که بر روابط شخصی افراد درون گروه اجتماعی متکی است. پس برای انسان بدوی قبیله ای، مسئله نسبتاً ساده بود، اما وقتی قبیله به فوق قبیله ارتقا یافت رابطه ها روز به روز غیر شخصی تر شد و مسئله مقام به تندی به کابوس فوق مقام بسط یافت.

پیش از پرداختن به این زمینه ظریف از زندگی شهری، بیفایده نیست که نگاهی سطحی به قانونهای بنیادی که ناظر بر جدال برتری طلبی هستند بیفکنیم. بهترین راه برای به عمل آوردن این منظور آن

1) Rat - race

است که میدان نبرد را از دیدگاه حیوان برتری طلب ارزیابی کنیم.

شما اگر بخواهید بر گروه خود فرمانروایی کنید و در حفظ جایگاه قدرت خود موفق باشید، ده دستور طلایی وجود دارد که باید رعایت کنید. این دستورها در باره همه رهبران، از بوزینه‌ها گرفته تا رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران صادق است. ده فرمان برتری از این قرار است:

۱- شما باید زیورها، حالتها و حرکتهای برتری از خود نشان دهید.

برای بوزینه اینها عبارتند از پوشش پرپشتی از موهای براق که بازبایی آراسته شده است، حالت آرام و آسوده در هنگامی که درگیر ستیزه نیست و گامهای شمرده و مصمم در وقت فعالیت. در قیافه او نباید نشانه مشهودی از اضطراب، بی‌تصمیمی و تردید وجود داشته باشد.

با چند تغییر سطحی، همه اینها در مورد رهبر انسانی صادق است. پوشش پرپشت مو مبدل به جامه گرانبها و فاخر فرمانروا می‌گردد که به طور چشمگیری از لباس زیردستانش عالتر است. او قیافه‌هایی که منحصر به نقش برتری است به خود می‌گیرد. در هنگام آسودن می‌تواند لم بدهد یا بنشیند در حالی که دیگران باید بایستند تا اجازه نشستن یابند. این امر در مورد بوزینه برتر نیز جاری است که می‌تواند با تنبلی در جای خود پهن شود، در حالی که زیردستان نگراناش در کنار او خود را به حالت گوش بزنگه‌تری نگاه می‌دارند. همین که رهبر قصد عمل قاهرانه‌ای بکند یا بخواهد خودی نشان

دهد وضع دیگرگون می‌شود. در این هنگام او، چه بوزینه و چه شاهزاده باید به وضعی گیراتر از پیروان خود به پاخیزد. او باید بر حسب ظاهر بالاتر از آنها قرار گرفته منزلت روانی خود را با حالت جسمانی خویش هماهنگ سازد. برای بوزینه ارشد این کار آسان است: میمون برتر تقریباً همیشه از زیر دستانش تنومندتر است. او تنها باید خود را سرپا نگهدارد و بقیه کارها را بزرگی جثه‌اش انجام می‌دهد. این وضع با خم شدن و قوز کردن زیر - دستان ترسوترش تشدید می‌گردد. برای رهبر انسانی ممکن است کمکهای تصنعی لازم باشد. اومی تواند قد خود را با پوشیدن شنلهای بزرگ یا کلاههای بلند بزرگتر جلوه دهد؛ بلندی او ممکن است با عروج بر تخت یا منبر و یا سوار شدن بر حیوان یا نوعی اراپه یا به وسیله حمل شدن بر سردست پیروانش افزایش یابد. در اینجا قوز کردن بوزینه‌های ناتوانتر به راههای گوناگونی نمایان می‌شود: انسانهای زیر دست، بلندی خود را با خم شدن، زانو زدن، سجده کردن، تعظیم کردن یا به خاک افتادن کاهش می‌دهند.

نبوغ نوع ما به رهبرانسانی اجازه می‌دهد که این هر دو را در اختیار داشته باشد. با جلوس بر تخت یا منبر، اومی تواند در آن واحد هم از وضع آسوده برتری انفعالی وهم از وضع بلند - پایه برتری افصالی بهره‌مند شود و بدین وسیله خود را به ابراز حالت قدرتمندانه دوگانه‌ای مجهز سازد.

تظاهرهای موقرانه رهبری که بین حیوان انسانی و بوزینه مشترکند تا به امروز به صورتهای گوناگونی با ما همراهند و آنها را در بدوی‌ترین و آشکارترین صورت خود می‌توان در

وجود سرداران، قضات، کشیسه‌های عالی‌مقام و اعضای خاندانهای سلطنتی مشاهده کرد. این تظاهراتها بیش از زمانهای گذشته گرایش به این پیدا کرده‌اند که محدود به موقعیتهای خاصی باشند، اما هر وقت که روی بدهند جلوه‌گریشان مانند همیشه است. حتی بیشتر دانشگاهیان تحصیل‌کرده نیز از روی آوردن به تجمل و زرق و برق در رویدادهایی که بیشتر جنبه تشریفاتی دارد برکنار نیستند.

با وجود این، در جاهایی که امپراتوران جای خود را به رؤسای جمهور انتخابی و نخست وزیران داده‌اند ابراز برتری شخصی به صورت مکتومتری درآمده و تأکید بیشتر به سوی نقش رهبری متمایل شده است. رهبر نوع جدید پیش از آنکه رهبر باشد و به مردم خدمت هم بکند، خدمتگزار مردم است که اتفاقاً سرور هم هست. او با پوشیدن لباسهای نسبتاً ساده، پذیرش این وضع را تأیید می‌کند. اما این تنها یک حيله است؛ تقلب کوچکی است که او می‌تواند بدان تن دردهد تا خود را به عنوان فردی از توده، بنمایاند؛ ولی جرأت ندارد که آن را زیاد دنبال کند و گرنه پیش از آنکه خود بفهمد دوباره به راستی فردی از توده خواهد شد. بنابراین باید به راههای دیگری که کمتر شخصی به نظر آید به ابراز برتری خود در خارج ادامه دهد. با توجه به این که او همه پیچیدگیهای محیط جدید شهری را در اختیار ندارد، این امر چندان مشکل نیست. کمبود شکوه در لباس را می‌تواند در طرح استادانه و انحصاری تالارهایی که در آنها فرمان می‌راند و عماراتی که در آنها زندگی و کار می‌کند جبران نماید. می‌تواند در طرز مسافرتش با کاروان اتومبیلها و ملنزمان و هواپیماهای شخصی

جلوه‌گری خود را حفظ کند. می‌تواند خود را در میان گروه کثیری از زبردستان حرفه‌ای، مانند کمکها، منشیها، خدمتکاران، معاوانان شخصی، محافظان و دیگران محصور سازد که بخشی از شغل آنها صرفاً همین است که به عنوان نوکران او دیده شوند و بر تصویر برتری اجتماعی او بیفزایند. حالتها، حرکتها و اشاره‌های برتری را می‌توان بدون حک و اصلاح نگاهداشت. چون علائم قدرتی که این حرکتها و اشاره‌ها صادر می‌کنند برای نوع بشر، چنان بنیادی است که به طور ناخودآگاه پذیرفته می‌شوند و لذا می‌توانند از دسترس محدودیت بگریزند. حرکتها و اشاره‌های فرد برتر، آرام و آسوده و یا محکم و سنجیده است. (آخرین باری که شما رئیس جمهور یا نخست‌وزیری را در حال دویدن دیدید غیر از هنگامی که به دلخواه ورزش می‌کرد، کی بود؟) در مکالمه چشمهایش را بسان اسلحه به کار می‌برد و در لحظه‌هایی که زبردستانش مؤدبانه نگاه خود را می‌دزدند، نگاه او خیره است و وقتی زبردستان از روی عمد مراقب هستند، او روی برمی‌گرداند. او ورنمی‌رود، تکان نمی‌خورد، بیقراری نشان نمی‌دهد و دچار لکنت نمی‌شود. اینها اساساً واکنشهای زبردستان است. اگر رهبر آنها را انجام دهد، در نقش او به عنوان عضو برتر گروه نقی وجود دارد.

۲ - در لحظه‌های رقابت فعال باید زبردستانان را قاهرانه بترسانید.

با مشاهده کمترین نشانه ستیزه‌جویی از جانب بوزینه‌های زیر دست، رهبر گروه بیدرنگ با تظاهر مؤثر به رفتار تهدید -

آمیز، واکنش نشان می‌دهد. رده‌کاملی از تظاهرهای تهدیدآمیز در دست است که از تظاهر ناشی از قهر زیاد همراه با ترس کم تا تظاهر منتج از ترس زیاد، مخلوط با قهری ناچیز تغییر می‌کند.

نوع اخیر یعنی «تهدید از روی ترس» که مختص دشمنان ضعیف است، هرگز به وسیله حیوان برتر ابراز نمی‌شود مگر آنکه رهبری او متزلزل باشد. وقتی موقعیتش مستحکم باشد تنها تهدیدهایی که بیشتر قاهرانه است بروز می‌دهد. شاید او آن قدر در امنیت باشد که فقط لازم شود قصد خود را برای اجرای تهدید نشان دهد، بدون آنکه عملاً چنین زحمتی به خود بدهد. تنها جنباندن سر بزرگش به سوی زبردست نافرمان ممکن است برای تأدیپ او کفایت کند. این اعمال «حرکات قصد» نامیده می‌شوند و در نوع انسان هم درست به همین گونه عمل می‌کنند. رهبر انسانی مقتدیری که از عمل فرد زبردستی خشمگین شده باشد فقط باید سر را به سوی آن شخص گردانده نگاه سختش را به او بدوزد تا برتری خود را با موفقیت به کرسی بنشاند. اگر مجبور شود صدایش را بلند کند یا دستورش را تکرار نماید، برتریش از استحکام کمتری برخوردار است و پس از باز یافتن کنترل خود مجبور خواهد شد مقام خویش را با توبیخ کردن یا نوعی تنبیه استعماری دوباره تثبیت کند.

بلند کردن صدا یا به خشم آمدن، وقتی به عنوان واکنش در مقابل تهدیدی آنی صورت گیرد تنها نشانه ضعف رهبری است. این عمل ممکن است از طرف فرمانروایی مقتدر نیز به طور دلخواه یا حساب شده به عنوان وسیله‌ای کلی برای باز یافتن

موقعیتش به کار رود. بوزینه برتر نیز می‌تواند به همین طرز رفتار نموده ناگهان به روی زیر دستانش براق شود، آنها را به وحشت اندازد و قدرت خود را به یادشان آورد. این کار به او امکان می‌دهد که چند نکته را خاطر نشان سازد و پس از آن آسانتر خواهد توانست فقط با تکان دادن سر به منظور خود برسد. رهبران انسانی گاه به گاه با صدور فرمانهای سخت، بازرسیهای برق-آسا و رجز خوانی برای جمعیت به وسیله نطقهای غرا همین روش را به کار می‌بندند. شما اگر رهبر باشید، برای مدت درازی خاموش ماندن، دور از انتظار بودن و احساس نشدن برایتان خطرناک است. اگر اوضاع و احوال طبیعی اجازه قدرت نمایی ندهد باید اوضاع و احوالی ابداع کرد که این اجازه را بدهد. تنها قدرت داشتن کافی نیست؛ باید اقتدار شخص مشاهده شود. ارزش تظاهرهای تهدیدآمیز اختیاری در همین امر نهفته است.

۳- در لحظه‌های متمیزه بدنی، باید توانایی، چیرگی قاهرانه بر زیردستان برای شما (یا نمایندگان) فراهم باشد.

اگر تظاهر تهدیدآمیز با شکست روبه‌رو شود حمله بدنی باید به دنبال آن بیاید. برای بوزینه ارشد برداشتن این قدم به دو دلیل خطرناک است: اولاً در جنگ بدنی حتی برنده هم ممکن است صدمه ببیند؛ و زخمی شدن برای حیوان برتر خطیرتر است تا برای حیوان زیردست. زخمی شدن وی را در نظر مهاجم بعدی کمتر ترس آور نشان می‌دهد. ثانیاً او همیشه نسبت به زیردستانش در اقلیت است و اگر با آنها زیاد به زور رفتار کند ممکن است

بر ضد او همدست شده با کوشش مشترك بر او غلبه یابند. این دو واقعبیت سبب می شود که در نظر افراد برتر، تهدید بر حمله واقعی رجحان داشته باشد.

رهبران انسانی تا حدی بر این مشکل با استخدام طبقه مخصوصی از ضابطان، فایق می آیند. این طبقه، ارتش یا پلیس است که چنان در شغل خود متخصص و کارگشته است که فقط قیام همگانی توده می تواند برای سرکوب کردن آن قدرت کافی داشته باشد. در حالتهای نهایی، ممکن است فرمانروا طبقه حتی متخصص تر دیگری از ضابطان (مانند پلیس مخفی) را به خدمت بگیرد که وظیفه آن سرکوب کردن ضابطان معمولی است که اتفاقاً از راه به در رفته باشند. با تمشیت و مدیریت زیرکانه، می توان سیستم قاهرانه ای از این نوع به وجود آورد چنانکه تنها رهبر از رویدادهایی که در شرف تکوین است سردر بیارود و بتواند آنها را کنترل کند. هر کس دیگر در معرض اشتباه است مگر آنکه از بالا دستور بگیرد؛ و بدین طریق فرمانروای امروزی می تواند زمام کارها را در دست داشته باشد و به طور مؤثر سروری کند.

۴- اگر زور آزمایی بیش از بازو نیازمند به مغز باشد باید بتوانید بر زیردستان خود فایق آیید.

بوزینه ارشد باید علاوه بر زورمندی و قهاری، زرنک، سریع و با هوش هم باشد. واضح است که این امر برای رهبر انسانی حتی اهمیت بیشتری دارد. در مواردی که سیستم رهبری به صورت موروثی باشد فرد ابله بزودی از قدرت خلع شده به

صورت دست نشانده یا مهره بازی رهبران حقیقی در می آید. امروز مسائل به قدری بفرنجند که رهبر کنونی مجبور است متخصصان تحصیل کرده را به دور خود گرد آورد. ولی علی رغم این موضوع، او نمی تواند از نیاز به زیرکی برکنار بماند. این خصلت در رهبری به قدری حیاتی است که اخذ تصمیمی قاطع و بیدرنگ مهمتر از اخذ تصمیمی «درست» است. چه بسا رهبران مقتدر توانسته اند با تصمیمهای نادرست اتفاقی که از روی اسلوب و با قدرت گرفته اند پای برجا بمانند، ولی کمتر رهبری با بی تصمیمی و دو دلی دوام آورده است. در اینجا دستور طلایی رهبری، که در عصر خرد پذیرفتنش خوشایند نیست، این است که روش انجام کار پیش از خود کاری که انجام می دهید به حساب می آید. این حقیقتی غم انگیز است که رهبری که کارهای نادرست را به روش درست انجام می دهد تا حدودی طرفداران بیشتری به دست می آورد و کامیابتر می شود تا رهبری که کارهای درست را به روش نادرست انجام می دهد. پیشرفت تمدن در این رهگذر بارها رنج برده است. جامعه ای به راستی خوشبخت است که رهبرش کارهای درست انجام دهد و در عین حال ده دستور طلایی برتری را رعایت کند؛ چنین جامعه ای خوشبخت و البته نادر است. به نظر می رسد که رابطه ای شوم و برتر از تصادف، بین رهبری با عظمت سیاستهای گمراه وجود دارد.

چنین به نظر می آید که یکی از نحوستهای بفرنجی بیحد در شرایط زندگی فوق قبیله ای این است که تقریباً امکان ندارد تصمیم قاطع و روشنی گرفت که در آن جمیع جهات اصلی بر پایه ای معتقول استوار باشد. مدارک در دسترس آن قدر پیچیده، آنچنان

متفرق و اکثراً به قدری ناسازگارند که هر گونه تصمیم منطقی و معقول بالاچار همراه با تردید نابجا خواهد بود. رهبر بزرگ فوق قبیله‌ای نمی‌تواند از کثرت تأمل‌های طولانی و «بررسی بیشتر عوائل» طرفی ببندد. طبیعت زیست‌شناختی او به‌عنوان حیوانی برتر مجبور می‌سازد که یا تصمیمی بی‌پروا بگیرد و یا تن به - آبروریزی بدهد.

خطر آشکار است: اوضاع به ناچار بر وفق مراد رهبران بزرگی است که تقریباً افسرادی غیرعادی و شعله‌ور از نوعی تعصب ذهن‌گیر و آماده آن هستند که خود را به‌قاب انبوه شواهد متناقضی که از دل فوق قبیله بیرون می‌آید بزنند. این یکی از تاوان‌هایی است که انسان قبیله‌ای زیست‌شناختی باید برای عیدل شدن به انسان فوق قبیله‌ای و تصنعی بپردازد. تنها راه حل، یافتن مغزی درخشان، منطقی، متعادل و ژرف‌نگر است که در وجود شخصیتی جادویی، پرشکوه، متکی به نفس و هيجان - انگیز مجسم شده باشد. اینها باهم ناسازگار است؟ آری. غیر - ممکن است؟ شاید؛ اما روزنه‌ امید هم در این واقعیت وجود دارد که همان ابعاد فوق قبیله، که خود در وهله نخست به وجود - آورنده مسئله است، بدون اغراق میلیون‌ها نامزد بالقوه را پیشنهاد می‌نماید.

۵- شما باید از منازعاتی که بین زبردستان روی می‌دهد جلوگیری کنید.

اگر بوزینه رهبر ببیند نزاعی از روی نافرمانی رخ می‌دهد، از او انتظار می‌رود که در نزاع مداخله کند و از آن

جلوگیری نماید، حتی اگر در این منازعه تهدید مستقیمی برضد خود او مترتب نباشد. این امر فرصت دیگری به او می‌دهد تا برتری خود را به ظهور برساند و ضمناً او را در حفظ نظم در بین گروه کمک می‌کند. این گونه دخالت‌ها از طرف حیوانات برتر، مخصوصاً متوجه جوانهای متنازع است و کمک می‌کند که در همان سالهای اولیه، فکر وجود رهبر مقتدری در بین آنها به ایشان تلقین گردد.

معادل این رفتار برای رهبر انسانی، نظارت و اداره قوانین گروه است. فرمانروایان فوق قبیله‌های کوچکتر و قدیمتر در این زمینه با قدرت فعالیت داشتند، اما در عصر جدید با سنگین‌تر شدن بار مسئولیتهای دیگری که بیشتر با مقام رهبری ارتباط دارد، آن گونه وظایف به‌طور روزافزونی به دیگران تفویض گردیده است. در هر صورت يك جماعت در حال کشمکش، جماعتی کم فایده است و باید درجه‌ای از نظارت و دخالت را در آن حفظ کرد.

۶- شما باید زیردستان بلافصل خود را با دادن این اجازه که بتوانند از مزایای درجات عالی خود برخوردار شوند پاداش دهید.

بوزینه‌های نیمه برتر، گرچه بدترین رقیبان رهبر هستند، ولی در مواقعی که گروه از بیرون مورد تهدید قرار گیرد کمک زیادی به رهبر می‌کنند. از این گذشته اگر رهبر به شدت با آنها مقابله نماید ممکن است برضد او همدست شده ساقطش سازند. بنابراین باید از مزایایی که افراد ضعیفتر گروه نمی‌توانند در

آن سهم باشند برخوردار گردند. آنها آزادی عمل بیشتری دارند و مجازند بیش از نرهاى جوان نزدیک به حیوان برتر بایستند. هر رهبر انسانی که در رعایت این دستور ناموفق بوده به زودی خود را گرفتار مشکلات یافته است. او به کمک بیشتری از جانب «نیمه برترها» احتیاج دارد و در مقایسه با بوزینه همدریف خود بیشتر در خطر «شورش در کاخ» است. در پشت سراو حوادث خیلی بیشتری ممکن است رخ دهد. سیستم پاداش دادن به نیمه برتران نیاز به خبرگی درخشانی دارد. پاداش نادرست، قدرت بیش از اندازه به رقیب خطرناک می‌دهد. گرفتاری در این است که رهبر حقیقی نمی‌تواند از دوستی حقیقی برخوردار باشد. دوستی حقیقی فقط بین افرادی که تقریباً در سطح مقامی یکسان قرار داشته باشند می‌تواند به طور کامل صورت بندد. البته ممکن است دوستی جزئی بین يك برتر و يك زیر دست در هر سطح به وجود آید، اما همیشه در اثر اختلاف مقام به هم می‌خورد. صرف نظر از این که الگوی این گونه دوستی چقدر پسندیده باشد، تعلق و چاپلوسی ناگزیر به درون می‌خزد تا رابطه را ابرآلود سازد. رهبر که درست بر تارك هرم اجتماعی قرار گرفته است، به تمام معنی کلمه «بی دوست جاودانه» است و دوستان جزئی او شاید جزئی تر از آن باشند که او میل دارد ببندیشد. چنانکه گفتم تفقد کردن نیاز به دستی خبره دارد.

۷ - شما باید از اعضای ناتوان گروه در مقابل آزارهای نابجا حمایت کنید.

ماده‌ها و جوانها مایلند به دور بوزینه برتر جمع شوند.

او هرگونه حمله به این ماده‌ها یا کودکان بی‌پناه را با یورشی سبعانه پاسخ می‌گوید و به عنوان مدافع ضعیفان ادامه حیات نوزادان آینده گروه را تضمین می‌کند. رهبران انسانی به طور فزاینده‌ای دامنه‌ی حمایت خود را از ناتوانان گسترش داده پیران، بیماران و از کار افتادگان را نیز مشمول ساخته‌اند. این بدان سبب است که فرمانروایان کارآمد نه تنها نیاز به دفاع از کودکان در حال رشدی دارند که روزی به درجه‌ی پیروی از آنها خواهند رسید، بلکه همچنین نیاز دارند که نگرانیهای بزرگسالان فمال را هم که همگی در معرض تهدید کهولت، مرض ناگهانی یا از کار افتادگی احتمالی هستند کاهش دهند. در بسیاری از مردم شوق یاری دادن در این گونه موارد ناشی از پیشرفت طبیعی سرشت زیست‌شناختی ایشان برای همکاری است، اما این امر برای رهبران جنبه‌ی به کار گرفتن مؤثر مردم از طریق برداشتن باری سنگین از روی خاطرهایشان نیز دارد.

۸ - شما باید تصمیمهایی در باره‌ی فعالیتهای اجتماعی گروه خود بگیرید.

هنگامی که بوزینه رهبر تصمیم به حرکت بگیرد، تمامی گروه به حرکت درمی‌آید. وقتی بیاساید، گروه می‌آساید. چون غذا بخورد گروه غذا می‌خورد. البته کنترل مستقیم از این گونه در مورد رهبر فوق قبیله‌ای انسانی مورد ندارد؛ اما در هر حال او می‌تواند در جهت گیریهای مجردتر گروه خود نقشی حیاتی برعهده بگیرد. او ممکن است دانشها را ترویج کند یا درباب سپاهگیری فشار و تأکید بیشتری به خرج دهد. همانند

دیگر دستورهای طلایی رهبری، برای او مهم است که این يك را نیز ولو مؤکداً ضرور به نظر نیاید به کار بندد. حتی اگر جامعه‌ای بر روال و دور رضایت‌بخشی هم بگردد برای رهبر بسیار حیاتی است که آن را از پاره‌ای جهات دگرگون کند تا اثر وجودیش احساس شود. صرفاً کافی نیست که او به عنوان واکنش در مقابل بیراهه رفتن امری در آن امر دخالت نماید. او باید عمداً و به اراده خود بر راههای تازه پیشرفت پافشاری کند؛ در غیر این صورت ناتوان و بی‌عرضه به حساب خواهد آمد. اگر راه‌های ارجح و مشوقه‌های حاضر و آماده‌ای نداشته باشد باید آنها را ابداع نماید. اگر در پاره‌ای مسائل جنبه‌های شدیداً الزام‌آوری از او مشاهده شود، درباره مسائل دیگر، او را با نظر جدی‌تری خواهند پذیرفت. به نظر می‌رسد که بسیاری از رهبران جدید این را نادیده می‌گیرند و «مرام» سیاسی آنها به طور نومیدکننده‌ای فاقد اصالت است. آنها اگر در نبرد رهبری برنده می‌شوند از آن جهت نیست که ملهم‌تر از رقیبان خود هستند بلکه از آن رواست که کمتر از ایشان غیرملهم‌اند.

۹ - شما باید گاه به گاه از زیردستان دون پایه خود دلجویی کنید.

اگر بوزینه برتر بخواهد با یکی از زیردستان تماس آشتی‌جویانه برقرار کند شاید برایش مشکل باشد، زیرا تماس نزدیک او به ناچار تهدیدآمیز است. او می‌تواند با اجرایی تظاهری دلجویانه بر این مشکل فایق شود. این تظاهر عبارت است از تماس بسیار ملایم، بدون حرکات خشن یا ناگهانی و همراه

با اشاره‌های رخساری (موسوم به حرکات لب‌ولوچه) که در بین زیردستان صمیمی معمول است. این کار به فرو نشانیدن ترسهای حیوان ضعیفتر کمک می‌کند و پس از آن حیوان برتر می‌تواند نزدیک شود.

رهبران انسانی که خصلتاً نسبت به زیردستان بسی فاصله‌ خویش خشک و بی‌لبخند هستند وقتی با زیردستان دون پایه خود تماس شخصی برقرار کنند غالباً قیافه‌ای متواضع و دوستانه به خود می‌گیرند. در مقابل این زیردستان سیمایی افسراطی از ادب، لبخند، دست تکان دادن و دست فشردنهای پایان ناپذیر و حتی نوازش کودکان ارائه می‌دهند. اما به محض اینکه دور شوند لبخندها رنگ می‌بازد و باز درد دل‌دنیای بیرحم قدرتشان ناپدید می‌گردد.

۱۰ - شما باید در دفع تهدیدها یا حمله‌هایی که از بیرون به گروهتان می‌شود پیشقدم‌گردید.

همواره بوزینه برتر است که در جبهه مقدم دفاع در مقابل حمله‌های دشمن خارجی جای دارد. او نقش اصلی را به عنوان حامی گروه بازی می‌کند. برای بوزینه، دشمن معمولاً فرد خطرناکی از نوع دیگر است اما برای رهبر انسانی این دشمن به شکل یک گروه رقیب از هم‌نوعان خودش ظاهر می‌شود. در این گونه لحظات، رهبری او به آزمایشی سخت در می‌آید؛ ولی از یک جهت این آزمایش به سختی زمان صلح نیست. همان طور که در فصل قبل اشاره کرده‌ام، تهدید خارجی چنان اثر پیوند - دهنده نیرومندی بر اعضای گروه مورد تهدید دارد که وظیفه رهبر

از بسیاری جهات آسانتر می‌شود. هرچه او با شهامت‌تر و بی‌باک‌تر باشد، به نظر می‌آید که با گرمی بیشتری از گروه خود حمایت می‌کند - گروهی که در گیرودار احساسات گرفتار شده است و هرگز (بر خلاف زمان صلح) جرأت استیضاح در باره کارهای او را ندارد - هر چند این کارها غیر منطقی باشد. با اتکا بر جزر و مدهای عجیب و غریب شور و شوقی که جنگ به راه می‌اندازد، رهبر مقتدر به خود می‌آید. او می‌تواند اعضای گروه خویش را بسیار آسان ترغیب کند و چنان آماده‌شان سازد که همانها که کشتن انسانی دیگر را از زشت‌ترین جنایتها می‌دانند، آن را عملی افتخارآمیز و قهرمانی تلقی نمایند. او مشکل بتواند قدم نادرستی بردارد، اما اگر هم چنین کند ممکن است از اشاعه خبر اشتباه کاری او به بهانه زیان بخش بودن برای روحیه ملی جلوگیری شود. اگر هم خبر فاش گردد باز می‌توان گناه را به جای قضاوت بد به گردن بخت بد انداخت. با در نظر گرفتن همه اینها چندان تعجبی ندارد که در زمان صلح رهبران به ابداع یا اقلاب بزرگ جلوه دادن تهدید قدرتهای خارجی که بتوان آنها را در نقش دشمنهای بالقوه ظاهر ساخت رغبت نشان می‌دهند. از افزایش ناچیزی بر نیروی پیوند، کار بسیار ساخته است.

اینها بود الگوهای قدرت. باید این نکته را روشن سازم که قصد من این نیست که از مقایسه بین بوزینه برتر و انسان برتر باید نتیجه گرفت که ما از بوزینگان برآمده‌ایم یا رفتارهای برتری ما از آنها ناشی شده است. راست است که ما در بازگشت به تاریخ تکامل خود با بوزینه‌ها اجداد مشترکی داشته‌ایم، اما نکته این نیست. نکته در اینجا است که بوزینگان هم مانند

نیاکان اولیه انسانی ما از محیط جنگلهای انبوه، به دنیای دشتوارتر دشتهای باز کوچ کرده اند که در آن کنترل دسته جمعی مستحکمتری لازم است. میمونها و عنترهای جنگلی نظام اجتماعی بسیار سست تری دارند در رهبران شان در زیر فشار کمتری هستند. بوزینه برتر بازیگر نقش برجسته تری است و من او را به همین دلیل برای مثال برگزیدم. ارزش مقایسه بوزینه و انسان در این است که الگوی بسیار بنیادی طبیعت برتری طلبی انسانی را آشکار می سازد. شباهتهای خیره کننده فیما بین به ما امکان می دهد که بازی قدرت را در انسان با نگاهی تازه بنگریم و آن را همان طور که هست ببینیم: یعنی پاره ای اساسی از رفتار حیوانی. اما باید بوزینگان را با وظایف ساده شان به خود وا گذاریم و نگاهی دقیقتر به پیچیدگیهای وضع انسانی بیفکنیم.

برای رهبر جدید انسانی، آشکارا مشکلاتی در ایفای مؤثر نقش برتری وجود دارد. قدرت نامعقول و متورمی که او در اختیار دارد بدان معنی است که همواره این خطر در پیش است که تنهایك فرد، با منشی به همان اندازه نامعقول و متورم بتواند تمام امور فوق قبیله را با موفقیت به دست گیرد. همچنین فشارهای عظیم به آسانی او را به سوی کارهای جابرانه که واکنشی کاملاً طبیعی در مقابل کششهای فوق مقام است سوق می دهد. از این گذشته بفرنجی نامعقول وظائفش بالاجبار او را بدان حد در خود جذب می کند که به ناچار او را از مسائل عادی پیروان به دور می دارد. رهبر فوق قبیله ای که به سبب وضع والای فوق مقامی خود به نحو نومید کننده ای تنها شده و به کلی مجذوب ماشینهای قدرت گردیده باشد به سرعت با پیروان خود قطع

رابطه می‌کند.

گفته شده است که در دنیای نو برای توفیق در رهبری، انسان باید بتواند تصمیمهای عمده را با حداقل اطلاعات بگیرد. این راه ترس‌آوری برای گرداندن فوق‌قبیله است و همیشه هم مورد پیدا می‌کند. برای هر فرد اطلاعات بسیاری برای مقایسه با یکدیگر وجود دارد و علاوه بر این در پیچ و خم فوق‌قبیله‌هم اطلاعات بسیار بیشتری پنهان است که هرگز در دسترس قرار نمی‌گیرد. يك راه منطقی عبارت است از به دور انداختن تصور رهبر مقتدر و تبعید او به گذشته قبیله‌ای قدیم که بدان تعلق داشت و تعویض او با سازمانی متکی بر ماشینهای حسابگر و متشکل از متخصصان ورزیده و وابسته به هم.

البته چیزی نزدیک به چنین سازمانی هم اکنون وجود دارد، و در انگلستان هر کارمند کشوری بیدرنگ به شما خواهد گفت که این خدمات کشوری است که در حقیقت کارهای مملکت را می‌چرخاند، و برای تأکید در این امر به شما اطلاع می‌دهد که در زمان انعقاد پارلمان کار او به راستی دچار وقفه می‌شود و فقط در هنگام تعطیل پارلمان است که می‌توان به پیشرفت‌های واقعی رسید. همه اینها بسیار منطقی است اما متأسفانه زیست‌شناختی نیست؛ و از قضا کشوری که او انتظار اداره شدنش را دارد از اجزای زیست‌شناختی یعنی از افراد فوق‌قبیله‌ای تشکیل شده است. این درست است که فوق‌قبیله به فوق‌کنترل نیاز دارد و اگر این مهم برای يك انسان زیاد باشد عاقلانه آن است که مسئله را با تبدیل سیمای قدرت به سازمان قدرت فیصله دهیم. اما این راه حل، نیاز زیست‌شناختی پیروان را برآورده نمی‌سازد.

آنها شاید بتوانند به طور فوق‌قبیله‌ای استدلال کنند، اما احساساتشان هنوز هم قبیله‌ای است و باز به رهبری واقعی به صورت فردی تحدید ناپذیر و یگانه نیاز دارند. این الگوی اساسی در زندگی نوع بشر است و از آن گریزی نیست. مؤسسات و ماشینهای حسابگر می‌توانند خدمتگزاران ارزنده‌ای برای اربابان باشند، اما خود هرگز نمی‌توانند ارباب بشوند (افسانه‌های علمی تخیلی تحقق‌پذیر نیست). يك سازمان گسترده یا ماشین بی‌چهره فاقد خاصیت‌های اصلی است: الهام بخش نیست و نمی‌توان آن را معزول ساخت. بنابراین یگانه برتر محکوم به ادامه این تلاش است که در انظار عمومی مانند رهبر قبیله‌ای با جلوه‌فروشی و خاطر جمعی رفتار کند و حال آنکه در خلوت با وظایف تقریباً غیر ممکن، یعنی اداره کردن فوق‌قبیله درگیر است.

علی‌رغم بارسنگین مسئولیت‌های رهبری امروز و علی‌رغم این واقعیت نومیدکننده که در فوق‌قبیله‌امروزی برای آنکه فرد در جبهه طلبی عضو برتر گروهش شود شانس کمتری از يك در میلیون دارد، هیچ‌گونه کاهش مشهودی در آرزوی رسیدن به مقامات عالی دیده نمی‌شود. شوق صعود از نردبان اجتماعی بسیار قدیمی و ریشه‌دارتر از آن است که با ارزیابی عقلایی وضع تازه تضعیف گردد.

پس در طول و عرض جوامع انبوه ما صدها هزار رهبر بالقوه حرام شده بدون امید واقعی برای رهبری وجود دارد. چه بر سر نردبان پیمایی‌های بیهوده آنها می‌آید؟ این همه نیرو به کجا می‌رود؟ البته آنها می‌توانند تسلیم شوند و از مبارزه کناره‌گیری کنند. اما این شرطی مسالمانگیز است. ایراد راه حل کناره‌گیری این است که او بدراستی کاملاً کناره نمی‌گیرد، بلکه

به جامی مانند «مسابقه موشها» را که در اطرافش جریان دارد به ناسزا می‌بندد. بیشتر افراد فوق‌قبیله با رقابت ساده برای نیل به رهبری در زیر گروه‌های تخصصی در فوق‌قبیله، از این حالت نامطلوب اجتناب می‌کنند. برای پاره‌ای زیر گروه خاصی آسان‌تر از بقیه است. هر حرفه یا فن رقابتی، خود به خود سلسله‌مراتب اجتماعی مخصوص به خود را فراهم می‌آورد. اما در اینجا نیز دشواریها برای دست یافتن به رهبری واقعی ممکن است بسیار بزرگ باشد. این امر به ابداع تقریباً اختیاری زیر گروه‌های تازه منجر می‌شود که در آن رقابت می‌تواند بیشتر سودبخش باشد. رسم‌های گوناگونی رواج می‌یابد - همه چیز از پرورش قناری و نشان کردن قطارها گرفته تا پی‌جویی بشقابهای پرنده و زیبایی اندام. در هر يك از این موارد، ماهیت ظاهری فعالیت نسبتاً بی‌اهمیت است؛ آنچه واقعاً اهمیت دارد آن است که این پیشه‌ها سلسله‌مراتب اجتماع تازه‌ای فراهم می‌سازند که قبلاً وجود نداشت. در درون این سلسله‌مراتب ردیف کاملی از قواعد و دستورالعملها گسترش می‌یابد، کمیته‌ها تشکیل می‌شود و از همه مهمتر، رهبران ظهور می‌کنند. يك قهرمان پرورش قناری یا پرورش اندام اگر به خاطر عضویت در زیر گروه تخصصی‌اش نبود، به احتمال زیاد به هیچ وجه فرصت برخورداری از میوه‌های لذت بخش برتری را به دست نمی‌آورد.

بدین ترتیب، رهبر بالقوه می‌تواند بر ضد چادرشب اجتماعی

(۱) Train-Spotting، نوعی سرگرمی بوسیله نشان کردن قطارها در ایستگاه، با دداشتن ساعات رفت و آمد آنها، شماره برداری از واگنها و غیره.

سنگین و ملال انگیزی که هنگام جدال برای ترقی در فوق قبیله انبوهش بر روی اومی افتد مبارزه کند. خاصیت اصلی بخش عمده‌ای از ورزشها، سرگرمیها، ذوقیات و «کارهای نیک» همان هدفهای ویژه ظاهریشان نیست، بلکه هدف «به دنبال رهبر برو و اگر بتوانی او را بکوب» است. اما این شرح است نه نقد. اگر این مجموعه زیر-گروههای بی‌زیان یا شبه قبیله‌ها وجود نمی‌داشت اوضاع بسیار خطرتر از این می‌بود. این زیر گروهها بسیاری از نردبان پیماییهای بی‌ثمر را که در غیر این صورت ممکن بود به انهدام چشم-گیری منجر شود دفع می‌کنند.

گفته‌ام که ماهیت این فعالیتها اهمیت ناچیزی دارد، اما در هر حال توجه بدین امر هیجان انگیز است که بسیاری از ورزشها و ذوقیات در ورای رقابت ساده، حاوی عنصری از تجاوز تدوین یافته‌اند. مثال یگانهای می‌زنیم. عمل «هدف گیری» در اصل نوعاً الگویی تجاوزکارانه و مدون است. این عمل با دگرگونی مناسبی به صورت ردیف گسترده‌ای از سرگرمیها منجمله بولینگ، بیلیارد، پرتاب نیزه، پینگ پنگ، کُر وکت، کمان کشی، توپ بازی، نت‌بال، کریکت، تنیس، فوتبال، چوگان پیاده، چوگان سواره، تیراندازی و صید ماهی درمی‌آید. در بازیچه‌ها و زمینهای بازی کودکان اینها فراوان دیده می‌شود. همین الگو با تغییر قیافه کمی سنگینتر در مورد بسیاری از جاذبه‌های عکاسی تفننی صادق است. ما برای عکس گرفتن «ماشه رامی کشیم»، تصویر را روی سلولوئید «شکار می‌کنیم»، عکسهای «فوری» می‌گیریم و در نظر

(۱) Snap shot، در انگلیسی دارای دو معنی است: تیراندازی بدون هدف مشخص و عکس فوری. -م.

ما دوربین عکاسی = تپانچه، حلقه فیلم = فشنگ، دوربین بسا عدسی تلسکوپی بلند = تفنگ، دوربین فیلمبرداری = مسلسل. بهر حال این معادله‌های استعاری گرچه ممکن است مفید باشند ولی در جستجوی «برتری در سر گرمی» به هیچ وجه اساسی نیستند. گردآوری قوطی کبریت هم به همین کار می‌آید، البته به شرطی که بتوانید با رقیبان مناسبی رابطه برقرار کنید که آنها هم مانند شما شیفته این کار باشند و آنگاه شما برای کسب برتری به دنبال مجموعه قوطی کبریت‌های آنها باشید.

برقرار شدن زیر گروه‌های متخصص، یگانه راه حل معمای فوق مقام نیست. شبه قبیله‌های جغرافیایی و محلی نیز وجود دارد. هر دهکده، شهرک، شهر و کشور در درون یک فوق قبیله، سلسله مراتب مذهبی مخصوص به خود را پدید می‌آورد که جانشین‌های دیگری برای رهبری طلبی‌های بی‌ثمر در فوق قبیله‌ای به دست می‌دهد.

در مقیاس باز هم کوچکتر، هر فرد «دایرة اجتماعى» ریز بافتی متشکل از آشنایی‌های شخصی خود دارد. فهرست نام‌های غیر تجارتنی که در دفتر تلفن و آدرس‌های خصوصی او قید شده‌اند نشانه خوبی از وسعت این نوع شبه قبیله به دست می‌دهد. این حالت مخصوصاً حائز اهمیت است زیرا همانند قبیله حقیقی همه اعضا شخصاً در نزد او شناخته شده‌اند. با وجود این برخلاف قبیله واقعی، همه اعضا الزاماً با یکدیگر آشنا نیستند. گروه‌های اجتماعی باهم متداخلند و در شبکه پیچیده‌ای با هم ارتباط دارند. در هر حال برای هر فرد، شبه قبیله اجتماعی او محدوده دیگری برایش فراهم می‌سازد که او می‌تواند در آن

تحکم کند و رهبریش را به ظهور برساند.

الگوی عمده فوق قبیله‌ای دیگری که به تقسیم گروه بدون منهدم ساختن آن کمک کرده است نظام طبقات اجتماعی است. این طبقات در همان صورت بنیادی خود از زمان تمدنهای اولیه وجود داشته‌اند: يك طبقه بالا یا فرمانروا، يك طبقه متوسط شامل بازرگانان و متخصصان و يك طبقه پایین از بزرگان و کارگران. با بزرگ شدن گروهها، تقسیمهای فرعی نیز روی داده و جزئیات دگرگون شده‌اند اما اصل به همان صورت اولیه خود باقی مانده است.

به رسمیت شناختن طبقات مجزا، به اعضای طبقه‌های پایینتر از طبقه عالی امکان داده است که برای احراز برتری واقعی تری در تراز طبقاتی ویژه خود تلاش کنند. تعلق به طبقه‌ای خاص داشتن بسیار مهمتر از مسئله پول صرف است. يك نفر در رأس طبقه اجتماعی خودش ممکن است در آمد بیشتری داشته باشد تا انسانی در زیر طبقه بالاتر. مزایای برتر بودن در تراز طبقاتی می‌تواند طوری باشد که شخص مایل به ترك قبیله طبقاتی خود نباشد. این گونه تداخلها به درستی نشان می‌دهد که طبقات با چه شدتی می‌توانند صورت قبیله‌ای به خود بگیرند. با وجود این در سالهای اخیر که فوق قبیله‌ها به نسبتهای بازم بزرگتری رشد یافته و تکنولوژی بیش از پیش بفرنج شده به طوری که لازم گردیده است معیار آموزش همگانی ترقی یابد تا بتواند با وضع تازه همگام گردد، نظام تقسیم فوق قبیله به قبیله‌های طبقاتی، عقب‌گردهای سختی را متحمل شده است. آموزش و پرورش که با پیشرفتهای ارتباط جمعی و تبلیغ جمعی دست به هم داده بود در هم شکستن

سدهای طبقاتی را به دنبال داشت. قناعت به شناخت جایگاه خود، درزندگی مبدل به امکانات شورانگیز واقعی و روزافزون برای فراتر رفتن از جایگاه شد. علی‌رغم این امر، نظام قدیم قبیله طبقاتی به مقابله ادامه داد و هنوز هم این مقابله ادامه دارد. نشانه‌های بیرونی این نبرد جاری را امروز به روشنی می‌توان در سرعت روزافزون دوره‌های مد مشاهده کرد. سبکهای تازه لباس پوشیدن، خانه‌آرایی، تزیینات، موسیقی و هنر با سرعتی فزاینده جای هم را می‌گیرند. غالباً این امر را نتیجه سودجوییها و فشارهای تجاری می‌دانند، ولی خیلی آسان درحقیقت آسانتر است که به فروش تنوعات تازه‌ای از مایه‌های قدیم ادامه دهیم تا مایه‌های تازه عرضه کنیم. ولی مایه‌های تازه پیوسته مورد نیاز است زیرا مایه‌های کهنه به سرعت در دستگاه اجتماعی نفوذ می‌کنند. این مایه‌ها هر چه سریعتر به طبقه‌های زیرین برسند باید در طبقه بالا چیزی نو و انحصاری را جانشین آنها کرد. تاریخ هرگز چنین شاهد زیروروشدن باور نکردنی سبکها و سلیقه‌ها نبوده است. البته نتیجه عمده این امر از دست رفتن آن هویت شبه قبیله‌ای است که نظام قدیم و مستحکم طبقاتی فراهم می‌ساخت.

جانشین این فقدان تا حدودی نظام تقسیم فوق قبیله‌ای نوینی است که به تازگی گسترش یافته است. طبقات سنی در حال پیدایش است. شکاف روزافزونی بین آنچه اکنون باید شبه قبیله جوانان و شبه قبیله پیران نامید پدیدار شده است. شبه قبیله اول دارای عادت‌ها و نظام برتری مخصوص به خود است که به‌طور روزافزون از ویژگیهای شبه قبیله دوم فاصله می‌گیرد. پدیده کاملاً تازه‌بتهای

مقتدر نوجوانان ورهبران دانشجویی، رهنمون رده‌بندی عمده و تازه‌ای گردیده است. تلاش‌های بی‌رویه از جانب شبه‌قبیله پیران برای آن‌که گروه جدید را در سلك خود درآورد با توفیق بسیار کمی همراه بوده است. به‌کار بردن احترامات مرسوم پیران در مورد جوانان، یا پذیرش اغماض‌گرانهٔ مدها و سبک‌های افراطی جوانان از جانب پیران فقط منجر به زیاده‌رویهای عصیان‌گرانهٔ بیشتری شده است (مثلاً اگر کشیدن حشیش قانونی شود و استعمال وسیع پیدا کند، به يك جانشین فوری نیاز خواهد بود، همان‌طور که حشیش خود جانشین الكل گردیده است). وقتی این‌گونه زیاده‌رویها به حدی برسد که پیران نتوانند پا به پای آن بروند یا از تقلید آن خودداری نمایند، آن‌گاه جوانان می‌توانند لحظه‌ای آرام بگیرند. آن‌ها با خیال آسوده پرچم تازهٔ شبه‌قبیله‌ای خود را بر می‌افرازند و می‌توانند از رضای خاطر حاصل از استقلال شبه‌قبیله‌ای و نظام برتری قائم به‌ذات و تمسیت‌پذیرتر خود متمتع شوند.

درس هشمارکننده‌ای که باید از همهٔ اینها گرفت این است که نیاز قدیم و زیست‌شناختی نوع بشر به هویت قبیله‌ای جدا - گانه، نیرویی قوی است که نمی‌توان آن را مقهور ساخت. همین که يك شکاف فوق‌قبیله‌ای به‌طور نامرئی التیام یابد، شکاف دیگری پیدا می‌شود. مراجع خوش‌خیال، با خوشبینی از ما امید برای جامعهٔ جهانی، سخن می‌گویند. البته برای این منظور به امکانات تکنولوژی نظر دارند که معجزه‌های ارتباطات نوین را سبب گشته است؛ ولی دشواریهای زیست‌شناختی را با سرسختی نادیده می‌گیرند.

آیا این نگرش بدبینانه است؛ قطعاً نه. چشم اندازه‌ها فقط تا زمانی که در اثر نیازهای زیست شناختی نوع بشر پای شکست به میان آید تیره خواهند ماند. از لحاظ نظری دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که دسته‌بندی‌های کوچک که نیازهای هویت قبیله‌ای آنها برآورده شده است به طور سازنده‌ای در درون فوق قبیله‌های پیشرو باهم مربوط نشوند و فوق قبیله‌ها نیز بنوبه خود برای تشکیل ابر فوق قبیله‌ای جهانی واکنش نمایند. تا به امروز شکست در این زمینه ناشی از آن بوده است که به جای تلاش در راه بهبود کیفیت تفاوت‌های موجود بین گروه‌های گوناگون از راه تبدیل آنها به رقابت‌های سودمندتر و صلح‌آمیزتر اجتماعی، کوشش‌ها بیشتر مصرف سرکوب کردن این تفاوت‌ها گردیده است. سعی در «اتو کردن» تمامی جهان به صورت پهنه عظیمی از یکنواختی و یکسانی محکوم به فاجعه است. این امر در هر سطح، از ملت‌های در هم شکسته تا دارودسته‌های از هم گسیخته صدق می‌کند. احساس هویت اجتماعی وقتی مورد تهدید قرار گیرد به مقابله بر می‌خیزد. این واقعیت که هویت اجتماعی باید برای موجودیت خود بجزنگد دست کم به معنی نشیب و فراز اجتماعی و در بدترین حالت مساوی خون‌ریزی است. در فصل آینده نگاه دقیق‌تری به این مطلب خواهیم انداخت، ولی اکنون باید به مسئله مقام اجتماعی بازگردیم و آن را در مقیاس فرد بررسی کنیم.

این شخص جاه‌طلب امروزی دقیقاً در چه موقعیتی است؛ اولاً او دوستان و آشنایان شخصی خود را دارد. آنها با هم، شبه‌قبیله اجتماعی او را می‌سازند. ثانیاً جماعت محلی یعنی شبه‌قبیله

منطقه‌ای خود را دارا است. ثالثاً تخصصهای خود یعنی حرفه، پیشه یا شغل، وقت گذرانیها، سرگرمیها یا ورزشهای مخصوص خود را دارد. اینها شبه قبیله‌های تخصصی اورامی‌سازند. رابعاً بازمانده‌های قبیله طبقاتی و قبیله سنی تازه خود را دارد.

این گروه بندیهای فرعی روی هم رفته فرصت بزرگتری برای دست یافتن به نوعی برتری که شوق بنیادی‌مقامجویی اورا ارضا نماید به او می‌دهد تا وقتی که فقط واحد ناچیزی در يك توده همگن باشد: یعنی يك مورچه انسانی که در مورچه‌زار فوق قبیله‌ای غول آسایی بدین سوی و آن سوی می‌خزد. این درحد خود خوب است اما موانعی هم درکار است.

نخست آنکه برتری به دست آمده در يك زیر گروه محدود به خودی خود محدود است؛ شاید واقعی باشد اما فقط راه‌حلی جزئی است. نادیده گرفتن این حقیقت که در دوروبر، چیزهای بزرگتری هم جریان دارد غیر ممکن است. ماعی بزرگ در برکه‌ای کوچک بودن نمی‌تواند رویای برکه‌ای بزرگتر را زایل سازد. در گذشته این مسئله چندان دشواری نبود زیرا نظام طبقاتی متحجری که بیرحمانه به کار بسته می‌شد هر کس را سردجای، خود می‌نشانند. این روش شاید خیلی شسته و رفته بود ولی به سهولت می‌توانست به رکود فوق قبیله‌ای بینجامد. از افراد کم استعداد به خوبی پذیرایی به عمل می‌آمد، اما بسیاری از افراد مستعدتر عقب زده می‌شدند و نیرویشان در راههای کاملاً محدودی به هدر می‌رفت. امکان داشت که نابغه‌ای بالقوه از طبقه پایین کمتر از احمقی شهوتران از طبقه بالا فرصت موفقیت بیابد. يك ساختمان طبقاتی متحجر به عنوان وسیله‌ای تقسیم کننده،

ارزش داشت اما نظام بسیار زیانبخشی بود و شکفت آور نیست که عاقبت از پا در آمد. شیخ آن هنوز راه می‌پیماید، اما امروز نظام بسیار مؤثرتر «حکومت لیاقت» جای آن را گرفته است که در آن هر فرد نظراً می‌تواند تراز شایسته خود را به دست آورد. در این نظام، فرد می‌تواند هویت اجتماعی خود را به وسیله گروه‌بندیهای شبه قبیله‌ای گوناگون قوام بخشد.

نظام حکومت لیاقت دارای قطع هیچ‌سازانگیزی است، اما جنبه دیگری هم دارد. هیچ‌ساز همواره با خستگی همراه است. يك خاصیت عمده حکومت لیاقت این است که گرچه از اتلاف استعدادها جلوگیری می‌کند، اما در ضمن نقب مستقیمی را هم از پایین‌ترین تراز به بالاترین تراز جماعت فوق قبیله‌ای می‌گشاید. اگر هر پس‌رکی از روی لیاقت‌های شخصی خود بتواند عاقبت از بزرگترین رهبران بشود، آنگاه در مقابل هر فرد موفق، موارد عظیمی از شکست نیز وجود خواهد داشت. این شکستها را دیگر نمی‌توان به گردن نیروهای برونی ناشی از نظام منفور طبقاتی انداخت. شکست خوردگان باید بی‌گفتگو گناه را به سرچشمه اصلی آن یعنی نقیصه‌های شخصی خود نسبت دهند.

بنابراین به نظر می‌رسد که هر فوق قبیله بزرگ، زنده و پیشرو ناچار باید حاوی صنف عظیمی از مقامجویانی باشد که سرشان به سنگ خورده است. قناعت معصومانه اجتماعی متحجر و راکد مبدل به آرمانها و نگرانیهای تب‌آلود جامعه‌ای پرتحرک و پیشرو می‌شود. آن مقامجویان پرتلاش در مقابل این وضعیت چگونه واکنش نشان می‌دهند؟ پاسخ این است که اگر نتوانند به قله برسند، همه جهد خود را در آفرینش این امید به کار

می‌بندند که کمتر از آن حد زیر دست باشند که به راستی هستند. در این مقام، نظری اجمالی به دنیای حشرات به درك موضوع کمک می‌کند.

بسیاری از اقسام حشرات سمی هستند و جانوران بزرگتر می‌آموزند که از خوردن آنها پرهیزند. به سود این حشرات است که نوعی علامت خطر از خود نشان دهند. مثلاً زنبور معمولی در بدن خود الگوی رنگی چشمگیری متشکل از نوارهای زرد و سیاه دارد. این الگو به قدری مشخص است که جانور مهاجم به آسانی آن را به خاطر می‌آورد و بعد از چند تجربه ناموفق بزودی می‌آموزد که از حشراتی که دارای چنین الگویی هستند پرهیزد. انواع دیگر حشرات سمی نیز ممکن است دارای الگوهای مشابهی باشند. این حشرات، اعضای جمعیتی هستند که اصطلاحاً «باشگاه اخطار» نامیده شده است.

نکته مهم در بحث حاضر برای ما این است که انواع حشرات بی‌آزار هم از این نظام با ایجاد الگوهای رنگین که شبیه الگوهای اعضای زهر دار «باشگاه اخطار» است سودجسته‌اند. مثلاً برخی از مگسهای بی‌آزار، نوارهای سیاه و زردی روی بدن خود در آورده‌اند که از الگوهای رنگین زنبورها اقتباس شده است. به وسیله عضو بدلی «باشگاه اخطار» شدن، از منافع عضویت برخوردار می‌شوند، بی آنکه به داشتن زهر حقیقی نیازمند باشند. قاتلان جرات حمله به ایشان را ندارند، حتی اگر آنها واقعاً خوراك لذیذی هم باشند.

می‌توان این مورد حشره‌ای را چون تمثیلی نه چندان دقیق برای کمک به درك آنچه در مورد مقام طلب انسانی روی

می‌دهد به‌کار برد. فقط باید برتری داشتن را به جای زهر - داشتن گذاشت. در حقیقت، افراد برتر، مقام بلند خود را به راههای مشهودی به نمایش می‌گذارند. پرچمهای برتری خود را به صورت لباسهایی که می‌پوشند، خانه‌هایی که در آنها زندگی می‌کنند، آداب سفر و صحبت، تفریح و خوردن به‌اهتزاز در می‌آورند. با به‌کار بردن نشانه‌های اجتماعی مربوط به «باشگاه برتری»، مقام والای خود را بیدرنگ هم برزیردستان و هم بر یکدیگر آشکار می‌سازند به طوری که مجبور نیستند دائماً برتری خود را با روش مستقیم‌تری به اثبات برسانند. آنها هم همانند حشرات سمی، الزامی ندارند که به گزیدن دشمنان خود ادامه دهند، فقط باید پرچمی را به اهتزاز درآورند که بیان‌کننده اگر بخواهند می‌توانند بگزند.

نتیجه بسیار طبیعی این است که زیردستان بی‌آزار هم می‌توانند به «باشگاه برتری» بپیوندند فقط با این شرط که بتوانند همان پرچم را برافرازند و از مزایای آن برخوردار شوند. اگر مانند مگسهای سیاه و زرد بتوانند از زنبورهای سیاه و زرد تقلید کنند دست‌کم می‌توانند امید برتری را به وجود آورند.

تقلید برتری در واقع به صورت یکی از علائق مقام - طلبان فوق‌قبیله‌ای درآمده است و بررسی دقیقتر آن حائز اهمیت است. نخست مهم آن است که فرق بین نشانه مقام و تقلید برتری را به روشنی تمیز دهیم. نشانه مقام، علامت بیرونی تراز واقعی برتری اجتماعی است که شما به دست آورده‌اید. تقلید برتری نشانه بیرونی آن تراز برتری است که شما میل دارید

به دست آورید اما هنوز به آن نرسیده‌اید. در اصطلاح مادی، نشانه‌ی مقام چیزی است که استطاعت خریدنش را دارید و تقلید برتری چیزی است که استطاعتش را ندارید ولی باز هم آن را می‌خرید. بنابراین تقلید برتری غالباً مستلزم دادن قربانیهای بزرگ در جهات دیگر است در حالی که نشانه‌ی مقام واقعی چنین نیست.

جوامع اولیه با ساختمان طبقاتی متحجرتر خود، البته تا این حد به تقلید برتری میدان نمی‌دادند. چنانکه پیش از این اشاره کرده‌ام، مردم خیلی بیشتر به «شناخت جایگاه خود» قانع بودند. اما شوق به ترقی نیرویی قدرتمند است و همواره صرف‌نظر از میزان تحجر ساختمان طبقاتی، استثناهایی هم وجود داشت. افراد برتر که موقعیت خود را در اثر تقلید، متزلزل می‌یافتند به سختی واکنش نشان می‌دادند و مقررات سخت و حتی قانونهایی برای جلوگیری از تقلید وضع می‌کردند.

مقررات گوناگون لباس پوشیدن مثال خوبی است. در انگلستان، قانون پارلمانی وست مینیستر مربوط به سال ۱۳۶۳ میلادی اساساً ناظر بر مقررات سبک لباس در میان طبقات گوناگون بود، یعنی موضوع تا این حد اهمیت یافته بود. در آلمان دوره رنسانس، زنی که لباسی بالاتر از حد جایگاه طبقاتی خود می‌پوشید مستحق آن بود که تخته‌سنگینی را به دور گردنش قفل کنند. در هند مقررات سختی برای طرز پیچیدن عمامه برحسب مذهب وضع شده بود. در انگلستان زمان هنری هشتم، هیچ‌زنی که شوهرش بضاعت نگاهداری اسب سبکی را برای خدمت پادشاه نداشت، مجاز نبود کلاه حریر یا زنجیره‌های زرین به کار برد.

در آمریکا، در نیوانگلند قدیم، زن از پوشیدن شال حریر ممنوع بود مگر آنکه شوهرش هزار دلار داشته باشد. این گونه مثالها بی پایان است.

امروزه با در هم شکستن ساختمان طبقاتی، این قانونها به شدت منسوخ گشته و اکنون منحصر به رده های انگشت شمار و ویژه ای مانند مدالها، عنوانها و نشانهای سلطنتی شده اند که هنوز به کار بردنشان بدون احراز مقام مناسب، غیر قانونی و یا دست کم از نظر اجتماعی ناپذیرفتنی است. در هر حال به طور کلی امروزه فرد برتر بسیار کمتر از زمانهای پیشین در مقابل تقلید برتری در امان است. اما او با زیرکی تلافی کرده است. با قبول این واقعیت که افراد دون پایه قطعاً از وی تقلید می کنند، او با در دسترس گذاشتن کالاهای تقلیدی مربوط به مقامهای عالی، که ارزان و به فراوانی تولید می گردد و واکنش نشان داده است. این طعمه ای اغواکننده است و با اشتیاق بلعیده می شود. يك مثال چگونگی کار این تله را روشن می سازد.

بانوی عالی مقام، گردن بند الماس می بندد، همسر مرد دون پایه، گردن بند منجوق به کار می برد. هر دو گردن بند خوب ساخته شده اند؛ منجوق، کم بها اما جالب و چشمگیر است و تظاهر به بیش از آنچه هست نمی کند. متأسفانه ارزش مقامی این منجوقها کم است و زن دون پایه چیز بیشتری می خواهد. هیچ قانون یا حکم اجتماعی، او را از بستن گردن بند الماس منع نمی کند. او با سخت کوشی و پسانداز کردن هر شاهی و بالاخره با خرج کردن بیش از بضاعت خود، شاید بتواند گردن بندی از الماسهای ریز اما حقیقی به دست آورد. اگر این قدم را بردارد

و کردن خود را با يك وسیله تقلید برتری بیاراید، به صورت تهدیدی برای زن عالیمقام درخواهد آمد. از نظر علائم مقامی، تفاوت آن دو ناچیز می‌گردد. از این رو شوهر عالیمقام، گردن-بندهایی از الماس بدلی درشت به بازار می‌فرستد. این کردن-بندها کم‌بها و ظاهراً چنان جالب‌اند که همسر مرد دون پایه دست از تلاش برای الماس اصیل برمی‌دارد و به جای آن به الماسهای بدلی روی می‌آورد. اینجا است که فتر تله در می‌رود. بدین ترتیب تقلید برتری حقیقی سرکوب می‌شود.

این امر ظاهراً مشهود نیست. به نظر می‌رسد که زن دون پایه با نمایش دادن گردن‌بند پر زرق و برق و بدلی، از رقیب عالیمقام خود تقلید می‌کند. اما این فقط امید واهی است. نکته در اینجا است که گردن‌بند بدلی وقتی با شیوه زندگی عادی زن دون پایه مقایسه گردد، زیباتر از آن است که اصیل شناخته شود. این گردن‌بند هیچکس را گول نمی‌زند و از این رو به عنوان وسیله‌ای برای ارتقای مقام زن دون پایه شکست می‌خورد.

عجیب است که این حيله غالباً به خوبی کارگر بیفتد، اما می‌افتد. این حيله در بسیاری از زمینه‌های زندگی راه یافته و هیچگاه هم خالی از ضرر نبوده است. مقدار زیادی از هنرها و صنایع دستی ظریف که ضمناً جنبه دون‌پایگی هم در آنها مشهود بوده است به سبب آن رو به نابودی نهاده‌اند. هنرهای عامیانه محلی جای خود را به نسخه‌های ارزان قیمت از آثار استادان بزرگ داده‌اند؛ صفحه‌های گراموفون جانشین موسیقی عامیانه شده و کارهای دستی روستایی جای خود را به تولید جمعی بدل‌های

پلاستیکی از کالاهای گرانبها تر سپرده اند.

انجمنهای فرهنگ عامه به سرعت تشکیل یافته اند تا بر این گرایش سوگواری نموده جهت آن را معکوس سازند. اما آسیب قبلاً وارد آمده است. این انجمنها در بالاترین حد خود فقط می توانند به صورت پوست خشک کنهای فرهنگ عامه عمل کنند. همین که مسابقه مقام از قعر جامعه به فراز آن آغاز شد، دیگر راه بازگشتی باقی نماند. چنانکه قبلاً گفته ام، اگر جامعه مکرراً بر ضد یکسانی این «یکنواختی تازه» و ملال آور سر به شورش بردارد، بیشتر با جان بخشیدن به الگوهای تازه فرهنگی است تا از راه حمایت الگوهای کهنه و مرده.

در هر صورت، برای مقام پیمای واقعاً جدی، شورش در کار نیست، بدلیهای ارزان قیمت هم برایش پاسخ رضایت بخشی فراهم نمی سازند. او آنها را همان طور که هستند می بیند، یعنی يك راه ظریف و میان بر، صورتی صرفاً خیالی از تقلید واقعی برتری. برای او، لوازم تقلید برتری باید اشیای اصیل باشند و او باید همیشه به هنگام خرید نشان يك قدم از حد بضاعتش فراتر برود تا این احساس به وجود آید که او از نظر اجتماعی قدری برتر از آن است که در حقیقت هست. فقط با این کار است که می تواند احساس آسودگی کند.

به خاطر ایمنی، او مایل است بر زمینهایی تکیه کند که بدلهای ارزان بها مطرح نباشد. اگر بضاعت خریدن اتومبیل کوچکی را داشته باشد، ماشین متوسطی می خرد؛ اگر از عهده

خرید ماشین متوسطی برآید، ماشین بزرگی می‌خرد؛ اگر بتواند فقط يك ماشین بزرگ بخرد، يك ماشین دوم هم به‌عنوان «دم‌دستی» می‌خرد؛ اگر ماشینهای بزرگ رواج یابد و همگانی شود، اتومبیل كوچك اما بسیار گرانبهای از نوع شکاری خارجی می‌خرد؛ اگر چراغهای بزرگ عقب مدشود، آخرین مدل را حتی با چراغهای بزرگتر می‌خرد تا همان‌طور که تبلیغ کنندگان به ایجاز می‌گویند، «بگذارد مردم ببینند که او پیشاپیش همه است». کاری که نمی‌کند این است که يك ردیف رولزرویسهای مقوایی به اندازه طبیعی بخرد و آنها را در بیرون گاراژ خود به نمایش بگذارد. در دنیای تمصب مقام پیمایی، الماسهای بدلی وجود ندارد.

اتومبیل، مثال یگانه و مهمی است زیرا عمومیت دارد. اما مقام طلب آتشین خوی نمی‌تواند به آن بسنده کند. اگر بخواهد تصویر متقاعدکننده‌ای از خویش به رقیبانش نشان دهد، باید خود و حساب بانکیش را در تمام جهات بسط دهد. نظام خرید قسطی، رهن و استفاده از اعتبارات بانکی تمامی بقای خود را مدیون بیان همین شوق نیرومند ترقیخواهی به زبان تقلید برتری است.

بدبختانه تجملات گزاف برای مقامجوی بی‌آرام چنان اهمیتی کسب می‌کند که بیش از آنچه هست به نظر می‌آید. این تجملات از همه چیز گذشته، تقلید برتری است نه خود آن. برتری راستین و مقام اجتماعی حقیقی در داشتن قدرت و نفوذ بر زیر-دستان فوق‌قبیله است نه در تملك دومین دستگاہ تلویزیون رنگی. البته اگر شما به آسانی از عهده خرید دستگاہ تلویزیون رنگی

دومی هم برآید، این امر بازتاب طبیعی مقام شما است و چون نشانه مقام واقعی به کار می‌رود. تهیه دستگاہ دوم تلویزیون رنگی، وقتی شما فقط بضاعت خرید یکی را داشته باشید مطلب دیگری است. این کار شاید اعضای متعلق به تراز اجتماعی برتر از شما را که آماده‌اید به آنها ببینید تحت تأثیر قرار دهد، اما به هیچ روی به شما اطمینان نمی‌دهد که به ایشان خواهید پیوست. تمامی حریفان هم‌تراز شما سخت سرگرم نصب دومین دستگاہ تلویزیون رنگی خود بوده همان اندیشه شما را در سر خواهند داشت؛ اما قانون اساسی سلسله مراتب این است که تنها تنی چند از هم‌ترازان شما به تراز بالاتر ارتقا یابند. آنها، یعنی افراد خوشبخت، به حق می‌توانند به دور دومین دستگاہ تلویزیون رنگی خود حلقه‌های گل بیاویزند. تقلید برتری طلبی، حیلۀ خود را به کار برده است. مابقی یعنی شکست خوردگان راه قدرت، باید محصور در شلوغی پرخرج تقلیدهای برتری به گوشه‌ای بنشینند؛ تقلیدهایی که به ناگاه خود را آن‌طور که هستند نمایانده‌اند: یعنی توهم عظمت. دریافتن اینکه این چیزها کم‌کهای ارزنده‌ای برای نردبان پیمایی موفقیت‌آمیز در برتری هستند، اما عملاً آن را تضمین نمی‌کنند، قرص تلخی است که باید فرو داد.

زیانهای حاصل از پی‌گیری افراطی تقلید برتری می‌تواند عظیم باشد. این پیگیری نه تنها برای مقامجویان ناموفق دلسردی ملالت باری را سبب می‌شود بلکه نیز چنان کوششهای سخت انسان فوق قبیله‌ای را طلب می‌کند که وقت یا نیرویی برای چیزهای دیگر باقی نمی‌گذارد.

مقامجوی مذکری که بیش از حد به تقلید برتری بپردازد، اکثراً به سوی فراموش کردن خانواده خود رانده می‌شود. این امر همسر او را مجبور می‌سازد که نقش ولایت مردانه را نیز در خانه برعهده بگیرد. برداشتن این قدم، از نظر روانشناسی محیط زیانباری برای کودکان به وجود می‌آورد که به سهولت می‌تواند در هنگام بلوغ سبب انحراف هویت جنسی‌شان گردد. تمام آنچه کودک خردسال خواهد دید این است که پدرش نقش رهبری را در خانه از دست داده است. این حقیقت که پدر، رهبری در خانه را قربانی تلاش برتری طلبی در بیرون از خانه و در محدوده بزرگتر فوق‌قبیله‌ای کرده است، در ذهن کودک، کم‌معنی یا بی‌معنی است. چنین کودک‌کی اگر با حالت متعادلی از سلامت روانی به بلوغ برسد شگفت‌آور خواهد بود. حتی فرزند ارشد که تازه می‌آید معنی مسابقه مقام فوق‌قبیله‌ای را بفهمد و در باره موفقیت‌های مقامی پدرش لاف می‌زند، آنها را تاوان کوچکی در مقابل فقدان نفوذ فعالانه پدری خواهد یافت. علی‌رغم مقام عالی دردنیای خارج، پدر به آسانی ممکن است به صورت يك شوخی خانوادگی درآید.

این امر برای انسان مبارز فوق‌قبیله‌ای بسیار گنج‌کننده است. او همه قواعد را رعایت کرده اما بازهم مشکلی پیش آمده است. نیازهای فوق‌مقامی در باغ وحش انسانی به راستی ظالمانه است. او یا شکست می‌خورد و نومید می‌شود و یا موفق شده کنترل خود را بر خانواده‌اش از دست می‌دهد. از این هم بدتر، شاید آنقدر سخت‌کوشی کند که کنترلش را بر خانواده از دست بدهد و شکست هم بخورد.

این موضوع، نحوهٔ خشونت‌بار دیگری را به‌ما می‌نمایاند که پاره‌ای از اعضای فوق قبیله می‌توانند در مقابل کوشش‌های بی‌ثمر خود در برتری طلبی واکنش نشان دهند. دانشجویان رشتهٔ «رفتار جانوری» این را «تغییر جهت تجاوز» می‌گویند. در بهترین حالتها، این پدیده‌ای نامطلوب و در بدترین موارد جداً مرگبار است. می‌توان این پدیده را در هنگام برخورد دو حیوان رقیب مشاهده کرد. هر کدام می‌خواهد به دیگری حمله کند و هر یک از دیگری می‌ترسد. اگر تجاوزطلبی برانگیخته شده نتواند مخرجی بر روی حریف تهدیدکننده‌ای که مسبب آن است پیدا کند، در این صورت در جای دیگری ظاهر می‌گردد. یک بلاگردان یعنی فرد ملایمتری که کمتر تهدیدکننده باشد جستجو شده خشم پای بسته بر او فرود خواهد آمد. او گناهی نکرده است که پاسخگوی آن باشد. تنها گناهی این است که ناتوانتر و کمتر از حریف اصلی ترس‌آور است.

در مسابقهٔ مقام غالباً اتفاق می‌افتد که یک زیردست جرأت ندارد آشکارا خشم خود را به یک بالادست ابراز دارد، چون خطر این کار زیاد است. پس باید خشم خود را به سوی دیگری متوجه سازد. این خشم ممکن است بر سر کودکان نگون بخت، همسر یا سگش فرود آید. در زمانهای پیش، تهیگاه اسبش آزار می‌دید و امروز جعبه دندهٔ اتومبیلش. شاید او عدهٔ زیادی زیردستان اداری داشته باشد که بتواند آنها را به تازیانهٔ زبان ببندد. اگر در همهٔ جهات با مانع رو به‌رو شود همواره یک تن باقی می‌ماند: خودش می‌تواند خود را مجروح کند.

در حالت‌های نهایی، هنگامی که همه چیز کاملاً نومید -

کننده به نظر برسد او می‌تواند تجاوز به خویشان را به حد اعلا برساند: می‌تواند خود را بکشد. (حیوانات باغ وحش دیده شده‌اند که نقص عضوهای سختی به خود وارد می‌سازند و وقتی نتوانند از لای میله‌ها خود را به دشمنانشان برسانند گوشت خود را تا استخوان می‌گزند. اما ظاهراً خودکشی یکی از کارهای انحصاری انسان است) نظر گاههای مربوط به علل خودکشی بسیار متفاوتند؛ اما مشکل بتوان انکار کرد که تجاوز تغییر جهت یافته یکی از عوامل اصلی است. شخصی آن قدر در این باره پا فرا نهاده است که می‌گوید: «هیچ کس خود را نمی‌کشد مگر آنکه بخواهد دیگری را هم بکشد یا دست کم آرزوی مردن دیگری را داشته باشد.» این شاید کمی مبالغه‌گویی باشد، مشکل بتوان کسی را که به سبب درد بی‌درمانی خودکشی می‌کند در این رده جای داد. مسخره است که بگوییم او می‌خواهد طبیعی را که از معالجه او درمانده است بکشد. آنچه او می‌خواهد، رهایی از درد کشیدن است. اما به نظر می‌رسد که تجاوز تغییر جهت یافته در بسیاری از موارد دخیل است. در اینجا پاره‌ای از حقایق مؤید این عقیده را بیان می‌کنیم.

میزان خودکشی در شهرهای بزرگ و کسوجك بیش از نواحی روستایی است به عبارت دیگر، هر جا مسابقه مقام داغتر باشد، میزان خودکشی بالاتر است. مردان خودکش بیش از زنان خودکش هستند؛ اما زنان دارند به سرعت فاصله خود را کم می‌کنند به عبارت دیگر، جنسی که بیشتر درگیر مسابقه است نسبت خودکشی بالاتری دارد، و اکنون که زنان روز به روز آزادتر گردیده بیشتر بدین مسابقه می‌پیوندند، از مضرات

آن هم نصیب می‌برند. در دوره‌های بحران اقتصادی، میزان خودکشی بالاتر می‌رود. به بیان دیگر، وقتی مسابقهٔ مقام در سطح بالا با دشواری روبه‌رو شود، تجاوز تغییر جهت یافته همراه با نتایج مصیبت‌بار خود در سلسله مراتب روبه‌فزونی می‌گذارد. نسبت خودکشی در زمان جنگ کمتر است. نمودارهای خودکشی در قرن حاضر دو تفرع بزرگ را در دورهٔ جنگ جهانی نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، چرا خودمان را بکشیم وقتی می‌توانیم دیگری را بکشیم؟ ممنوعیت کشتن مردمان برتر که تلاش فرد خودکش بالقوه را بی‌ثمر می‌سازند، همان چیزی است که او را مجبور می‌کند تا خشونت خود را تغییر جهت دهد. او مختار است که بلاگردانی بی‌آزارتر و یا شخص خودش را به قتل برساند. در زمان صلح، ممنوعیت‌های قتل، او را وامی‌دارد که بیشتر به خود بپردازد. اما در طول جنگ که به او دستور کشتن می‌دهند، نسبت خودکشی پایین می‌رود.

رابطهٔ بین خودکشی و قتل بسیار نزدیک است. تا حدی اینها دو روی یک سکه هستند. در کشورهایی که میزان آدمکشی بالا است، میزان خودکشی پایین است، و برعکس. گویی شدت تجاوز معینی هست که باید به بیرون راه یابد و اگر این تجاوز، صورت نخست را به خود نگیرد، ناگزیر صورت دوم را اتخاذ خواهد کرد. جهت این راه‌یابی بستگی به درجهٔ منع هر جامعهٔ بخصوص از ارتکاب قتل دارد. اگر منع ضعیف باشد میزان خودکشی پایین می‌رود. این حالت همانند زمان جنگ است که ممنوعیت قتل جداً و عمداً کاهش داده می‌شود.

با وجود این، فوق‌قبیله‌های امروزی در مورد قتل از

هر جهت باسختی قابل توجهی گرفتار ممنوعیت هستند. برای بسیاری از ما که هرگز مجبور نبوده ایم سکه قتل - خودکشی را بالا بیندازیم، دشوار است که ناسازگاری موجود را بازشناسیم، گرچه ظراً از لحاظ زیست‌شناسی، غیر طبیعی می‌نماید که خود را به جای دیگری بکشیم. علی‌رغم این امر، ارقام متوجه سوی دیگر هستند. در بریتانیا طی سالهای اخیر رقم خودکشی سالانه در اطراف عدد ۵۰۰۰ دور می‌زند و حال آنکه رقم قتل‌های (کشف شده) سالانه در زیر حد ۲۰۰ فقره قرار داشته است. گذشته از این اگر در این قتلها دقت کنیم چیز نا منتظری می‌یابیم. ما بسیاری از عقاید خود را درباره قتلها از گزارشهای روزنامه‌ها و قصه‌های پلیسی به دست می‌آوریم. اما روزنامه‌ها و نویسندگان جنایی مایلند بر جنایتهایی تکیه کنند که فروش بیشتری برای روزنامه و کتابشان فراهم سازد. در حقیقت عادی‌ترین صورت آدمکشی، يك واقعه پیش پا افتاده و کثیف خانوادگی است که در آن قربانی یکی از بستگان نزدیک است. در سال ۱۹۶۷ در انگلستان ۱۷۲ قتل روی داد که ۸۱ فقره آن از همین قسم بود. علاوه بر این در ۵۱ مورد، قاتل ارتکاب قتل را با اقدام به خودکشی دنبال کرده بود. بسیاری از موارد اخیر بدین صورت هستند که آدمی که مجبور شده است تهاجم عقیم مانده‌اش را به سوی خویش سوق دهد، ابتدا کسان محبوبش و بعد خود را می‌کشد. غالباً اتفاق می‌افتد که او طاقت ندارد آنها را بعد از خود رها کند تا از فتنه‌ای که برپا کرده است رنج ببرند، و از این رو نخست آنها را به دیار عدم می‌فرستد. دانشجویان جرم‌شناسی دریافته‌اند که پس از آن دگرگونی جالبی در قاتل پیدا

می‌شود. اگر او کارش را به پایان نرساند و جسد خود را بیدرنگ بر دیگران نیفزاید، احتمالاً چنان آسودگی عظیمی از فشار احساس خواهد کرد که ناگهان در می‌یابد که دیگر نمی‌خواهد خود را بکشد. قبلاً جامعه بر او مسلط بود و سعی او را بی‌ثمر می‌ساخت تا بدان حد که او حاضر بود جان خود را بگیرد؛ اما اکنون کشتن خانواده‌اش خشم او را بر جامعه طوری پایان رسانده است که سرخوردگیش از میان می‌رود و احساس آسودگی می‌کند. این امر او را در وضع دشواری قرار می‌دهد. جنازه‌ها و تمام نشانه‌های اینکه او جنایت چندگانه‌ای مرتکب گردیده است در هر گوشه دیده می‌شود و حال آنکه این فقط بخشی از یک خودکشی نومیدانه بوده است. نهایتهای کابوس‌مانند در تجاوز تغییر جهت یافته از این گونه‌اند.

بیشتر ما خوشبختانه به این نهایت‌ها نمی‌رسیم. خانواده‌های ما شاید چیزی بیش از ورود ناشادمانه اتفاقی ما را به خانه، تجربه نکنند. بسیاری از انسانهای فوق‌قبیله‌ای می‌توانند دیگران را بر صفحه تلویزیون یا بر پرده سینما در حال کشتن تبهکاران تماشا کنند و بدین وسیله گریز گاهی بیابند. این نکته درخور توجه است که در جوامعی که شدیداً زیر دست یا گرفتار اختناق هستند سینماهای محلی به نسبت بسیار زیاد فیلمهای خشن نشان می‌دهند. در حقیقت می‌توان استدلال کرد که تکانهای خشونت - خیالی دارای جاذبه‌ای است که با میزان عقیم ماندگی برتری - طلبی که در زندگی حقیقی به تجربه می‌رسد تناسب مستقیم دارد.

از آنجا که همه فوق‌قبیله‌های بزرگ به سبب همان بزرگی

ایجاد خود موجبات وسیمی را برای عقیم ساختن تلاشهای برتری طلبی در خود فراهم دارند، رواج خشونت خیالی بسیار گسترده است. برای اثبات این نکته فقط کافی است فروش بین‌المللی کتابهای نویسندگان داستانهای خشن را با کتابهای دیگران مقایسه کنیم. در بررسی اخیری که از کتابهای همیشه پرفروش دنیای قصه نویسی به عمل آمد، نام نویسنده‌ای که متخصص نهایت خشونت است، هفت بار در میان بیست اسم اول با جمع فروش بیش از ۳۴ میلیون نسخه تکرار شده بود. در دنیای تلویزیون، چشم‌انداز کلی عیناً به همین گونه است. در سال ۱۹۵۴ تحلیل دقیق برنامه‌های تلویزیونی که در نیویورک پخش می‌شد معلوم ساخت که تعداد نمایش وقایع تجاوز کارانه تنها در مدت يك هفته کمتر از ۶۸۰۰ مورد نبوده است.

پیدا است که شوق نیرومندی برای تماشای مردمان دیگری که موضوع صورتهای افراطی خشونت واقع شده باشند وجود دارد. اینکه آیا این شوق به صورت گریز گاه ارزنده و بی‌زیانی برای تجاوز سرکوفته عمل می‌کند، موضوعی است که به گرمی درباره آن مجادله شده است. همانند تقلید برتری، علت تماشای خشونت روشن، اما ارزش آن مشکوک است. خواندن یا تماشای يك عمل زجر آور در وضع زندگی واقعی خواننده یا تماشاگر تأثیری ندارد. شاید اوتازمانی که سرگرم تجربه تخیلی است از آن لذت ببرد، اما همین که قصه به آخر رسید و او دوباره در نورسرد حقیقت غوطه‌ور شد، باز هم کماکان زیر دست خواهد بود. بنابراین رهایی از خستگی و کشش فقط اثری زود گذر همچون خاراندن جای نیش حشرات است. از این گذشته خاراندن جای

نیش احتمالاً بر سوزش آن می‌افزاید. سروکار یافتن مکرر با مثله‌کردنهای تخیلی، شیفتگی به پدیده‌کلی خشونت را افزایش می‌دهد. بهترین چیزی که در باره‌اش می‌توان گفت این است که ضمن وقوع آن، تماشاگر خود مجری عمل خشونت بار نیست. عمل تغییر جهت تجاوز را غالباً پدیده‌ی ... و پیشخدمت اداره‌گر به را لگدزده می‌خوانند. و این مبین آن است که فقط دون پایه‌ترین اعضاء در سلسله مراتب، خشم مقید خود را بر حیوانات فرود می‌آورند. متأسفانه وضع حیوانات چندان هم بر این منوال نیست، و جمعیت‌های حمایت‌حیوانات ارقامی برای اثبات این مدعا دارند. ستم بر حیوانات از زمان قدیم‌ترین تمدن‌ها تا به امروز مفر عمده‌ای برای تجاوز تغییر جهت یافته بوده و مسلماً محدود به پایین‌ترین درجات در سلسله مراتب اجتماعی هم نبوده است. از دوران کشتار در آمفی‌تئاترهای روم، تا خرس رقصانی در قرون وسطی و گاو‌بازی در عصر جدید، تحمیل درد و مرگ بر حیوانات، بدون انکار، جاذبه‌ی شدیدی برای افراد جامعه‌های فوق‌قبیله‌ای داشته است. راست است که از روزی که نیاکان بدوی ما شکار را چون وسیله‌ای برای ادامه حیات آغاز کردند، بشر درد و مرگ را بر دیگر جانوران تحمیل کرده است، اما انگیزه‌ها در ایام پیش از تاریخ متفاوت بود. با توجه به مفهوم دقیق ستم که بدین صورت تعریف می‌گردد: «لذت بردن از رنج دیگران»، ستم وجود نداشت.

در اعصار فوق‌قبیله‌ای، ما جانوران را به چهار دلیل کشته‌ایم: برای تحصیل غذا، لباس و فرآورده‌های دیگر؛ برای از میان بردن آفات و حشرات موذی؛ برای افزودن بر اطلاعات

علمی و برای آزمودن لذت کشتن. در دلیل اول و دوم با نیاکان سیاد خود شریکیم و سببهای سوم و چهارم از بدعتهای شرایط فوق قبیله‌ای است. در اینجا دلیل چهارم مورد نظر ما است. البته سببهای دیگر هم شاید حاوی عنصر ستم باشند ولی ستم خصیصهٔ اصلیشان نیست.

تاریخ ستم عمدی بر انواع دیگر، دوران عجیبی را گذرانده است. سیادبدوی با جانوران خویشاوندی داشت. حرمت آنها را نگاه می‌داشت. این کار را مردمان کشاورز اولیه تقریباً به طور طبیعی می‌کردند. ولی از لحظه‌ای که جمعیت‌های شهری آغاز به گسترش نمودند، گروه‌های بزرگ انسانی رفته رفته از تماس مستقیم با حیوانات رو گردان شدند و حرمت جانوران از دست رفت. با توسعه تمدن، نخوت بشری چنین کرد. انسان چشمان خود را بر این حقیقت که او هم جانوری چون انواع دیگر است بست. ورطهٔ عظیمی پدیدار شد: اکنون فقط او روح داشت و جانوران دیگر نداشتند. آنها چیزی جز وحوش نبودند که برای لذت بردن او به زمین فرستاده شده بودند. با گسترش تأثیر دین مسیح، حیوانات در گذرگاه ناهمواری افتادند. نیازی نیست که وارد جزئیات شویم، ولی ارزش یادآوری دارد که تا همین اواسط قرن نوزدهم، پاپ پی نهم از اجازهٔ تأسیس ادارهٔ حمایت حیوانات در رم سرباز می‌زد، بدین بهانه که انسان نسبت به هموعان خود وظیفه دار است نه نسبت به حیوانات پست تر. بعدها در همان قرن یکی از مدرسین یسوعی نوشت: «حیوانات وحشی از آنجا که شعور ندارند و بنا بر این شخص محسوب نمی‌شوند، نمی‌توانند حائز هیچ حقی باشند... لذا ما هیچ نوع وظیفهٔ

دستگیری و هیچ گونه وظیفه دیگری نسبت به حیوانات پست نداریم، همچنان که نسبت به جمادات و احجار نیز وظیفه‌ای نداریم.»

بسیاری از مسیحیان آغاز ابراز شك در باره این طرز فکر کرده بودند، ولی تنها پس از نظریه تکامل داروین بود که ضربه بزرگی بر اندیشه بشری وارد آمد و انسان و حیوانات دوباره به هم نزدیک شدند. پذیرش دوباره خویشاوندی انسان با حیوانات که در نظر صیادان نخستین بسیار طبیعی بود، منجر به دوران نوینی در احترام به حیوانات گردید. در نتیجه، طرز تلقی ما نسبت به ستم عمدی به جانوران در طی صد سال گذشته به سرعت دگرگون شده است، اما علی‌رغم نهی روزافزون جانور آزاری، این پدیده هنوز هم در میان ما رواج دارد. نمایشهای عمومی نادر است، اما بیرحمیهای انفرادی هنوز وجود دارد. شاید ما امروزه رعایت حال حیوانات را بکنیم، اما آنها هنوز زبردستان ما هستند و از همین رو برای تخلیه تجاوز تغییر جهت یافته موضوعهای بسیار آسیب پذیری به حساب می‌آیند.

پس از حیوانات، اطفال آسیب پذیرترین زیر دستانند و علی‌رغم ممنوعیتهای شدیدتری که در مورد ایشان وجود دارد، آنها نیز آماج مقدار زیادی از خشونت‌های تغییر جهت یافته هستند. شرارتی که به موجب آن حیوانات، کودکان و دیگر زیر-دستان بی‌پناه هدف آزار قرار می‌گیرند معیاری است برای سنجش سنگینی فشارهای برتری طلبانه که بر شخص آزار دهنده وارد می‌گردد.

حتی در جنگ که از کشتار تجلیل می‌شود، این مکانیسم

را می‌توان در کار دید. گروه‌ها و دیگر درجه داران غالباً به افراد خود زور می‌گویند؛ هدف این کار صرفاً برقرار کردن انضباط نیست، بلکه ایجاد نفرت است. منظور عمدی آن است که این نفرت در جنگ به سوی دشمن تغییر جهت یابد.

اکنون با بازپس نگرستن، می‌توان مشاهده کرد که چگونه سنگینی غیر طبیعی برتری طلبی از بالا، که یکی از ویژگیهای اجتناب ناپذیر اوضاع فوق قبیله‌ای است باج خود را می‌ستاند. غیر عادی بودن وضعیت برای حیوان انسانی که فقط چند هزار سال پیش سیاد قبیله‌ای ساده‌ای بیش نبوده، چنان الگوهای رفتاری به وجود آورده است که در میمبارهای حیوانی نیز غیر عادی هستند: شیفتگی افراطی به تقلید برتری، هیجان تماشای اعمال خشونت. آمیز و ستم عمدی بر حیوانات، کودکان و دیگر زیردستان دون پایه، ارتکاب قتل؛ واگره‌ها اینها با شکست رو به رو شود، ستم بر خویشتن و خودکشی. انسان فوق قبیله‌ای ما که خانواده‌اش را به فراموشی می‌سپارد تا خود را يك پله از نردبان اجتماعی بالاتر بکشد، در کتابها و فیلمهایش وحشیگری را با حسرت براندازی کند، سگهایش را لگد می‌زند، فرزندانش را می‌زند، زیردستانش را می‌آزارد، قربانیانش را شکنجه می‌دهد، دشمنانش را می‌کشد، خود را دچار خستگی روانی می‌سازد و به جنون می‌کشانند، دیدنی خوشایندی نیست. او غالباً لاف می‌زند که در جهان حیوانی یگانه است، و از این لحاظ به راستی که یگانه است.

راست است که انواع دیگر جانوران نیز به جدال سخت مقامجویی روی می‌آورند و دست یافتن به برتری غالباً عنصر وقت‌گیری در زندگی اجتماعی آنان به شمار می‌رود، معذک جانوران

وحشی بنا بر عاداتهای طبیعی خود هر گز این رفتار را تا آن حد افراط که در مورد انسان امروزی مشاهده می شود ادامه نمی دهند. چنانکه در آغاز گفته ام، تنها در لانه های تنگ و در قفسهای باغ وحش می توان چیزی نزدیک به وضع انسان یافت. اگر از حیوانات اسیر، گروهی تشکیل داده شود که جمعیتش برای آن نوع حیوانی مورد نظر، بیش از حد بوده جانوران سه پشته به هم چسبیده باشند، در این صورت یقیناً در زیستگاه نامناسب قفس در دسرهای جدی به بار خواهد آمد. آزار، مثله کردن و قتل روی می دهد و بیماری های عصبی پیدا می شود. اما کم تجربه ترین مدیر باغ وحش نیز در صدد انباشتن و محدود کردن جانوران تا آن حد که بشر خود را در شهرها و شهرکهای جدیدش انباشته و محدود کرده است نیست. مدیر باغ وحش با اطمینان پیش بینی می کند که این حد از گروه بندی غیر عادی سبب اضمحلال و گسیختگی کامل در الگوی عادی اجتماعی آن نوع حیوان خواهد شد. او از این پیشنهاد ابلهانه که بکوشد مثلاً چنین روشی را در مورد میمونها، گوستخواران یا جوندگانش به کار بندد حیرت زده خواهد شد. اما بشر همین بلاها را با رغبت بر سر خود می آورد؛ او درست در همین اوضاع تلاش می کند و به نحوی ادامه بقای خود را تمسیت می دهد. بر طبق همه قواعد، باغ وحش انسانی باید اکنون دیوانه خانه پرهایویی باشد که با اغتشاش کامل اجتماعی منلاشی گردیده است. شاید کلبیون استدلال کنند که به راستی هم وضع بر همین منوال است. اما مسلماً چنین نیست. گرایش به زندگی فشرده تر بی وقفه شتاب می گیرد. اقسام مختلف ناهنجاریهای رفتاری که در این فصل بدانها اشاره شد تکان دهنده اند، البته نه به دلیل آنکه وجود

دارند بلکه بیشتر به خاطر کمیابیشان در مقایسه با وسعت جمعیت‌های مورد بحث. تعداد بسیار معدودی از تلاش‌کنندگان فوق‌قبیله‌ای، تسلیم حدود نهایی اعمالی که شرح داده شد می‌گردند. در مقابل هر مقام طلب مایوس، خانه‌خراب‌کن، آدمکش، خودکش، مردم-آزار یا زخم‌پرور، صدها مرد وزن وجود دارد که نه تنها به زندگی ادامه می‌دهند، بلکه در وضع فوق‌العاده اجتماعات فوق‌قبیله‌ای ترقی نیز می‌کنند. این بیش از هر چیز دیگر، گواهِ شکفتن انگیزی است بر جان سختی، برگشت پذیری و نبوغ عظیم نوع ما.

فصل سوم

جنسیت و فوق جنسیت

وقتی لقمه غذایی را به دهان می گذارید لزوماً بدین معنی نیست که گرسنه‌اید. وقتی مشروب می نوشید ناگزیر مبین تشنگی شما نیست. در باغ وحش انسانی، خوردن و آشامیدن برای منظوره‌های متعددی به کار گرفته می‌شود. شما ممکن است برای وقت‌کشی آجیل بشکنید یا برای تسکین اعصاب آب نبات بمکید. شاید مانند شراب‌شناسان فقط طعم و بو را امتحان کنید و بعد از آن نوشیدنی را به کناری بگذارید؛ شاید هم ده پیمانۀ آبجو را به شکم سرازیر کنید تا در شرط بندی برنده شوید. در پاره‌ای احوال شاید حاضر باشید تخم چشم گوسفندی را ببلعید تا بتوانید مقام اجتماعی خود را حفظ کنید.

در هیچ يك از این موارد، تغذیه جسمانی هدف واقعی فعالیت مورد بحث نیست. این کار برسد چند منظوری الگوهای رفتاری، در دنیای جانوران ناشناخته نیست؛ اما در باغ وحش انسانی، فرصت طلبی نبوغ آمیز آدمی این عمل را توسیع و تشدید می‌کند. نظراً این امر باید در جزء جنبه‌های خوب موجودیت فوق قبیله‌ای ما منظور گردد. با وجود این، اگر آن را به صورت ناهنجاری به کار بندیم ممکن است سیر قهقرایی روی دهد. اگر برای تسکین اعصاب پر خوری کنیم چاق و ناسالم می‌شویم؛ اگر

بعضی از مشروبها را زیاد مصرف کنیم کبد خود را ضایع می‌سازیم و معتاد می‌شویم؛ اگر طعامهای تازه را بیش از حد بیازماییم دچار سوء هاضمه می‌گردیم. این دشواریها از آنجا ناشی می‌شود که ما در جدا ساختن نقش غیر تغذیه‌ای خوردن و آشامیدن از نقش اصلی تغذیه‌ای آن توفیق نیافته‌ایم. ما عادت رومیان قدیم را که حلق خود را با پرقلقک می‌دادند تا معده غذای ناخواسته را برگرداند نادیده می‌گیریم و خودداری از فرو بردن مشروب که معمولشراپشناسان است چیزی جز استثنایی منفرد از قاعده کلی نیست. در هر حال می‌توانیم با رعایت احتیاطهای لازم، تا حد قابل توجهی به خوردن و آشامیدن چند منظوری روی بیاوریم بی آنکه زیانی جدی متوجه ما شود.

در مورد رفتار جنسی، وضع مشابهی حکمفرما است اما در این مورد وضع بسیار پیچیده تر است و نیاز به توجه خاص دارد. در اینجا، تفکیک فعالیت‌های غیر تناسلی جنسی از خواص اصلی تناسلی با شکستهای حتی بزرگتری هم رو به رو بوده است. معذک در باغ وحش انسانی، علی‌رغم این واقعیت که گاهی نتایج برای حیوان انسانی ذیربط مصیبت بار بوده، این امر مانع از تبدیل جنسیت به فوق جنسیت چند منظوری نگردیده است. فرصت طلبی آدمی مرزی نمی‌شناسد و قابل تصور نیست که فعالیتی چنین بنیادی و عمیقاً پرفایده از دسترس چند گونه‌گی گریخته باشد. در واقع، جنسیت از میان همه فعالیت‌های ما صرف نظر از خطر آتش، ظریفترین آنها شده است و اقسامش کمتر از ده طبقه عمده نیست.

برای روشن ساختن تصویر، بررسی يك به يك خواص

گونگون رفتار جنسی مفید است. در آغاز بحث، توجه بدین نکته اهمیت دارد که گرچه این خاصیتها علیحده و مجزا هستند و حتی گاهی با هم تصادم می کنند ولی همه آنها متقابلاً انحصاری نیستند. هر عمل ویژه عشق ورزی یا مقاربت می تواند در عین حال واجد چندین خاصیت باشد.

این ده طبقه خاصیتی به قرار ذیل است:

۱- جنسیت تناسلی

بحثنی نیست که این مهمترین خاصیت رفتار جنسی است. گاهی به غلط گفته اند که این تنها نقش طبیعی و لذا کاملترین جنبه جنسیت است. متعاضاً، پاره ای از گروههای مذهبی که چنین ادعایی دارند، به آنچه موعظه می کنند عمل نمی نمایند؛ راهبان، راهبهها و بسیاری از کشیشان از انجام دادن همان فعالیتی که معتقدند انحصاراً طبیعی است سر باز می زنند.

نکته مهمی که در اینجا باید افزود این است که وقتی جمعیتی سخت متراکم شود، ارزش خاصیت تناسلی جنسیت به شدت تنزل می یابد و بالاخره به آفتی مبدل می شود. به جای آنکه مکانیسم بنیادی بقا باشد به صورت مکانیسم بالقوه انهدام درمی آید. این امر گاهی اگر اوضاع به طور استثنایی مساعد باشد در مورد نوعهایی نظیر موش صحرائی و لمینگ^۱ اتفاق می افتد. این موشها با چنان شدتی تولید مثل می کنند که جمعیتشان به حال هرج و مرج منفجر می شود و در مقیاس عظیمی به از دست رفتن

1) Lemming

جانها می‌انجامد. هم اکنون این اتفاق دارد در مورد نوع انسان روی می‌دهد و شاید حیوان انسانی بزودی مجبور شود که پیش از اجازه یافتن برای تولید مثل، پروانه تناسل بگیرد. این موضوعی نیست که بتوان سرسری گرفت و درسال-های اخیر مباحثات هیجان انگیز بسیاری را برانگیخته است. نگرشی به هر دو سوی این بحث خالی از ارزش نیست؛ و این کاری است که روزبه روز نادرالوقوعتر می‌شود زیرا اصحاب دعوی یکدیگر را بیش از پیش به سوی وضعیتهای افراطی سوق داده‌اند.

پرسش اصلی این است: آیا ما جرأت داریم که عمل تناسل را تحریف کنیم؟ یا چنان که طرف دیگر دعوی مطرح می‌کند: آیا جرأت داریم که آن را تحریف نکنیم؟ مباحثات معمولاً در سطح فلسفی، اخلاقی یا مذهبی در می‌گیرد، اما هنگامی که از نظر گاه زیست شناختی به آنها بنگریم چگونه به نظر می‌رسد؟ اگر يك گروه انسانی با شیوه‌های مؤثر برای تحدید تناسل مخالفت کند، دو امتیاز به دست می‌آورد: اولاً تندتر از گروههای دیگری که وسائل نوین ضد تناسل را به کار می‌برند زادوولد می‌کند. این جماعت با پیشی گرفتن در شماره افراد می‌تواند امیدوار باشد که عاقبت دیگران را از صفحه روزگار براندازد - و این واقعیتی است که از نظر رهبران، چه نظامی و چه مذهبی دور نمی‌ماند. ثانیاً این امر نیرومند بودن واحدهای اجتماعی بنیادی آن گروه یعنی خانواده‌ها را تضمین می‌کند. زوج‌ناشویی تنها واحدی جنسی نیست، بلکه واحدی والدینی نیز هست و هر چه جنبه والدینی بیشتر در آن جایگزین شده باشد پایداری تر می‌گردد.

اینها دلایل نیرومندی است، اما دلایل مخالف نیز نیرومند است. مبلغان جلوگیری مؤثر از آبستنی می‌توانند بدین نکته اشاره کنند که دیگر موضوع پیشی گرفتن این گروه بر آن گروه مطرح نیست. افزایش جمعیت اکنون مسئله‌ای جهانی شده و باید آن را با همین دید نگریست. از این لحاظ ما یک مستعمره وسیع و جهانی‌امینگ هستیم و اگر انفجاری روی دهد بلیه آن دامنگیر همه ما خواهد شد. در واقع هم اکنون حادثه در شرف تکوین است.

از نظر خانوادگی می‌توان استدلال کرد که جلوگیری از آبستنی وضع غیرطبیعی ایجاد نمی‌کند، بلکه صرفاً وضعی طبیعی را از نو می‌آفریند. پیش از آنکه مراقبت‌های پزشکی، بهداشت و دیگر وسایل ایمنی در زندگی جدید پیدا شود، خانواده می‌توانست تعداد زیادی فرزند به وجود آورد، اما ضمناً بسیاری از آنان را نیز از دست می‌داد. جلوگیری از آبستنی وقتی در حد اعتدال به کار رود تنها کاری که می‌کند آن است که این فقدانهارا به زمان پیش از بارور شدن نطفه آدمی جلو بیندازد.

اگرما سیاستی جهانی برای جلوگیری از آبستنی در پیش نگیریم، در این صورت عامل محدود کننده و اجتناب ناپذیر دیگری پا به میدان خواهد گذاشت. به عنوان یک نوع، ما داریم به حد اشباع می‌رسیم و اگر نتوانیم از باروری خود با وسایل داوطلبانه بکاهیم جمعیت‌های موجود از آن در رنج خواهند افتاد. اگر پیشگیری بهتر از درمان باشد پس جلوگیری از آبستنی انتخاب مسلم است. درک این موضوع مشکل است که کسی بتواند ادعا کند که پیشگیری از زنده‌گی یافتن یک آدم بدتر

از علاج زنده بودن او است. فرد انسانی اورگانسیم ساده‌ای نیست که بتوان او را بی‌خیال به نابودی سپرد. او فرآورده‌ای با کیفیت عالی است که محتاج سالها رشد و پرورش است و به هر گونه حمایتی که بتواند به دست آورد نیاز دارد. هنوز هم مخالفان جلوگیری از آبستنی در قطرات خود پافشاری می‌کنند. اگر برنده شوند، شاید گله‌های فرزندان جلوگیری نشده‌ای که تولدشان مورد تشویق آنها است، زندگی کنند تا شاهد انهدام تمامی جامعه بشری باشند.

۲- جنسیت زوج ساز

نوع انسان اساساً و از لحاظ زیست‌شناختی نوعی زوج-ساز است. وقتی رابطه‌ای عاطفی بین دو همسر بالقوه پیدا شود، این رابطه به وسیله اعمال جنسی متبادل بین آنها یاری و تقویت می‌گردد. خاصیت زوج‌سازی رفتار جنسی برای نوع ما چنان اهمیت دارد که در هیچ کجا بیرون از مقوله زوج‌سازی، فعالیت‌های جنسی منظمأ به چنین شدت زیاد نمی‌رسد.

همین خاصیت است که در تصادم با اشکال گوناگون غیر تناسلی جنسیت، درد سرهای فراوان به بار می‌آورد. حتی اگر از جنسیت تناسلی با موفقیت پرهیز شود و باروری به وجود نیاید باز هم ممکن است پیوند زوجیت درجایی که چنین پیوندی مورد نظر نبوده است آغاز به پیدایش نماید. به همین علت است که مقاربت‌های اتفاقی غالباً مشکلات زیادی به همراه دارد. اگر در مرد یا زن مقاربت‌کننده‌ای مکانسیم زوج‌سازی به نحوی در زمان کودکی آسیب دیده باشد به طوری که او نتواند

«عاشق شود» یا اگر به طور موقت و حساب شده‌ای بر شوق‌زوج‌سازی او سرپوش گذاشته شود شاید مقاربتی اتفاقی صورت گیرد و بدون عواقب بعدی از آن لذت برده شود. اما مقاربت به دو تن نیاز دارد و طرف دیگر در چنین برخوردی شاید چندان ارضا نگردد. اگر مکانیسم زوج‌سازی این زن یا مرد فعالتر باشد شاید پیوند زوجیت یک طرفه‌ای در نتیجه شدت احساسات اعمال جنسی آغاز به تشکیل بنماید. ثمره ناگزیر این امر آن است که جامعه پراز «دل‌شکستگان»، «نومیدان» و «عشاق سرخورده» می‌گردد که مآلاً تشکیل پیوند زوجیت جدیدی را با طرف تازه‌ای بسیار دشوار خواهند یافت.

تنها هنگامی که مکانیسم پیوند زوجیت در هر دو طرف یکسان آسیب دیده یا یکسان با ممنوعیت رو به رو شده باشد می‌توان مقاربت اتفاقی را بدون خطر کردن غیر ضروری انجام داد. حتی در این صورت هم همواره این خطر در میان است که واکنش جنسی یکی از دو طرف به گونه‌ای باشد که شروع به ترمیم آسیب وارد بر مکانیسم پیوند جویی او (اعم از زن یا مرد) کند، یا این شوق را از بند رها سازد.

۴- جنسیت زوج نگهدار

وقتی پیوند زوجیت با موفقیت برقرار شد، فعالیت جنسی باز هم برای نگهداری و تقویت پیوند به کار می‌آید. گرچه این فعالیتها ممکن است سنجیده‌تر و پروسه‌تر گردند ولی معمولاً نسبت به مرحله زوج‌سازی شدت کمتری پیدا می‌کنند زیرا خاصیت زوج‌سازی دیگر در کار نیست.

این تمایز میان خاصیت‌های زوج‌سازی و زوج‌نگهداری فعالیت‌های جنسی، هرگاه که دو عضو یک پیوند زوجیت قدیم التاسیس به علت جنگ، ضرورت شغلی یا موجبات برونی دیگر، چندی از هم دور بوده باشند به روشنی معلوم می‌گردد. وقتی دوباره بهم برسند، معمولاً در نخستین شب‌هایی که باز با هم هستند، شدت جنسی از نو زنده می‌شود، زیرا آنها عمل پیوند جزئی دوباره‌ای را از سر می‌گذرانند.

تناقض آشکاری وجود دارد که در اینجا باید مطرح گردد. در پاره‌ای از فرهنگها که عمل طبیعی و زیست‌شناختی عاشق شدن، با مداخله ازدواج‌های تمهیدی و تبلیغات ضد جنسی روبه‌رو می‌شود، ممکن است زوج جوانی دریا بند که حتی بدون مقدمات زوج‌سازی ازدواج کرده‌اند، یا شاید تلقی کاملاً ممانعت‌آمیزی نسبت به فعالیت‌های مقاربتی داشته باشند. در این گونه موارد (اگر خوشبخت باشند) شاید اظهار دارند که رفتار جنسی‌شان در مرحله دیرتری شدیدتر خواهد شد. در مورد ایشان در نگاه اول به نظر می‌رسد که از لحاظ جنسی، مرحله زوج‌نگهداری شدیدتر است تا مرحله زوج‌سازی، یعنی ظاهراً رابطه موجود عکس آن چیزی است که قبلاً شرح داده‌ام. اما این، تناقضی واقعی نیست بلکه صرفاً این است که مرحله زوج‌سازی حقیقی مصنوعاً به تعویق افتاده است.

این گونه زوجها همیشه هم چنین خوشبخت نیستند. آنچه غالباً در این موارد روی می‌دهد این است که خانواده برای حفظ همبستگی خود مجبور است بیشتر به فشارهای خارجی اجتماعی تکیه کند تا عمل بنیادی‌تر و قابل اعتمادتر پیوند داخلی. اگر

یکی از دو همسر، در این طریق از نظر زیست‌شناختی «نامقید» بماند خطر بزرگی در میان است که ناگهان پیوند زوجیتی در بیرون از چارچوب زناشویی تشکیل شود. باید گفت که ظرفیت واقعی و عقیم مانده زوج سازی هر لحظه آماده است که با شدت وارد میدان شود و سبب از هم پاشیدگی «شبه پیوند» رسمی گردد.

برای زوجهای جوانی هم که زناشویی خود را بر پایه پیوند زوجیتی راستین استوار می‌سازند خطری از نوع دیگر وجود دارد. این خطر در اثر تبلیغات ضد جنسی نیست، بلکه بیشتر به علت تبلیغ موافق جنسی است که می‌تواند آنها را بدین تصور گرایش دهد که شدت بسیار زیاد مرحله زوج سازی باید حتی پس از آنکه زوج به طور کامل تشکیل شد ادامه یابد. وقتی این تداوم به ناچار باشکست رو به رو شود آنها گمان می‌کنند اشکالی روی داده است و حال آنکه در واقع ایشان به سادگی به مرحله عادی جنسیت زوج نگهدار رسیده‌اند. مورد جنسیت تناسلی را می‌توان دست کم یا دست بالا گرفت و هر دوسوی قضیه ممکن است به دردرس انجامد.

سه طبقه اول یعنی جنسیت تناسلی، زوج ساز و زوج نگهدار بر روی هم خواص ابتدایی توالدی رفتار جنسی انسان را تشکیل می‌دهند. پیش از آنکه عازم بررسی الگوهای غیر توالدی شویم، يك اظهار نظر آخرین و کلی هست که به بحث حاضر مربوط می‌گردد. افرادی که مکانیسم زوج سازی آنان به نحوی معیوب شده باشد گاهی این بحث را آسان یافته‌اند که چیزی به عنوان شوق زیست شناختی برای زوج سازی در نوع بشر وجود ندارد.

«عشق رمانتیک» - اصطلاحی که آنها مایلند به کار برند - را به چشم بدعتی نوظهور و کاملاً تصنیفی درزندگی جدید می‌نگرند. دلیل می‌آورند که انسان نیز مانند بسیاری از خویشاوندان میمون‌ی خود اساساً موجودی دمدمی مزاج است. ولی حقایق برضد این امر گواهی می‌دهند. راست است که در بسیاری از فرهنگها، ملاحظات اقتصادی منجر به اعوجاج کلی در الگوی زوج - سازی گردیده است، اما حتی در مواردی هم که مداخله این الگو در «شبه پیوندهای تمهیدی و رسمی با شدت بیشتری به وسیله مجازاتها و گوشمالیهای وحشیانه منع شده باشد، الگوی زوج‌سازی همواره نشانه‌هایی از بازگشت خود بروز داده است. از زمانهای قدیم عاشقان جوانی که می‌دانسته‌اند اگر به دام بیفتند شاید حکم قانون درباره‌شان کمتر از مرگ نباشد، خواه ناخواه خود را مجبور به خطر کردن یافته‌اند. چنین است نیروی این مکانیسم بنیادی و زیست شناختی.

۴- جنسیت فیزیولوژیکی

در انسان نر یا ماده بالغ و سالم، نیازی بنیادی و زیست - شناختی برای مباشرت مکرر جنسی وجود دارد. بدون این مباشرت، فشار فیزیولوژیک به وجود می‌آید و به ناچار بدن نیازمند خلاصی از این فشار است. هر عمل جنسی که با انزال همراه باشد چنین خلاصی را به فرد انزال یافته می‌بخشد. حتی اگر یک مقاربت، در نه خاصیت دیگر رفتار جنسی ناموفق باشد، اقلاً می‌تواند این نیاز بنیادی فیزیولوژیک را برآورده سازد. برای یک مرد عزب یا مردی که به نحو دیگری از نظر جنسی

ناموفق باشد، دیدار با يك روسپی می تواند بدین منظور به کار رود. راه حل رایجتری که هر دو جنس بدان روی می آورند جلق-زدن است.

بررسی تازه‌ای در آمریکا نشان داده است که در حدود ۵۸ درصد از زنان و ۹۲ درصد از مردان در آن فرهنگ، دردوره‌ای از زندگی خود برای انزال جلق می‌زنند. چون این عمل جنسی نیازی به طرف ندارد و از این رومی‌تواند به باروری انجامد، از زمانهای پیشین تلاشهای سختگیرانه‌ای برای منع آن به عمل آمده و خرافه‌های عجیب و غریبی درباره آن شایع گردیده است. فهرست بلاهایی که فکر می‌کردند این افراد را تهدید می‌کند شامل است بر: خستگی، عقیم شدن، لاغری، سرد مزاجی، حمله، رنگ پریدگی، هیستری، سرگیجه، یرقان، دگرگونی چهره، بیخوابی، جنون، خستگی مفرط، جوش، درد، مرگ، سرطان، زخم معده، سرطان‌آلات تناسلی، اختلالات گوارشی، سردرد، اپندیسیت، ضعف قلب، ناراحتیهای کلیه، کمبود هورمون و کوری. اگر پای بدبختیها و ترسهای ناگفتنی که این اعلام خطرهای شوم می‌توانست در طول اعصار و قرون سبب شود در میان نبود این مجموعه باور نکردنی مکافات می‌توانست سرگرم‌کننده باشد. خوشبختانه این موهومات کاملاً دروغین بالاخره دارد اعتبار خود را از دست می‌دهد و بسیاری از نگرانیهای غیر لازم نیز همراه با آنها ناپدید می‌گردد.

اگر مخرج فعال جنسی فراهم نیاید، بدن رأساً این وظیفه را بر عهده می‌گیرد. هم مردان و هم زنان در هنگام خواب در معرض انزال خود به خود هستند. هر دو جنس خوابهای

عاشقانه می بینند که ممکن است درجنس زن همراه با واکنشهای عضلانی انزالی و ترشحات تناسلی و در جنس مرد همراه با احتلام، باشد.

به نظر می رسد که انزال خود به خود حتی برای پرهیز-گارتترین و پارساترین افراد مذهبی نیز روی می دهد. و در این مورد آنها را با اصطلاحات تقریباً متفاوتی بیان می کنند و بدان شوریدگی مذهبی، وجد یا جذب می گویند. مثلاً ترزای مقدس شرح می دهد که چگونه دیدارفرشته‌ای براو واقع شد: «دردستش زوبین طلایی بلندی دیدم و پنداشتم که در نوك پیکان آهنین آن نقطه‌ای از آتش می بینم به نظرم رسید که او قلبم را چند بار با آن سوراخ کرد چنانکه تا روده‌هایم راه یافت. چون نیزه‌اش را بیرون کشید گمان بردم که روده‌هایم را با آن بیرون می کشید. و او مرا در حالی که در آتش عشق بزرگ خداوند می سوختم تنها گذاشت. درد چنان تند بود که مرا واداشت تا چندین بار ناله‌های سخت بر آورم و حلاوتی که از این درد شدید به من دست داد چنان از حد گذشته بود که آدمی هرگز نمی تواند رهایی آن درد را آرزو کند.»

متأسفانه ما از تخلیه‌های خود به خود جنسی درعزبهای افراطی کمتر از آن می دانیم که بتوانیم در باره تواتر این انزالها اظهار نظر قطعی بکنیم. با وجود این می دانیم افرادی که زندگی جنسی فعالی داشته‌اند و سپس در زندان محدود می شوند، مکرراً نشانه‌هایی از افزایش رؤیاهای انزالی از خود بروز می دهند. در يك بررسی شامل ۲۰۸ تن زندانی، دانسته شد که این مطلب در مورد بیش از ۶۰ درصد از افراد گروه صادق است.

معدك ایجاد این تصور درست نیست که رؤیای همراه با انزال منحصرأ به صورت وسیله جبران کننده‌ای عمل می‌کند تا بتواند دفع جنسی را وقتی مخرجهای فعالتر در دسترس نباشد برقرار دارد. احتلام خواص دیگر هم دارد، کما اینکه البته روسپیگری و جلق نیز حائز خواص جنسی دیگری هم هستند. مثلاً در برخی از افراد، در دوره‌هایی که مقاربت فعال را با تواتری بسیار و غیر عادی تجربه می‌کنند، بنابر اصل «ازدیاد حساسیت»^۱ که می‌گویند «هرچه بیشتر به دست آوری بیشتر می‌خواهی»، احتلام با تواتر بیشتری مشاهده می‌شود. ولی این امر حقیقت آشکاری را که وقوع انزال خود به خود به عنوان واکنشی بر ضد محرومیت جنسی، ممکن و عملی است منتفی نمی‌سازد، بلکه فقط پیچیدگی بیشتر این پدیده را به ثبوت می‌رساند. ولی در اینجا فقط به خاصیت ساده «رهایبی از فشار فیزیولوژیک» می‌پردازیم و واضح است که این خاصیت را باید در ردیف طبقات اصلی مربوط به خواص رفتار جنسی انسان به‌شمار آورد.

جنسیت فیزیولوژیک را می‌توان در انواع جانوران دیگر نیز مشاهده کرد و می‌ارزد که چند مثال را از نظر بگذرانیم: همان طور که انتظار می‌رود بدین مصادیق بیشتر در باغ وحشهای حیوانی برمی‌خوریم تا در حالت زندگی وحشی. دیده شده است که بسیاری از حیوانات باغ وحش وقتی تنها نگهداری شوند جلق می‌زنند. این امر در مورد میمونها و عنترهای اسیر به‌طور

رایجتری مشاهده می‌گردد. درنرها آلت تناسلی گاهی به وسیله دست یا پا، گاهی با دهان و زمانی به وسیله انتهای گیرنده دم تحریک می‌شود. فیلهای نر آلتشان را با خرطوم خود تحریک می‌کنند. حتی دیده شده است که شیر نری که تنها در قفس باغ وحش نگهداری می‌شده خود را به حالت وارونه از دیواری بالا می‌کشیده و با کمک پنجه‌های خود جلق می‌زده است. خارپشتهای نر مشاهده شده‌اند که با سه پا راه می‌رفته و یک پنجه پیشین را روی اعضای تناسلی خود نگاه می‌داشته‌اند. دلفین نری این‌الکو را به وجود آورد که آلت راست شده‌اش را در مقابل فواره پرفشار آبگیر استخراجش بگیرد. رؤیاهای جنسی ظاهراً در حیوانات هم روی می‌دهد، و در گر به‌های خانگی نمود آلت منتج به انزال کامل دیده شده است.

۵- جنسیت کاوشگرانه

یکی از بزرگترین شایستگیهای انسان مخترع بودن او است. به اغلب احتمال، نیاکان میمونی ما از موهبت کنجکاوی در حد بسیار بالایی برخوردار بودند. این کنجکاوی از ویژگیهای تمام گروه پستانداران عالی است. با وجود این، هنگامی که اسلاف انسانی ما آغاز به شکار کردند، بیگمان مجبور شدند این شایستگی را گسترش داده نیرومند سازند و شوق بنیادی خود را برای کاوش همه جزئیات زیستگاه خویش تقویت کنند. واضح است که بالاخره کاوشگری، فی‌نفسه به صورت هدف غایی درآمد و آدمی را به چراگاههای تازه و دست‌یابیهای نو رهنمون شد: همیشه تحقیق کردن، همواره طرح پرسشهای تازه نمودن، و هرگز

به پاسخهای کهنه قانع نبودن. این شوق چنان نیرومند شد که بزودی آغاز به گسترش در دیگر زمینه‌های رفتاری کرد. با پیدایش اوضاع فوق‌قبیله‌ای، حتی الگوهای ساده‌ای مانند ایاب و ذهاب، از نظر دگرسا نیهای ممکن مورد کاوش قرار گرفت. ما به جای قناعت کردن به راه رفتن و دویدن، لی‌لی رفتن، پرش، جست و خیز، رژه رفتن، رقص، روی دست ایستادن، جفت زدن، شمرجه رفتن و شنا کردن را آزمودیم. نیمی از فایده این چیزها در نفس تجربه یعنی کشف واقعی دگرسا نیهای تازه نهفته بود (پیگیری مداوم پس از کشف نیمه دوم بود ولی فعلاً با آن کاری نداریم).

در محدوده جنسیت، این گرایش، طبقه‌وسیعی از دگرسا نیهارا در مایه جنسی به همراه داشت. طرفهای جنسی به آموختن صورت‌های تازه‌ای از تحریک دوجانبه پرداختند. در نوشته‌های جنسی قدیم، تنوع عظیم حرکات، فشارها، صداها، تماسها، بوها و وضعیتهای نوظهور مقاربت که موضوع کاوشگری جنسی بوده مشروحاً ثبت گردیده است. گرچه این گسترشی اجتناب ناپذیر و به موازات تجربه‌های حسی مشابه در زمینه‌های دیگر، از قبیل رفتار تغذیه‌ای بود، اما در فرهنگهای مختلف، کوششهای مکرری برای منع آن صورت گرفت.

دلیل رسمی این ممانعت همان است که شنیده‌ایم؛ یعنی این تجربه‌ها در رفتار جنسی مهارتی به بار می‌آوردند که ورای حد نیاز برای عمل تناسل بود. اهمیت پیشرفت رفتار جنسی کاوشگرانه به عنوان کمکی برای تحکیم پیوند زوجیت و در نتیجه تقویت واحد حیاتی خانوادگی، نادیده گرفته می‌شد. این امر

به دلیل مخصوصاً مهمی تأسف آور بود. چنانکه پیش از این گفته‌ام، شدت عشق و رزی دوران زوج‌سازی، پس از آنکه پیوند زوجیت به تمامی ایجاد شد کمی کاهش می‌پذیرد. نظراً اگر واحد خانوادگی موفق باشد و منکوب نیروهای خارجی نشود همه چیز به خوشی می‌گذرد. این يك سیستم تعدیل‌کننده است زیرا اگر شدت فرساینده عشقبازی مرحله زوج‌سازی برای زوج جوان به طور نامحدودی ادامه یابد ممکن است به کفایت آنها در فعالیت‌های دیگر زیان برساند. اما کششها و فشارهای اوضاع فوق‌قبیله‌ای به‌سوی نابود ساختن زندگی خانوادگی گرایش دارد. فشارهای خارجی نیرومند هستند. در اعمال جنسی بعدی، جانشین کردن وسعت کاوشگرانه به جای شدت مرحله زوج‌سازی، راه حلی غایت مطلوب است. و علی‌رغم موانع بسیار، هنوز هم در زندگی ما نفوذ دارد.

در این راه تنها يك قهقرا وجود دارد. هیجان کاویدن صورتهای نوظهور در تحریک جنسی اگر بین دو طرف يك پیوند زناشویی به عمل آید به خوبی در خدمت واحد خانوادگی است؛ اما می‌تواند صورت دیگری هم به خود بگیرد. شوق نوجویی فقط با کشف الگوهای تازه در مورد يك طرف آشنا ارضا نمی‌گردد بلکه با کشف يك طرف تازه با الگوهای آشنا نیز ارضا می‌شود و حتی از این حد هم فراتر، با کشف يك طرف تازه با الگوهای تازه.

بنابراین پیشرفت جنسیت کاوشگرانه در حکم شمشیر دودم است. از آنجا که فرهنگهای فوق‌قبیله‌ای، فشارها را به سود رفتار کاوشگرانه افزایش داده‌اند (دستگاه تعلیماتی و فراگیری

عظیم‌ما، هنرها، علوم و فنون ما همه در گرو این موضوع است)، شوق کاوشگری در همهٔ الگوهای دیگر رفتاری هم به نحو مشابهی نیرومند شده است. در زمینهٔ جنسیت این امر غالباً به مشکلاتی برخورد کرده است. اندیشهٔ شرکت کردن يك زن متأهل در کلاسهای عملی برای فرا گرفتن شیوه‌های مقاربت، یا تصور مرد متأهلی که در يك ورزشگاه جنسی به تمرین پردازد از لحاظ الگوهای زندگی جنسی طویل‌المدت ایشان عمیقاً نفرت‌انگیز است زیرا منافی با خاصیت ذاتی انحصار طلبی مکانیسم زوج سازی است. بنابراین تجربه‌های جنسی بدون شرکت همسر باید به طور خصوصی و درخفا صورت گیرد و همین جا است که خطر لورفتن پیوند زوجیت پا به صحنه می‌گذارد. هستهٔ قدیم و بنیادی اجتماعی ما یعنی واحد خانواده به همین علت رنجها برده اما به نحوی به بقای خود ادامه داده است.

اگرما حیوانی از نوع دیگر بودیم، اگر مانند لاک‌پشتها توی ماسه تخم می‌گذاشتیم و آنها را رها می‌کردیم تا خودشان بارور شوند این دشواریها به وجود نمی‌آمد. ولی برای ماکه بار و ظایف سنگین پدر و مادری را هم بر دوش داریم تجربه‌های جنسی در خارج از پیوند زوجیت دو خطر همراه دارد: این تجربه‌ها نه تنها حسادهای نیرومند جنسی را برمی‌انگیزند بلکه تشکیل پیوندهای تازهٔ زوجیت تصادفی را نیز تشویق می‌کنند که به زیان دایمی فرزندان واحدهای خانوادگی زیربسط تمام می‌شود. بعضی ترکیبات و بافتهای پیچیدهٔ جنسی شاید گاه به گاه مؤثر بوده باشند، اما به نظر می‌رسد که موفقیت‌های ناچیز همواره از نوادر منفرد و منحصر به شخصیت‌های استثنایی و غیر عادی

بوده باشد. فقط کنترل بی‌امان و داهیانه به وسیله همه افراد ذریبط است که می‌گذارد این گونه تجربه جنسی به نرمی عمل کند.

حتی نظام تقریباً رایج حرمسرا هم اگر از دیدگاه فوق قبیله‌ای نگریسته شود موفقیت چندانی نداشته است و برخی از صاحب‌نظران به عنوان عامل مهمی در انحطاط اجتماعی فرهنگ‌های مربوط بر روی آن انگشت اتهام نهاده‌اند.

همانند نه طبقه دیگر رفته‌ار جنسی، خاصیت کاوشگرانه نیز آن قدر بنیادی هست که بتوان آن را در انواع دیگر جانوران هم مشاهده نمود. چون این نوع جنسیت نیاز به ابتکار وافر دارد، تعجب آور نیست که اصولاً محدود به پستانداران عالی می‌شود. بویژه عنترهای بزرگ، هنگامی که در اسارت بسر می‌برند، رده قابل توجهی از تجربه‌های جنسی ارائه می‌دهند. این تجربه‌ها شامل برخی حالت‌های مقاربتی است که در میان هم‌ردیفان وحشی آنها مشاهده نمی‌شود.

۶ - جنسیت محض

نمی‌توان فهرست کاملی از خواص جنسیت استخراج کرد که در آن طبقه خاصی بر اساس این اندیشه که چیزی از قبیل «جنسیت برای جنسیت» وجود دارد منظور نشده باشد. این نوعی رفتار جنسی است که انجام دادن آن صرف نظر از هر گونه ملاحظات دیگر، لذت ویژه خود را دارد. این خاصیت و خاصیت قبلی باهم نسبت نزدیک دارند ولی به هر صورت ازهم مستقلند.

ارتباط بین جنسیت کاوشگرانه و جنسیت محض تقریباً

همانند رابطه بین کشف و اجرای يك مسابقه یا بین بازی بی هدف و بازی سازمان یافته کودکان است. وقتی کودکان وارد میدان بازی تازه ای شوند، معمولاً بازی را با مقدار زیادی پرسه زدن‌ها و جستجوهای نامربوط آغاز می کنند. با گذشت زمان این رفتار تقریباً بی هدف به صورت يك رشته عملیات الگودار تثبیت می شود. ساختمان‌ی برای بازی به وجود می آید و مسابقه ای متولد می گردد. محیط ویژه ای، شاید امکان يك بازی صعود، قایم موشک یا بازی شکار را بدهد و همین که چنین بازیی شکل گرفت می توان در موارد بعدی آن را با اشتیاق و بدون تغییرات غیر ضرور تکرار کرد. الگوی حاصل اگر مفید بودنش ثابت شود دائماً تکرار می گردد، حتی اگر چیز بدیعی هم نباشد. رفتار حساب نشده اولیه به عنوان يك بازی کاوشگرانه شورا نگیز بود و دومی یعنی الگوی تکراری از این روکه يك بازی محض است.

همراهی جنسیت کاوشگرانه با جنسیت محض به قدر کافی روشن است. شاید بین طرفین يك پیوند زوجیت، بسیاری ملاقات‌های مقاربتی کاملاً رضایت بخش روی دهد که به نحو سنجیده ای هدفشان تناسل نیست و از موجبات زوج نگهداری هم بدور است و شامل تجربه های تازه نیز نیست. لذا این قبیل برخوردها جزو طبقه بندی حاضر قرار می گیرند. اینها معرف جنسیت محض و یا اگر دلناتن می خواهد بگویید، نماینده عشق مطلق هستند. این روابط برای شخص مقاربت کننده حکم شکمبارگی برای خورنده یا زیبایی پرستی برای هنرمند دارند. انصاف نیست که در مدح تجربه های عالی شکمبارگی سرود بخوانیم یا تجارب زیبایی - شناسی را به عرش برسانیم و در همان حال تجربه های زیبای عشقی

را محکوم سازیم. اما غالباً این کار صورت می‌گیرد. راست است که زیاده روی غیر لازم گاهی مسائلی به بار می‌آورد ولی این امر دربارهٔ افراط در شکمبارگی و زیبایی‌شناسی نیز صادق است. حالت‌های افراطی در ورزشکاری جنسی ممکن است چنان فرساینده باشد که نیروی چندانی برای فعالیت‌های دیگر برجای نگذارد و الگوی زندگی نامتعادل گردد، درست مثل روی آوردن افراطی به خوراک که موجب چاقی شدید و فقدان سلامت بدنی می‌شود، و اشتغال افراطی به مسائل زیبایی‌شناسی که به طرز زیان‌بخشی به نادیده گرفتن جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی می‌انجامد. در تمام موارد بالا قاعده‌های بنیادی یکسان حکمفرما است.

اشتغال به عملی به خاطر نفس آن عمل مستلزم وجود قدری وقت و نیروی اضافی است. این نیز به نوبهٔ خود مستلزم آن است که نیازهای بنیادی بقا برآورده شده باشد. در مورد آدمیان این به معنی جامعهٔ شهری و در جانوران به معنی زندگی در باغ وحش است که در آن غذا آماده و دشمنان به دور نگاه داشته شده‌اند، و تعجبی ندارد که ما در باغ وحش نمونه‌هایی از رفتار ماورای جنسی حیوانی را مشاهده می‌کنیم.

۷- جنسیت اشتغالی

این جنسیتی است که به عنوان درمان اشتغالی، یا بهتر بگوییم به صورت وسیلهٔ ضد عطلت عمل می‌کند. این شق با طبقهٔ قبلی ارتباط نزدیک دارد ولی بازم می‌توان آن را به وضوح از اولی تمیز داد. بین وقت اضافی داشتن و عاقل بودن فرقی هست. جنسیت محض را می‌توان درست مانند راه‌های بسیار دیگر برای

مصرف ثمر بخش وقت اضافی موجود به کار برد بدون آنکه کوچکترین نشانه‌ای از عطلت در آن پدیدار باشد. این خاصیت در واقع همان بهره‌گیری مثبت از مزایای حسی است. برعکس، جنسیت اشتغالی به صورت علاجی برای شرایط منفی حاصل از محیط بی‌حاصل و یکنواخت وارد عمل می‌شود. عطلت ملایم، ایجاد بیحالی و بی‌هدفی یا بی‌حرکتی می‌کند. عطلت شدید در محیطی واقعاً سرد و خالی اثری متفاوت دارد، یعنی نگرانی و اضطراب، تندخویی و بالاخره خشم بیار می‌آورد.

تجربه بر روی دانشجویانی که تنها در چهار دیوارهای بدون شکل جاداده شده بودند و عینکهای مات بر چشم داشتند و دستکشهای سنگینی به دست کرده بودند که حرکتهای جزئی را غیرمقدور می‌ساخت، نتیجهٔ تکان دهنده‌ای در برداشت. با گذشت ساعتها، آنها به طور افزاینده‌ای از آسودن ناتوان شدند. نهایت مسافتهای ممکن را می‌پیمودند تا بتوانند هر نوع عمل جزئی را که انجام دادنش در آن محیط محدود امکان‌پذیر بود ابداع نمایند. آنها بدون توجه به اینکه فعالیتشان تا چه اندازه بی‌معنی است شروع به سوت زدن، زمزمه کردن، ضرب‌گرفتن و هر کار که می‌توانست یکنواختی را برهم بزند کردند. پس از چند روز دچار علائم خستگی شدید شدند و اوضاع را چنان غیرقابل تحمل یافتند که دیگر نتوانستند ادامه دهند.

بنابراین، عطلت شدید، موضوع دراز کشیدن و هیچ‌کار نکردن نیست، بلکه دقیقاً حالت مخالف آن است. در این حالت بدان حد می‌رسیم که هر فعالیتی درست مانند نوعی گریز گاه رفتاری قابل حصول عمل می‌کند. موقعیت تهدید آمیز تر از آن است که

بتوان از لذت‌های حسی معمول در فعالیت‌های محض بهره‌مند شد؛ مسئله بیشتر جنبه تسکین درد لختی سنگین را دارد. کم‌کاری برای دستگاه عصبی مضر است و مغز نهایت تلاش را برای حفظ خود به‌کار می‌برد.

در اوضاع عادی عطلت، و به عبارت دیگر در محیطی خالی، اما نه آن‌طور که برای تجربه بر روی دانشجویان خالی شده بود، آنچه بیش‌ازهر چیز دیگر برای درهم شکستن یکنواختی دردسترس قرار دارد، جسم خود شخص مورد آزمایش است. اگر هیچ چیز دیگری نباشد، همیشه این یکی هست. می‌شود ناخن‌ها را جوید، می‌توان دماغ گرفت، می‌توان سر خاراند و بدن را همیشه می‌توان چنان تحریک کرد که واکنش جنسی ایجاد شود. چون هدف این است که حداکثر تحریک به وجود آید، فعالیت‌های جنسی در چنین وضعیتی غالباً وحشیانه و دردناک می‌شود و گاهی هم منجر به نقص عضو یا صدمه جسمی بر اعضای تناسلی می‌گردد. درد ناشی از این فعالیت‌ها به یک معنی بیش‌ازآنکه ثمره تصادفی درمان باشد، قسمت هوس‌آلود آن است. جلق‌زدن بی‌امان و مداوم نمونه معمولی این پدیده است که شاید دریدن پوست یا فرو کردن اشیای تیز در مجاری تناسلی را هم دربر بگیرد.

صورت‌های افراطی جنسیت اشتغالی را می‌توان در انسان‌های زندانی که به زور از محیط عادی و پرانگیزه خود جدا شده‌اند مشاهده نمود. این مسئله مربوط به جنسیت فیزیولوژیکی نیست زیرا پرداختن به جنسیت به‌میزان بسیار کمتر هم برای برآوردن نیازهای ویژه فیزیولوژیکی کفایت می‌کند.

این پدیده را در مورد درون‌گرایان بیمار نیز می‌توان

دید. در این حالت، پدیده در محیطهایی روی می‌دهد که در ظاهر به طرز مناسبی انگیزه‌دار به نظر می‌رسند. اما بررسی دقیقتر بزودی آشکار می‌سازد که افراد مورد نظر گرچه ظاهراً در میان انگیزه‌های هیجان‌آوری محصورند، اما به سبب اوضاع روانی غیر عادی خود از این محرکات بریده شده‌اند. آنها از نظر روانشناسی در عین وفور نعمت گرسنگی می‌کشند. اگر بنا بر دلیلی، آنها به شدت ضد اجتماعی و از لحاظ روانی پرت - افتاده باشند و نتوانند با دنیای عادی دوروبر خود تماس بگیرند، امکان دارد از بی‌انگیزگی افراطی به همان شدتی رنج ببرند که زندانیان جسمی در سلول خود تجربه می‌کنند. برای پرت - افتادگان افراطی، اعم از جسمی یا روانی، جنسیت اشتغالی افراطی و دردناک به صورت چیزی در می‌آید که در مقایسه با عدم فعالیت محضترانه کمتر جهنمی است.

حیوانات باغ وحش هم در قفسهای بی‌حاصل واکنشهای مشابهی نشان می‌دهند. وقتی از جفت‌های خود جدا شوند ممکن است جنسیت فیزیولوژیکی از خود بروز دهند. فارغ از فشارهای غذایی و دوری جستن از دشمنان و با در اختیار داشتن وقت اضافی، شاید به جنسیت محض روی بیاورند؛ ولی وقتی به نهایت عطلت سوق داده شوند امکان دارد که به صورتهای سختی از جنسیت اشتغالی مثبت گردند. پاره‌ای از میمونهای نر جلاقیهای افسار گسیخته‌ای می‌شوند. سم‌داران نر که با ماده‌ها نگهداری شوند ولی هیچ‌کار دیگری نداشته باشند ممکن است با ایذاء و تعقیب جفت‌های خود تا ماورای همه حدود طبیعی، آنها را به سختی و تا سر حد مرگ آزار برسانند. دیده شده است که عنترها هم به

همین نحو رفتار می کنند.

اورا نکوتان نری که در قفسی خالی زندگی می کرد پس از آنکه يك ماده در اختیارش گذارده شد با او جفت گردید و او را چنان با سماجت در آغوش گرفت که میمون ماده موقتاً دستش از کار افتاد و مجبور شدند او را دور کنند. میمونها یا عنترهایی که از ممنوعان خود به دور نگاه داشته شده باشند، معمولاً هنگامی که به صورت افراد بالغ به داخل گروهی از ممنوعان خود فرستاده شوند، تطابق با زندگی اجتماعی را ناممکن می یابند. مانند آدمیزاده ای که در عالم خودش سیر می کند، و روحاً مورد مزاحمت قرار گرفته باشد، آنها هم شاید به گوشه ای پناه ببرند و به جنسیت اشتغالی یکنفره روی بیاورند و حال آنکه فقط در چند قدمی جفتی یافتنی هستند. این امر در میان شمپانزه های باغ وحش که غالباً به صورت توله در تنهایی نگاهداری می شوند و سپس آنها را به صورت حیوان بالغ پیش هم می اندازند بسیار رایج است. يك جفت شمپانزه که دوران کودکی غیر عادی را گذرانده بودند و بعداً به صورت يك زوج زناشویی، بدون معاشران دیگری در قفس نگاهداری می شدند، به کرات به رفتار جنسی می پرداختند اما این رفتارشان هرگز متوجه یکدیگر نبود. آنها گرچه در زیر يك سقف زندگی می کردند اما هر دو روحاً تنها بودند. جدا از هم می نشستند و هر دو مکرراً به روشهای گوناگون جلق می زدند. حیوان ماده، شاخه های کوچک یا قطعات چوبی را که با دندان از دیوارهای قفس می کند به کار می گرفت و آنها را در مهلبش فرو می برد و این کار را در حالی انجام می داد که حیوان نر در گوشه دیگری آلت خود را تحریک می کرد.

۸- جنسیت آرامش بخش

درست همان طور که دستگاه عصبی نمی تواند کم کاری شدید را تحمل کند، در مقابل فشارهای پر کاری افراطی نیز سرکشی می نماید. جنسیت آرامش بخش روی دیگر سکه جنسیت اشتغالی است. این نوع جنسیت به جای آنکه ضد عطلت باشد ضد دلهره است. شخص هنگامی که با سهم اضافی از انگیزه های عجیب، منضاد، نا آشنا و ترسناک رو به رو شود به وسیله به کار بستن الگوهای آشنا و دوستانه قدیم راه گریزی می جوید تا از این راه اعصاب کوفته خود را آرام سازد. هنگامی که فشارهای زندگی شدید باشد، قربانی فرسوده می تواند با توسل به اعمالی که می داند او را از خشنودی کامل بهره مند می سازد، خود را آرامش بخشد. او در حالت تحت فشار و پرفعالیت قادر نیست در هیچ کاری به نتیجه ای برسد. به هر کاری دست می زند ولی به علت مزاحمت های دایمی و عوضی گرفتن گذر گاه های بن بست هرگز قادر به حل مسائل بخصوصی نیست. بیهودگی های او بر روی هم انباشته می شود تا اینکه يك عمل آشنا و ساده، صرف نظر از میزان ارتباط آن بامشغله اصلی، آسودگی خوشایندی بدو عرضه می دارد، تنها بدین شرط که بتوان آن عمل را بدون دشواری انجام داد. اعمال جزئی مانند سیگار کشیدن، آدامس جویدن یا نوشیدن يك آشامیدنی، در آرام کردن فرد نگران مؤثر است. جنسیت آرامش بخش نیز به همین طریق عمل می کند. سرباز زمان جنگ که منتظر نبرد است، یا سوداگری در گیر و دار بحران تجاری می تواند در آغوش زنی که دارای واکنش های مناسبی باشد آرامشی موقت را جستجو کند. علائق شخصی و عاطفی در این

موارد می‌تواند در کمترین حد و حرکات ممکن است با سمه‌ای باشد. از يك لحاظ، هر چه حرکات خود به خودی باشد بهتر است زیرا مغز که در این حال بیش از حد درگیری دارد فقط در پی سادگی است.

این امر بدان گونه از فعالیت حیوانی شباهت دارد که بدان فعالیت جا به جایی، می‌گویند. وقتی دو حیوان رقیب به هم می‌رسند و با هم به منازعه برمی‌خیزند هر کدام می‌خواهد به دیگری حمله کند و هر دو از این کاریم دارند. بنابراین رفتارشان متوقف می‌شود و در این اوضاع بیهودگی و عقیم ماندگی، ممکن است به گوشه‌ای پناه برده به حرکات ساده و نامربوطی مانند تیمار کردن خود، به نیش کشیدن خوراکیها و یا ور رفتن با مصالح لانه خود پردازند. این حرکات جا به جایی البته منازعه اصلی را حل و فصل نمی‌کند ولی رهایی موقتی از فشار فراهم می‌سازد. اگر اتفاقاً حیوان ماده‌ای دم دست باشد شاید سوارش بشوند و مانند مورد انسان، این عمل عادتاً با سمه‌ای ساده است.

۹ - جنسیت تجارتنی

قبلاً از روسپیگری یاد کرده‌ایم، اما فقط از دیدگاه مشتری. برای خود روسپی خاصیت عمل مقاربت چیز دیگری است. عوامل فرعی شاید مؤثر باشند، اما در وهله اول و با شدت بیشتر، روسپیگری يك معامله سر راست تجاری است. در بسیاری از زناشویها هم که در آنها پیوند زوجیت يك طرفه است نوعی جنسیت تجارتنی به صورت خاصیتی اصلی نمایان می‌شود: یکی از دو طرف در ازای پول یا حمایت به سادگی برای طرف دیگر خدمات مقاربتی

انجام می‌دهد. تأمین‌کننده خدمات که يك پیوند زوجیتی راستین ایجاد کرده است باید متقابلاً پیوندی دروغین را بپذیرد. زن (یا مردی) که برای پول ازدواج می‌کند در واقع همانند يك روسپی عمل می‌نماید. تنها تفاوت در این است که آن زن یا مرد دستمزد غیر مستقیم می‌گیرد و حال آنکه روسپی معمولی باید بر مبنای «دفعه‌ای» کار بکند. اما اعم از اینکه سیستم بر روی قراردادهای درازمدت یا کوتاه مدت سازمان یافته باشد، خاصیت رفتار جنسی مورد نظر اصولاً یکسان باقی می‌ماند.

نوع ملایم‌تر جنسیت برای منظوره‌های مادی به وسیله استریپ تیز کنندگان، رقاصه‌های مهماندار، ملکه‌های زیبایی، دختران باشگاهی، رقاصه‌ها، مدل‌ها و بسیاری از هنرپیشگان زن به مرحله اجرا در می‌آید. آنها برای دریافت پول، مراحل مقدماتی رشته اعمال جنسی را به صورت مدون اجرا می‌کنند ولی (در مقام رسمی خویش) از خود مقاربت خودداری می‌نمایند. برای جبران ناکامل بودن الگوهای جنسی خویش، آنها معمولاً اعمال مقدماتی را که ارائه می‌دهند، به صورت اغراق‌آمیز و ظریفی در می‌آورند. حرکات و حالت‌های جنسی و اندام‌شناسی و شخصیت جنسی آنها همگی به سوی بزرگنمایی می‌گراید تا محدودیتهای دقیق و سخت مربوط به خدمات جنسی فرآورده ایشان را جبران کند.

جنسیت تجارتي در انواع دیگر جانوران، حتی در باغ وحش هم کمیاب به نظر می‌آید. اما نوعی از «روسپیگری» در میان پاره‌ای از پستانداران عالی مشاهده شده است. میمونهای ماده در حال اسارت دیده شده‌اند که از نظر جنسی خود را چون

وسيله‌ای برای به دست آوردن تکه‌های خوراکی که روی زمین پخش شده بوده است به میمون فر عرضه کرده‌اند. در نتیجه اعمال جنسی، میمون نر از رقابت به خاطر غذا منصرف می‌شده است.

۱۰- جنسیت مقامی

با این آخرین طبقه خاصیتی رفتار جنسی، پا به دنبای شگفت انگیزی می‌گذاریم که سرشار از گسترشها و شبکه بندی‌های غیرمنتظره است. جنسیت مقامی به راههای پنهان و ناشناخته بسیاری در زندگی مانفوذ و سرایت می‌کند. به علت پیچیدگی، من آن را از فصل گذشته حذف کردم تا بتوانم در اینجا به‌طور کاملتری بدان بپردازم. پیش از آنکه به مطالعه این رده از جنسیت در نوع انسان بپردازیم، بیفایده نیست که با بررسی صورتهایی که در دیگر انواع حیوانی به خود می‌گیرد آغاز کنیم.

جنسیت مقامی مربوط به برتری طلبی است نه تولید مثل؛ و برای فهمیدن این که این حلقه ارتباطی چگونه تعبیه می‌شود باید نقشهای متفاوت موجود نر جنسی و موجود ماده جنسی را در نظر بگیریم. گرچه بیان کامل جنسیت، مستلزم شرکت فعال هر دو جنس است، اما در هر صورت به راستی می‌توان گفت که در ماده‌های پستاندار نقش جنسی اساساً نقشی تسلیمی است. (تصادفی نیست که در اصطلاح قانونی وقتی مردی زنی را برخلاف میل آن زن «در آغوش می‌کشد» او را «متجاوز» بشمرم می‌خوانند.) این موضوع صرفاً بدان سبب نیست که نر جسماً از ماده قویتر است. این رابطه جزء لاینفک طبیعت عمل مقاربت است. این موجود پستاندار نر است که باید سوار ماده بشود. این اوست که

باید در جسم طرف نفوذ کند و وی را به تصرف در آورد. ماده بیش از حد رام یا نر بیش از حد مهاجم، در نقش طبیعی خود مبالغه می‌کند، اما ماده مهاجم و نر رام به کلی نقش خود را وارونه می‌سازند.

عمل جنسی میمون ماده این است که به وسیله گرداندن پایین تنه خود به طرف نر و بالا گرفتن آن به طور چشمگیر و پایین آوردن بالا تنه اش خود را به نر «عرضه کند». عمل جنسی میمون نر این است که از پشت ماده بالا برود، آلتش را جا بگذارد و تکانهای کمرگاهی انجام دهد. چون در برخورد جنسی، ماده خود را تسلیم و نر خویش را تحمیل می‌کند، لذا در مواردی هم که اصولاً غیر جنسی بوده به نشانه‌های کلی‌تری برای تسلیم و تجاوز نیاز باشد، این حرکات «به عاریت گرفته می‌شود». اگر «عرضه» جنسی موجود ماده نشانه تسلیم باشد، بنابراین می‌توان آن را به همین طریق به طور مطلق در برخوردی خصمانه به کار برد. میمون ماده غیر جنسی می‌تواند پایین تنه اش را صرفاً به نشانه اینکه مهاجم نیست به میمون نر نشان دهد. این عمل به صورت ادای آرام بخشی اثر می‌کند و چون اظهار مقام زیر دستی ماده به کار می‌رود. در پاسخ، میمون نر می‌تواند سوار او بشود و چند تکان شتابزده کمرگاهی بدهد و این اعمال را مطلقاً برای اظهار مقام برتری خود انجام دهد.

جنسیت مقامی که بدین طریق به کار برده می‌شود ابزار نیرومندی در زندگی اجتماعی میمون‌ها و عنترها است. این نوع جنسیت به عنوان نشانه عرفی زیردستی و برتری، از خونریزی جلوگیری می‌کند. نر به طرز تهاجمی و به قصد جنگ به ماده نزدیک

می‌شود. ماده به جای جیغ کشیدن یا کوشش برای فرار که تنها آتش تهاجم نر را تیزتر می‌کند، خود را به طور جنسی به نر عرضه می‌دارد. با نر واکنش نشان می‌دهد و آنها از هم جدا می‌شوند. در حالی که وضع برتری نسبی آنها دوباره تثبیت شده است.

این فقط آغاز کار است. ارزش جنسیت مقامی چنان است که عملاً به تمام صورتهای تهاجمی که در درون گروه یافت می‌شود تعمیم یافته است. اگر نر ضعیفی از جانب يك نر قوی تهدید گردد، موجود زیر دست می‌تواند با رفتار کردن به صورت يك شبه ماده، خود را حفظ کند. او زیر دستی خود را با ابراز قیافه جنسیت ماده و ارائه دادن پایین تنه خود به نر برتر اظهار می‌دارد. حیوان اخیر برتری خود را با بسالار رفتن از پشت نر ضعیف تثبیت می‌کند، درست مثل این که با ماده‌ای رام شدنی سروکار داشته باشد.

عیناً همین واکنش را می‌توان بین دو ماده مشاهده کرد. ماده زیر دستی که از سوی يك ماده برتر تهدید گردد خود را به او عرضه می‌کند، و ماده برتر سوارش می‌شود. حتی میمون‌های جوان هم گرچه هنوز به وضع جنسی میمون‌های بالغ نرسیده باشند به همین روش عمل می‌کنند. این مطلب آشکار می‌سازد که جنسیت مقامی تا چه حد از روی اوضاع بدوی جنسی کشف شده است. اعمالی که صورت می‌گیرد هنوز اعمال جنسی است اما انگیزه‌های آنها دیگر جنسی نیست. در این مورد برتری طلبی جای جنسیت را گرفته است.

این واقعبیت که فعالیت‌های جنسی مکرراً و متواتراً در این زمینه تازه به کار می‌رود، به روشنی مبین وضع شهوی پاره‌ای

از مستعمره نشینهای میمونی است. تماشاگران باغ وحش غالباً با این عقیده باغ وحش را ترك می‌گویند که میمونها شهوترانان سیری ناپذیری هستند که آماده‌اند تا با دیدن هر تکان کفل، با هر چیز اعم از نر یا ماده، بالغ یا خرد سال جفت شوند. البته به يك مفهوم این مطلب حقیقت دارد. مشاهده به قدر کافی دقیق است. اما تفسیر مشاهدات درست نیست. تنها در صورت درك انگیزش غیر جنسی در جنسیت مقامی است که تصویر متعادلتر می‌شود.

خالی ازفایده نیست که مثالی از دوروبرخانه خود بزنیم. تقریباً همه کس با اظهار ادب چاکرانه و دوستانه گربه خانگی آشنا است که پهلوئی خود را به تن شخص می‌مالد در حالی که دمش را محکم رو به بالا نگاه می‌دارد و پشتش را بلند می‌کند. گربه‌های نر و ماده هر دو این کار را می‌کنند و اگر در پاسخ پشت آنها را بمالیم می‌توانیم حس کنیم که طرف عقب بدنشان را در مقابل فشار دست ما بالا می‌آورند. بسیاری از مردم این را به صورت يك ادای مؤدبانه گربه‌ای می‌پذیرند و در باره منشأ یا اهمیت آن سؤالی نمی‌کنند. در حقیقت این هم مورد دیگری از جنسیت مقامی است. این حرکت از حالت عرضه جنسی گربه ماده به گربه نر مشتق شده است و خاصیت اولیه آن همان در معرض دید قرار گرفتن آلت مادگی پیش از شروع مقاربت است؛ اما مانند عمل «عرضه کردن» در جنسیت مقامی میمونها و عنترها، اکنون از نقش جنسی مطلق خود تفکیک شده و از طرف هر دو جنس در حالت دوستانه و تسلیمی به اجرا درمی‌آید. صاحب‌گربه به سبب قد و زور خود به ناچار و همواره در مقایسه بسا حیوان دست آموزش برتر است. اگر پس از يك غیبت موقت، دو باره

تماس برقرار شود، گر به احساس می‌کند که باید دوباره نقش زیردستی خود و در نتیجه تشریفات ادای احترام را با استفاده از تظاهرات تسلیمی در جنسیت مقامی اجرا نماید.

الگوی گربه‌ای نسبتاً ساده است، اما وقتی باز به میمونها برگردیم به پاره‌ای رندهای خیره‌کننده اندام شناسی در زمینه جنسیت مقامی برمی‌خوریم که قبل از بررسی در احوال انسانها به آن می‌پردازیم. بسیاری از میمونهای ماده در ناحیه کفل خود لکه‌های پوست متورم و برهنه‌ای به رنگ قرمز روشن دارند. این لکه‌ها در زمان عرضه جنسی کفل آشکارا برای نر به نمایش در می‌آید و البته در زمانی هم که میمون ماده کفل خود را به حال تسلیم در برخورد های جنسیت مقامی عرضه کند نشان داده می‌شود. به تازگی معلوم شده است که نرهای برخی از انواع هم به منظور تشدید نمایشهای تسلیمی جنسیت مقامی در مقابل افراد برتر، این لکه‌های قرمز را به صورت تقلیدی بر روی کفل خودشان ظاهر ساخته‌اند. برای ماده‌ها لکه‌های قرمز روی کفل به منظور دوگانه‌ای به کار می‌روند اما برای نرها خاصیت این لکه‌ها منحصرأ مربوط به جنسیت مقامی است.

در جنسیت مقامی، وقتی از نمایشهای تسلیمی به تظاهرات برتری طلبانه برویم گسترشهای مشابهی را می‌توانیم دید. عمل برتری طلبانه عبارت است از نعوذ آلت؛ و این نیز با افزایش رنگهای چشمگیر تکمیل می‌شود. در پاره‌ای از انواع، نرها دارای آلت درخشانی هستند که غالباً بالکله‌های آبی روشن پوستی در ناحیه بیضه‌دان احاطه می‌گردد. این امر، آلات تناسلی را تا حد امکان چشمگیر می‌سازد و غالباً نرها را می‌توان دید که

نشسته و پاها را از هم گشوده‌اند و این رنگهای درخشان را به حداکثر نمایش می‌دهند. بدین طریق، آنها می‌توانند حتی بدون حرکت کردن، مقام عالی خود را اعلام دارند. در بعضی از انواع میمونها، نرهایی که بدین نحو تظاهر می‌کنند در حاشیه گروه خود می‌نشینند و اگر گروه دیگری نزدیک شود آلت قرمز رنگشان کاملاً به حالت نموظ درمی‌آید و ممکن است مکرراً طوری راست شود که به شکم صاحبش بخورد. در مصر قدیم، بوزینه مقدس به‌عنوان تجسم جنسیت مردانه شناخته می‌شد. این حیوان نه تنها در نقاشیها و حجاریهای مصری به حالت نمایش جنسیت مقامی ترسیم می‌شد، بلکه آن‌را با همین حالت مومیایی و دفن نیز می‌کردند، که انجام دستورات حنوط هفده روز و تشریفات تدفین دو روز طول می‌کشید. روشن است که نمایش برتری جنسیت مقامی این نوع بوزینه نه تنها در میان دیگر بوزینگان، بلکه در بین مصریان باستانی هم رسایی و روشنی یافته بود. به طوری که عنقریب خواهیم دید این موضوع جنبه تصادفی نداشت.

درست همان طور که در بعضی از انواع، نرها نمایشهای تسلیم‌آمیز ماده‌ها را تقلید نموده و لکه‌های قرمز ویژه خود را روی کفل ظاهر ساخته‌اند، ماده‌ها نیز درپاره‌ای موارد نمایشهای برتری نرها را تقلید کرده‌اند. میمونهای آمریکای جنوبی زبانک درازی درآورده‌اند که درمعنی حکم شبه‌آلت را دارد. درپاره‌ای از انواع، این زایده به قدری ظاهرش شبیه آلت نرینگی واقعی

است که مشکل بتوان جنسیت حیوان را تمیز داد. این امر در مناطقی که این جانوران به طور وحشی زندگی می‌کنند، منشاء برخی افسانه‌های بومی گردیده است. چون همه آنها نر به نظر می‌رسند، اهالی بومی معتقدند که آنها منحصرأً همجنس بازند (عجیب است که کفتار ماده نیز چنین شبه آلتی دارد، اما افسانه‌ای که در آفریقا شیوع دارد این است که حیوان هز بورنر موکاست و هر فردی از این حیوان از هر دو گونه فعالیت جنسی نر و ماده برخوردار است.)

در معدودی از انواع میمونها، ماده‌ها علاوه بر شبه آلت، شبه بیضه‌دانی نیز درآورده‌اند. هنوز اطلاعات ما در باره نحوه کاربرد این اعضای تناسلی بدلی در میان وحوش کم است. می‌دانیم که پاره‌ای از میمونهای نر آمریکای جنوبی از نعوظ آلت چون تهدید مستقیمی بر ضد زیردستان استفاده می‌کنند. در مورد میمون‌های کوچک سنجابی این عمل در فهرست علامات برتری طلبی حیوان، مهمترین علامت شده است. اهمیت عمل فوق بیشتر از صرفاً با پاهای گشوده نشستن است. در این نوع میمون، وقتی نر برتر در حالت تهدید کننده‌گی باشد به فرد پست‌تر نزدیک می‌شود و با مزاحمت آلتش را پیش روی او راست می‌کند. با وجود این ظاهراً شبه آلت میمونهای ماده نعوظ نمی‌کند؛ شاید فقط همین کافی باشد که آن را طوری به نمایش درآورند که گویی متوجه میمون پست‌تر است.

پس این بود چگونگی جنسیت مقامی در نزدیکترین خویشاوندان ما، یعنی میمونها و عنترها. در این مورد من قدری وارد جزئیات شدم زیرا زمینه تکاملی مفیدی را فراهم می‌سازد

که بر روی آن می‌توان گسترشهای جنسیت مقامی را در نوع انسان بررسی کرد. این بررسی، درک پاره‌ای از مسافتهای خارق‌العاده را که حیوان انسانی در این راستا پیموده است آسانتر می‌سازد. اکنون که جزئیات رفتار میمونی را خوانده‌اید، شما هم مانند مصریان باستان به برخی از شباهتهای آن با وضع انسان پی‌می‌برید. در انسان هم مانند میمونها، الگوهای جنسی تسلیمی زنانه و الگوی سلطهٔ مردانه برای تسلیم و تسلط در زمینه‌های غیر جنسی نیز مصداق یافته است.

الگوی زنانه و قدیم عرضه کردن کفل به مرد هنوز هم به عنوان يك ادای زیردستانه رایج است بچه‌ها اکثراً مجبورند با همین ادا برای تنبیه خم شوند. همچنین معمولاً کفل را مضحك‌ترین قسمت بدن انسان می‌دانند که می‌توان دربارهٔ آن شوخی و مسخرگی کرد یا سوزن در آن فروبرد. در صورت قبیحهٔ سادومازو-خیستی - از فیلمهای کارتون و نقاشیهای مضحك عامه‌پسند حرفی نمی‌زنیم - غالباً قربانیان بی‌پناه درحالی که کفلشان رو به هوا است گرفتار می‌شوند.

در هر حال، در قلمرو الگوهای سلطهٔ مردانه است که تصورات آدمی واقعاً به هرج و مرج گراییده است. هنر و ادبیات دوران تمدن از دورترین روزهای خود مشحون از هرگونه نشانه‌های آلت‌پرستی^۱ است. در عصر جدید، این نشانه‌ها غالباً صورت رمزی به خود گرفته و از منشاء اصلی خود یعنی آلت راست شده آدمی فاصله گرفته‌اند ولی باز هم می‌توان نمایشهای صریحتر

1) Phallicism

و آشکارتر را در فرهنگهای بدوی که هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند مشاهده کرد. مثلاً در میان افراد گینه نو، مردها در حالی که لوله‌های بلندی روی آلت‌های خود کار گذاشته‌اند به‌جنگ می‌پردازند. این دنباله‌ها که غالباً به خوبی بیش از سی سانتیمتر درازا دارند به وسیلهٔ ریسمان، تقریباً به حالت قائم به بدن استعمال کننده وصل می‌شوند. در فرهنگهای دیگر هم آلت را تزئین می‌کنند و به روشهای گوناگون با وسایل مصنوعی بزرگتر می‌نمایانند.

واضح است که اگر نمود آلت برای نمایش تهدید آمیز در سلطهٔ مردانه به کار رود، در نتیجه هر چه نمود بیشتر باشد، تهدید شدیدتر است. نشانه‌های مشهود برای تلقین شدت تهدید چهارگونه است: وقتی آلت راست می‌شود، زاویه‌اش تغییر می‌یابد، از نرم به سفت مبدل می‌شود، قطرش زیاد می‌گردد و طولش افزایش می‌یابد. اگر بتوان این هر چهار کیفیت را مصنوعاً و به طور مبالغه آمیز بزرگ نمایاند، در این صورت اثر نمایش به حداکثر می‌رسد. برای کاری که می‌شود روی بدن آدم انجام داد حدی وجود دارد (که قبیله نشینان گینه نو کم و بیش بدان دست یافته‌اند)، اما در مورد تندیسهای آدمی چنین حدی وجود ندارد. در طرحها، نقاشیها و مجسمه‌های انسانی، نمایش آلت پرستانه را می‌توان به دلخواه بزرگ کرد. طول متوسط آلت بر خاسته در زندگی واقعی ۱۶ سانتیمتر یعنی کمتر از یکدوم بلندی فرد نر بالغ است. در مجسمه‌های آلت پرستانه طول آلت غالباً از بلندی قامت پیکره تجاوز می‌کند.

برای آنکه فالوس^۱ از این هم بزرگتر نمایانده شود، ترسیم بدن را به کلی حذف می‌کنند و نقش یا پیکره، به سادگی نمایشگر آلتی عظیم الجثه و قائم و عریان می‌شود. این قبیل پیکره‌های باستانی که غالباً چندین فوت ارتفاع دارند در قسمتهای متعددی از جهان یافت شده‌اند. فالوسهایی به بلندی تقریباً دو بیست فوت معبد ونوس را در هیراپلیس^۲ نگهبانی می‌کردند. ولی حتی اینها را هم فالوس باستانی دیگری از نظر اندازه پشت سر گذاشت. مشهور است که این فالوس سیصد و شصت فوت یعنی به تقریب هفتصد برابر طول اندامی که نمایشگر آن بود بلندی داشت. می‌گویند این پیکره از طلا پوشیده شده بوده است.

از این گونه نمایشهای آشکار تا عالم استعاره گرایب آلت پرستانه يك قدم بیشتر فاصله نیست. در این عالم تقریباً هر شیء دراز، سفت و برخاسته می‌تواند نقش آلت پرستانه برعهده گیرد. از روی مطالعات روانکاوان می‌دانیم که این استعاره‌ها تا چه حد متنوعند، ولی تنها به رؤیاها مربوط نمی‌شوند. تبلیغ‌کنندگان، هنرمندان و نویسندگان، این استعاره‌ها را آگاهانه مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. در فیلمها، نمایشها و تقریباً تمام سرگرمیها این استعاره‌ها خودنمایی می‌کنند. حتی اگر هم خود آگاهانه فهمیده نشوند باز هم به سبب صادر کردن پیامهای بنیادی، اثر خود را می‌بخشند. این استعاره‌ها شامل هر چیز از شمع، موز، کراوات، دسته جاروب، مارماهی، عصا، مار، هویج، خدنک، لوله آب پاش و موشک آتش بازی گرفته تا ستون سنگی، درخت،

1) Phallus

2) Hierapolis

نهنگ، تیر چراغ، آسمان خراش، چوب پرچم، توپ، دودکش کارخانه، موشک فضایی، فانوس دریایی و برج می‌گردد. همه اینها به لحاظ شکل کلی خود دارای ارزش استعاری هستند، ولی در پاره‌ای از موارد خاصیت ویژه‌تری هم در کار است. ماهیها علاوه بر شکل کلی، به علت ترکیب خود و به سبب اینکه در آب پیشروی می‌کنند، فیل از روی خرطوم راست شونده، کرگدن به سبب شاخ، پرندگان به علت پرواز درخلاف جهت نیروی ثقل، چوبدست جادوگری از آن رو که نیروهای ویژه‌ای به جادوگر می‌بخشد، شمشیر، زوبین و نیزه به سبب فرورفتن در بدن، بطری شامپانی از این رو که هنگام بازکردن سر می‌رود، کلید از آن لحاظ که در سوراخ کلید جا می‌گیرد و سیکار برگ بدین علت که سیکاری ضخیم و متورم است در جزء استعاره‌های آلت پرستانه درآمده‌اند. این فهرست تقریباً تمامی ندارد؛ دامنه‌معادلات استعاری تخیلی وسیع است.

همه این انگاره‌ها استعمال شده و در بیشتر موارد چون نماینده‌ی نر بودن به کار رفته‌اند. موجود نر خشن (یا موجود نر خشن بالقوه) که سیکار برگ خود را می‌جود و آن را توی روی معاشران خود تکان می‌دهد، اساساً همان نمایش جنسیت مقامی میمون کوچک سنجایی را اجرا می‌کند که پاهای خود را باز نموده آلتش را متوجه زیردستان می‌سازد. محرّمات اجتماعی ما را مجبور کرده‌اند که به جای نمایشهای جنسی تهاجمی، جانشینهای سرپوشیده تری را به کار گیریم. اما این عمل که از خیالپردازی انسان سرچشمه می‌گیرد پدیده‌ی مزبور را از رونق نینداخته، بلکه آن را متنوع و ماهرانه ساخته است. همان طور که در فصل مقام

و فوق مقام شرح دادم، ما در اوضاع فوق قبیله‌ای، دلایل قانع - کننده‌ای برای به کار گرفتن اسبابهای مقام طلبی خود داریم و این درست همان کاری است که در مورد جنسیت مقامی انجام می‌دهیم.

از گسترش‌های گوناگون استعاره‌های آلت پرستانه که تقریباً در مقابل دیدگان ما صورت می‌گیرد می‌توان مثالهایی آورد. طراحی اتومبیل‌های شکاری این موضوع را به خوبی روشن می‌سازد. این اتومبیل‌ها همیشه خشونتی مشعشع و عضلانی تهاجمی دارند و کیفیتهای آلت پرستانه محسوساً در این راه بدانها کمک کرده است. مانند آلت بوزینه در طرف جلو پیش رفته‌اند؛ دراز، صاف و براق هستند؛ با قدرت بسیار به پیش می‌روند و غالباً به رنگ قرمز درخشانند. مردی که در ماشین شکاری روباز خود نشسته باشد مانند يك فالوس کاملاً اسلوب یافته است. بدنش ناپدید شده و تنها چیزی که می‌توان از او دید يك سر و دست ریز است که سوار بر آلتی دراز و مشعشع است (شاید ایراد بگیرند که شکل ماشینهای شکاری مطلقاً از روی موجبات فنی خطوط جریان تعیین می‌شود، اما وضع شلوغ رفت و آمد در رانندگی جدید و پیدایش محدودیتهای بی‌چون و چرا در سرعت، این بیان را نامعقول می‌نماید.) حتی اتومبیل‌های معمولی هم ویژگیهای آلت پرستانه خاص خود دارند و این امر می‌تواند تا حدی روشنگر این باشد که چرا بعضی از رانندگان مرد با وجود خطرات قابل توجه و علی‌رغم این واقعیت که همگی دوباره در پشت چراغ راهنمای بمدی به هم می‌رسند، و یا در حداًلی فقط چند ثانیه سفرشان را کوتاهتر می‌سازند، این قدر متجاوز و مشتاق سبقت-

گرفتن از هم شده‌اند.

مثال دیگر، از دنیای موسیقی عامه پسند است که در آن گیتار اخیراً دچار تغییر جنسیت شده است. گیتار قدیم با بدنهٔ پرپیچ و تاب و کمردار خود اساساً از نظر استماری ماده بود. آن را نزدیک سینه نگاه می‌داشتند و تارهای آن را عاشقانه می‌نواختند. ولی زمانه عوض شده و زنانگی گیتار ناپدید گردیده است. از زمانی که گروه‌های «بتهای جنسی» مذکر شروع به نواختن گیتارهای برقی کرده‌اند، طراحان این سازها به خاطر اعتلای کیفیت مردانگی و آلت پرستانهٔ آنها در زحمت افتاده‌اند. بدنهٔ گیتار (که اکنون در حکم بیضه‌های آن است) کوچکتر شده است، کمری کوچکتر و رنگ آمیزی درخشانتری دارد و بدین وسیله ممکن شده است که گردن ساز (آلت استماری تازهٔ آن) درازتر شود. نوازندگان هم خودشان با پایینتر گرفتن گیتار بدین اثر کمک کرده‌اند تا جایی که امروزه گیتار در ناحیهٔ تناسلی متمرکز می‌گردد. زاویهٔ قرار گرفتن و نواختن گیتار نیز تغییر یافته است به طوری که گردن آن به طور روزافزونی در وضع راست نگاه داشته می‌شود. با ترکیب این حک و اصلاحات، گروه‌های جدید موسیقی پاپ می‌توانند در حالی که در تالار نمایش بر «بردگان وفادار» خود مسلط هستند بر صحنه بایستند و به حرکات جلق‌زدن با فالوسهای برقی و غول‌آسای خود پردازند (خواننده هم باید با در آغوش گرفتن یک میکرفن آلت پرستانه همین کار را بکند).

در تضاد با این «پیشرفتهای» آلت پرستانه مواردی هم هست که استعاره‌های آلت پرستی رو به تنزل و انکساف گذارده‌اند.

وقتی تمدنهای نخستین (که همان طور که گفته‌ام در استعاره گرایی آلت پرستانه خود بسیار آزادتر بودند)، با ممانعت روبه‌رو شدند، انکاره‌های آشکارشان غالباً به صورت پنهانی و دیگر گونه درآمد. شاید تکان دهنده‌ترین اینها صلیب مسیحی باشد. در روزهای نخستین، صلیب استعاره مستقیم آلت پرستی بود. قطعه‌قائم‌نمایشگر آلت و قطعه‌های جنبی نماینده بیضه‌ها بود. صلیب گاهی به صورتی صریحتر در تصویرهای باستانی پیش از مسیحیت ظاهر می‌شود که سرمردی در قسمت قائم فوقانی قرار دارد و بدن کاملاً جای خود را به نمایش اسلوب یافته اندامهای جنسی به شکل صلیب داده است. نویسنده‌ای اشاره کرده است که پذیرش این استعاره در نقش تازه‌اش از طرف پیروان مسیح، احتمالاً به خاطر اهمیت که قبلاً به عنوان نشانه «نیروی زندگی» داشته تسهیل شده است. صلیب دیگری که از دیرباز معنای اصلی خود را ازدست داده صلیب معروف مالتی است. ویرانه‌های ماقبل تاریخی مالت پر از فالوسهایی بود که بنا به گفته یکی از نویسندگان «بعدها به وسیله شوالیه‌های پرهیزگار یوحنا مقدس تغییر شکل یافت و به جای سلاحشان به کار می‌رفت».

جشنهای هید پاک هم بی پردگی آلت پرستی را کاسته‌اند. در فرهنگهای باستانی این جشن غالباً روزی بود که در آن کیکهای آلت پرستانه می‌پختند. این کیکها به هر دو صورت آلت تناسلی مردانه و زنانه تهیه می‌شد؛ ولی امروز اینها دگرگون شده و در پاره‌ای کشورها به صورت شیرینیهایی به شکل ماهی (کیک مردانه) و عروسک (کیک زنانه) پدیدار می‌گردد. ماهیت آلت پرستانه استعاره ماهی در رسم ماهی‌خوردن روزهای جمعه نیز

وارد شده بود، ولی این امر نیز از مدت‌ها پیش اهمیت جنسی خود را از دست داده است.

مثالهای زیاد دیگری هم هست که می‌توان ارائه داد. مثلاً آتش‌افروزی، گرچه هنوز درپاره‌ای از رویدادها دارای کیفیتی جادویی و آیینی است، ولی خواص جنسی خود را از دست داده است. آتش در اصل به وسیلهٔ مالیدن يك چوب «نر» به يك چوب «ماده» در عمل استماری مقاربت روشن می‌شد، تا آنجا که جرقه‌ای می‌جست و آتش به صورت شعله‌های جنسی زبانه می‌کشید.

مرسوم بود که در روی دیوارهای بیرونی بسیاری از عمارات، فالوسهای منقور به نمایش گذارند تا آنها را از «چشم بد» و دیگر خطرهای متصور حفظ کند. این استعاره‌ها که عبارت از تهدیدهای جنسیت مقامی برتر و مهاجم نسبت به دنیای بیرون بودند عمارات و ساکنان آنها را نگهبانی می‌کردند. درپاره‌ای از کشورهای مدیترانه امروزه هم می‌توان علاماتی از این گونه را دید ولی صراحت جنسی آنها کاهش یافته است. این علامتها اکنون معمولاً عبارتند از يك جفت شاخ گاو میش که روی نمای خارجی یا در گوشهٔ بام خانه به طور استوار نصب می‌شود. با وجود این، علی‌رغم حذف و سانسورهایی که درخت دانش شهوانی را به درخت سادهٔ دانش مبدل ساخته و کدپیس آشکار را با کراوات که صراحت کمتری دارد عوض نموده است، هنوز هم زمینه‌هایی وجود دارد که استعاره‌های تهاجمی آلت پرستانه باز همان خواص اصلی و

(۱) Codpiece: خرچین کوچک یا قطعه پارچه‌ای تزیین شده که در قرن پانزدهم و شانزدهم به جلو شلوارهای چسبان مردانه آریخته می‌شد. م.

آشکار خود را حفظ کرده‌اند. در قلمرو دشنامها هنوز می‌توان آنها را به وضوح تمام دریافت.

دشنامهای لفظی غالباً صورت آلت پرستانه می‌گیرند. تقریباً تمام الفاظ سوگندهای واقعاً دروغی که برای سراسیمه کردن دیگران به کار می‌بریم کلمات جنسی هستند. معانی تحت اللفظی آنها با مقابرت یا قسمتهای مختلف اندامهای جنسی ارتباط دارد، ولی این گونه کلمات بیشتر در لحظه‌های تهاجم افراطی استعمال می‌شوند. این موضوع هم در جنسیت مقامی معمول است و به روشنی تمام نشان می‌دهد که چگونه جنسیت برای منظوره‌های برتری طلبانه به عاریت می‌رود.

دشنامهای بصری هم بر همین روند هستند. چند گونه اذاعمال آلت پرستانه در اداهای خصمانه به کار گرفته می‌شود. بیرون دادن زبان ناشی از این است که زبان بیرون آمده نماینده آلت راست شده است. اداهای خصمانه‌ای که آنها را به نام «دست آلت پرستانه» می‌شناسیم به صورتهای گوناگون اقلأً از دو هزار سال پیش وجود داشته است. یکی از قدیمیترین آنها عبارت است از متوجه کردن انگشت میانی به‌طور سفت و کاملاً کشیده شده به سوی شخص مورد اهانت و بقیه قسمتهای مشت به هم جمع می‌گردد. به‌طور استعاری، انگشت میانه آلت را می‌نمایاند و شست و سیاب‌ جمع شده يك بيضه و انگشت ابهام و كوچك به‌طور جمع شده بيضه دیگر را نشان می‌دهند. این ادا در زمان رومیان که انگشت میانه را «انگشت گستاخی»^۱ یا «انگشت بدنامی»^۲ می‌خواندند مرسوم

1) *Digitus impudicus*2) *Digitus infamis*

بود. ادای مذکور در طول قرن‌ها حك و اصلاح شده است ولی هنوز هم می‌توان آن را در بسیاری از جاهای عالم مشاهده کرد. گاهی به جای انگشت میانه، انگشت اشاره را به کار می‌برند، شاید بدین علت که این ادا را راحت‌تر می‌توان نشان داد. گاه انگشت اشاره و میانه را باهم دراز می‌کنند تا بزرگی آلت استماری تأکید گردد. امروزه در مورد این نوع «دست آلت پرستانه» انگشت را يك یا چند بار به طرف شخص مورد اهانت روبه بالا تکان می‌دهند که نشانهٔ تکانهای کمر گاهی است. دوانگشت کشیده را می‌توان چسبیده به هم یا به شکل حرف V جدا از هم نگاه داشت.

در ایام اخیر، تحریف جالب توجهی از حالت اخیر به صورت علامت V پیروزی پیدا شد که بسی بیشتر از تقلید صرف از حرف اول کلمهٔ پیروزی^۱ بود. ویژگیهای آلت پرستانهٔ این نشانه هم بدان کمک کرد. این علامت با V توهین آمیز از نظر قرار گرفتن دست تفاوت دارد. در V توهین کف دست به طرف چهرهٔ توهین کننده است، در V پیروزی، آن را به سوی انبوه تماشاگران تحسین کننده نگاه می‌دارند. این در معنی بدان می‌ماند که فرد برتری که علامت V پیروزی می‌دهد درحقیقت دارد علامت V توهین صادر می‌کند ولی از جانب تماشاگران و به طرفداری آنها نه بر ضدشان. تماشاگران وقتی به رهبر می‌نگرند، آنچه می‌بینند همان حالتی از وضع دست است که اگر خودشان علامت V توهین بدهند خواهند دید. با این عمل ساده یعنی گرداندن

1) Victory

دست، توهین آلت پرستانه مبدل به حمایت آلت پرستانه می‌گردد. چنانکه پیش از این ملاحظه کرده‌ایم، تهدید و حمایت دو تا از مهمترین نظر گاههای برتری هستند. اگر فرد برتر یکی از افراد گروهش را تهدید کند، او را خوار می‌سازد ولی اگر همان تهدید را از جانب گروه خود به سوی دشمن یا دشمن فرضی انجام دهد، در این صورت زبردستانش به خاطر نقش حمایتی که برعهده دارد تحسینش خواهند کرد. شگفت‌آور است که فکر کنیم يك رهبر به سادگی بتواند با گرداندن دستش به میزان ۱۸۰ درجه تصویر کلی خود را کاملاً عوض کند؛ اما ریزه کاریهای علامت دادن در جنسیت مقامی امروزی از همین گونه است.

صورت قدیم دیگری از «دست آلت پرستانه» که سابقه آن اقلاباً به دوهزار سال پیش می‌رسد اصطلاحاً «فیک»^۱ نامیده می‌شود. در این مورد، مشت به‌طور کلی بسته می‌شود ولی ضمن اینکه به طرف شخص مورد اهانت دراز می‌گردد، انگشت شست بین دو انگشت اشاره و میانه فشرده می‌شود. سپس نوک شست مانند سر آلت، کمی رو به شخص زیر دست یا دشمن بیرون می‌زند. این ادا در بخش بزرگی از جهان رواج دارد و تقریباً در همه جا بنام «فیک دادن» معروف است. در زبان انگلیسی عبارت «من برای فلانی فیک هم نمی‌دهم»^۲ یعنی او حتی ارزش اهانت هم ندارد.

مثالهای زیادی از این «دستهای آلت پرستانه» را حتی در روی طلسمها و دیگر زیورهای قدیم یافته‌اند. این اشیاء را برای محافظت از «چشم بد» به کار می‌بردند. شاید امروزه برخی از مردم این

1) Fig

2) I don't give a fig for him.

نشانه‌ها را نادرست یا قبیح بدانند ولی این نقشی نیست که آن اشیا در زمان رواج خود بر عهده داشته‌اند، یعنی در حد کمال به عنوان استماره‌های جنسیت مقامی به کار می‌رفته‌اند. درزمینه‌های ویژه‌ای فالوس استماری را حتی همانند نگهبانی جادویی می‌شناختند که چون می‌توانست نه تنها افراد گروه، بلکه تهدیدهای خارجی را هم نابود سازد، می‌بایست آن‌را تمجید و پرستش کرد. در جشنواره رومی لیبرالیا^۱، فالوس عظیمی هم‌راه با حرکت جمعیت، سوار بر ارابه‌ای گول‌آسا به میدان عمومی شهر حمل می‌شد و در آنجا زنان که حتی محترمتترین بانوان نیز در میان آنان بودند با تشریفات بسیار تاجهای گل به دور تا دور آن می‌آویختند تا طلسم‌زمین را بشکنند. درقرون وسطی بسیاری از کلیساها فالوسهایی روی دیوارهای بیرونی خود داشتند تا آنها را از شر ابلیس حفظ نماید. اما بعدها تقریباً در همه موارد، اینها را به عنوان «ضاله» از بین بردند.

حتی گیاهان هم به خدمت آلت پرستی درآمده بودند. مهر گیاه که گیاهی با ریشه‌های فالوسی است به عنوان طلسم محافظ، مصرف فراوان داشت. نقش استماری آن را بدین وسیله ترقی می‌دادند که دانه‌های ارزن یا جو را در نقاط مناسبی از آن فرو می‌بردند. و سپس آن را دوباره به مدت بیست روز در زمین می‌کاشتند تا دانه‌ها سبز شود. سپس آن را از زمین درمی‌آوردند و جوانه‌ها را طوری می‌آراستند که مانند موی زهار به نظر می‌رسید. در باره مهر گیاهی که بدین صورت نگهداری می‌شد،

1) Liberalia

می گفتند چنان درغلبه بر نیروهای خارجی مؤثر است که هر سال دارای صاحبش را دو برابر می کند.

می توان بدین بحث ادامه داد و کتاب کاملی را با شرح مثالهای استعاره گرایی آلت پرستانه پر کرد؛ ولی فکر می کنم همان چند مثال معدودی که برگزیدم برای پی بردن به میزان تنوع و گسترش این پدیده کافی باشد. ورود ما در این مبحث بدین گونه بود که تنها یکی از اجزای نمایش جنسیت مقامی تهاجمی مردانه یعنی نعوظ آلت را تجرید کردیم. با وجود این گسترشهای مهم دیگری نیز روی داده است که نباید آنها را نادیده گرفت. الگوی اصلی و مستقیم مقاربت، برای مرد همان طور که قبلاً تأکید کرده ام اساساً عملی نفوذی، تحکم آمیز و تهاجمی است. بنابراین در پاره ای اوضاع، این الگو می تواند چون افزار جنسیت مقامی به کار رود. یک مرد می تواند با زنی مقاربت کند و قبل از دست یافتن به یکی از هدفهای نگاهانه مندرج در این فصل، منظورش اساساً تقویت منش مردانه خودش باشد. در این موارد شاید او به جای «عشق ورزی» از «پیروزی» حرف بزند، گویی نبرد می کرده است. وقتی می گویم در این باره حرف بزند منظورم معنای تحت اللفظی کلمه است، زیرا لاف زدن در مقابل مردان دیگر بخش مهمی از پیروزی جنسیت مقامی است. اگر او در این باره سکوت کند، پیروزی حاصل می تواند منش او را به طور خصوصی سیراب نماید ولی اگر آن را با رفیقان خود در میان بگذارد تقویت مقامی بسیار قویتری برایش به بار خواهد آمد. هر زنی که چیزی در این باره دریابد می تواند معقولانه مطمئن باشد که با چه نوع مقاربتی سروکار دارد.

برعکس، جزئیات مقاربت‌های زوج‌سازی گاه،^۱ خصوصی است. مردی که از زنان برای منظوره‌های جنسیت‌مقامی استفاده کند در واقع بیش از هر کار دیگر علاقه‌مند به نمایش دادن آنها است. او حتی شاید به همین راضی باشد که زنان وابسته به خود را به همگروهانش نمایش دهد بدون آنکه زحمت مقاربت با آن زنان را به خود هموار سازد. همین‌قدر که زنان آشکارا به صورت زیردستانش دیده شوند، غالباً ارضاکننده است.

حرمسراه‌های عظیمی که به وسیله فرمانروایان برخی از فرهنگها برپا شده بود اساساً چون ابزار جنسیت‌مقامی به کار می‌رفت. این حرمسراها نمایشگر وجود پیوندهای زوجیت چندگانه نبودند. غالباً همسر دلخواهی از میان خیل زنان پیدا می‌شد که نوعی پیوند زوجیت با وی برقرار می‌گردد، اما موضوع جنسیت‌مقامی در واقع بر چشم انداز کلی سایه افکن بود. معادله ساده‌ای وجود داشت: قدرت = تعداد زنان حرمسرا. گاهی شماره زنان چنان زیاد بود که فرمانروا نه فرصت و نه توان آن را داشت که با یکایک ایشان نزدیکی کند. او به عنوان نشانه قدرت مردی می‌کوشید تا آنجا که ممکن است اولاد بیشتری پس بیندازد. حرمسرادار بالقوه امروزی معمولاً مجبور است با رشته درازی از زنان سروکار یابد و به جای آنکه آنها را در یک زمان به گرد خود جمع کند، به هر یک در زمان جداگانه‌ای برتری نماید. او مجبور است بیشتر به شهرت زبانی خود تکیه کند تا به نمایش بصری و فراوانی قدرت جنسی.

در اینجا مناسب است دارد که تلقی خاص سرسپردگان به جنسیت‌مقامی دگر جنس‌گرایان را نسبت به مردان همجنس‌گرا

یادآوری کنیم. این طرز تلقی، بیش از پیش خصمانه و اهانت-آمیز و ناشی از این استنباط ناخودآگاهانه است که «اگر آنها نمی‌خواهند در بازی شرکت کنند نمی‌توان کتکشان زد». به عبارت دیگر، بیعلاقگی مرد همجنس‌گرا به زنان، این امتیاز غیرمنصفانه را درنبرد جنسیت مقامی به او می‌دهد که شمارهٔ زنانی که استادکار دگر جنس‌گرا را می‌کند هرچند که باشد، فرد همجنس‌گرا از آن متأثر نمی‌شود. پس لازم می‌آید که او را با تمسخر مغلوب سازند. البته در درون دنیای همجنس‌گرایسی، رقابت جنسیت مقامی با همان شدتی که در محدودهٔ دگر جنس‌گرایی یافت می‌شود وجود دارد؛ ولی این امر به هیچ‌روی تفاهم بین دو گروه را بهتر نمی‌سازد، زیرا موضوعهای رقابت در این دو مورد بسیار متفاوتند.

اگر مجری جنسیت مقامی امروزی نتواند به پیروزی‌های واقعی دست یابد بازهم راه‌حلهای دیگری در اختیار او است. یک مرد کمی منززل می‌تواند با نقل شوخیهای کثیف خودنمایی کند. این شوخیها چنین استنباطی را به وجود می‌آورند که وی دارای جنسیت تهاجمی است. اما نقال بد پيله و سمج شوخیهای کثیف، رفته رفته درمیان معاشرانش تولید بدگمانی می‌کند و آنها مکانیسم جبران‌کننده‌ای برضد او کشف می‌نمایند.

مردهای فرومایه‌تر می‌توانند با روسپیها مرادده برقرار کنند. قبلاً خاصیت‌های دیگر این فعالیت جنسی را ذکر کرده‌ام، اما تقویت مقامی شاید بزرگترین خاصیت باشد. ویژگی اساسی این قسم از جنسیت مقامی این است که زن در آن تحقیر می‌شود. مرد با پرداخت مقدار ناچیزی پول می‌تواند خواهان تسلیم

جنسی زن بشود. دانستن این واقعت که دخترک از تمایلات او استقبال نمی‌کند و با وجود این بدانها کردن می‌نهد حتی می‌تواند احساس سلطه بر او را افزایش دهد. یک راه دیگر، نمایش استریپ تیز است. زن باز هم به خاطر پول ناچیزی باید در پیش مردان برهنه شود، خود را خوار سازد، و بدین وسیله مقام نسبی تماشاگران مرد را بالا ببرد.

پسک شاخه و حشیا نه و هجو آمیز در زمینه استریپ تیز هست که به طور ساده آن را «تراپیز تیز» می‌گویند. این نمایش، دختر برهنه‌ای را نشان می‌دهد که همه لباسهایش را درآورده و هنوز با فریادهای «باز هم بیشتر!» روبه‌رو است. در این حال او شکافی در شکم خود به وجود می‌آورد و با خنده‌ای دروغین همراه با ضربه‌های موسیقی شروع به بیرون کشیدن روده‌هایش می‌کند. این مورد و حشیا نه آشکار می‌سازد که ماهمراه با موضوع استریپ تیز به سوی قلمرو نهایی ابراز جنسیت مقامی یعنی سادیسم حرکت می‌کنیم.

این حقیقت ناخوشایند اما آشکاری است که هر چه مرد بیشتر نیازمند تقویت منش خویش باشد معیارها مأیوس‌کننده‌تر و هر چه عمل موهن‌تر و خشن‌تر باشد تقویت بیشتر است. برای اکثریت عظیمی از مردان، این معیارهای افراطی غیر لازم است. حد تحکمی که در زندگی روزانه به دست می‌آید به قدر کافی ارضاکننده است، ولی در زیر فشارهای سنگین مقامجویی در زندگی فوق قبیله‌ای که در آن تعداد بسیار کمی از افراد می‌توانند برتر

(۱) Tripes tease : منی تحت اللفظی، در آوردن روده‌ها...م.

باشند و جمع کثیری باید به صورت زیردستان سرکوب شده باقی بمانند. اندیشه‌های سادیستی خواه ناخواه میل به رشد پیدا می‌کند. برای بیشتر مردان، اینها فقط به صورت اندیشه باقی می‌ماند و خیالپردازیهای سادیستی هرگز روشنایی روز را به خود نمی‌بیند. پاره‌ای از افراد فراتر می‌روند؛ با ولع جزئیات به تازیانه بستنها، کتک زدن‌ها، وشکنجه‌ها را در کتابها، عکسها و فیلمهای سادیستی مطالعه می‌کنند. عده کمی در نمایشهای سادیستی شرکت می‌جویند و عده بسیار بسیار کمی سادیستهای عملی و واقعی از آب درمی‌آیند. راست است که بسیاری از مردها شاید کمی در عشقبازیهای خود درنده‌خوباشند و پاره‌ای از آنها با زوجهای خود اعمال سادیستی دروغین انجام می‌دهند، ولی خوشبختانه سادیست تمام عیار از وحوش بسیار کمیاب است.

یکی از معمولیترین انواع سادیسم، زنای به عنف است. شاید دلیلش آن باشد که این عمل چنان منحصراً مردانه است که بهتر از هر نوع فعالیت سادیستی دیگر، مبین تر بودن تهاجمی است (مردها می‌توانند زنها را شکنجه دهند؛ زنان هم می‌توانند مردها را شکنجه دهند. مردها می‌توانند با زنان زنای به عنف کنند، ولی زنها نمی‌توانند با مردان زنای به عنف کنند.) علاوه بر زبون ساختن و خوار کردن زن، یکی از ارضائات شهوت - آلود درزنای به عنف برای فرد سادیست این است که پیچ و تابها و حالات چهره‌ای ناشی از درد که در زن ایجاد می‌شود تا اندازه‌ای شبیه پیچ و تابها و حالات چهره‌ای زنی است که انزال شدیدی را تجربه می‌کند. به علاوه اگر در آخر کار متجاوز قربانی خود را بکشد حالت سکون و بدون جنبش قربانی، نمایشگر تقلید

ترسناکی از وارفتن و آرامش بعد از انزال است. الگوی دیگر برای نرهای ملایمتر چیزی است که می‌توان آن را «زنای بصری» خواند. این عمل که معمولاً «کشف عورت» خوانده می‌شود عبارت است از متوجه کردن ناگهانی اعضای تناسلی به طرف زن یا زنان بیگانه. کوششی برای ایجاد تماس بدنی به عمل نمی‌آید. هدف این است که با ارائه بنیادی ترین نوع تهدید جنسیت مقامی، در بینندگان زن بی‌میل، ایجاد شرمندگی و سراسیمگی بشود. در اینجا یکراست به تهدید آلتی در مورد میمون کوچک سنجایی باز می‌گردیم.

شاید افراطی‌ترین نوع سادیسم، شکنجه، تجاوز به عنف و قتل کودکان خردسال از سوی مرد بالغ باشد. سادیست‌های از این نوع باید از احساس شدیدترین فرومایگی که بشر بدان پی برده است رنج ببرند. به منظور به دست آوردن تقویت لازم برای منش خود، مجبورند ضعیفترین و بی‌پناه‌ترین افراد جامعه خویش را انتخاب کنند و خشن‌ترین نوع برتری طلبی را که از دستشان ساخته است بر آنها وارد آورند. خوشبختانه این قدم‌های افراطی به ندرت برداشته می‌شود. این اعمال به علت سرو صدای بسیار زیادی که درباره‌شان به راه می‌افتد رایج‌تر از آنچه واقعاً هستند به نظر می‌رسند، اما در حقیقت فقط جزء ناچیزی از تصویر «قربانیان خشونت» را تشکیل می‌دهند. به هر حال هر فوق‌قبیله که حتی معدودی از رانده شدگان بدین نهایت‌های برتری طلبی را در خود داشته باشد باید جامعه‌ای برپا دارد که

بتواند در اوضاع دشوار فشارهای مقامجویی عمل کند.

آخرین نکته در موضوع جنسیت مقامی: این کشفی تکان دهنده است که پاره‌ای از افراد که شهوت قدرت طلبی عظیم و قابل توجه داشته‌اند از ناهنجاریهای بدنی جنسی رنج می‌برده‌اند.

مثلاً کالبد شکافی هیتلر آشکار ساخت که او فقط یک بیضه داشته است. کالبد شکافی ناپلئون نشان داد که اعضای تناسلی او دچار نقصان شده بوده است. این هر دو تن زندگی جنسی غیرعادی داشتند و جای این پرسش باقی می‌ماند که اگر از نظر جنسی متعادل بودند دوره تاریخ اروپا تا چه حد عوض می‌شد. شاید آنها چون از نظر ساختمان جنسی در حد پایینی قرار داشتند، به سوی ابراز تهاجم از نوع سرراست‌تر رانده می‌شدند. اما صرف نظر از این که برتری طلبی آنها تا چه نهایی می‌رسید، شوق دست یافتن به فوق‌مقام هرگز در آنها سیری نمی‌پذیرفت زیرا به هر درجه از فوق مقام هم که نائل می‌شدند، این امر نمی‌توانست اعضای تناسلی کاملی را که مرد برتری طلب معمولی دارد به آنها ارزانی نماید. در اینجا جنسیت مقامی دایره کاملی را می‌پیماید:

در ابتدا احوال جنسی نر برتر برای ابراز تهاجم برتری طلبانه به عادت گرفته می‌شود. سپس در این نقش چنان کسب اهمیت می‌کند که اگر اشکالی در جهاز جنسی باشد لازم می‌شود آن را با به کار بردن تأکید بیشتر بر تهاجم خالص جبران نمود.

بالاخره شاید چیزی هم به سود جنسیت مقامی (در ملایمترین صورتش) گفتنی باشد. جنسیت مقامی در اقسام عرفی و استعماری خود، لااقل مخرج بالنسبه بی‌زیانی برای تهاجمهایی فراهم می‌سازد که در غیر این صورت بالقوه زیانبار می‌باشند.

وقتی میمونی بر ترسوار بر يك زیر دست می شود، به نحوی سلطه. جویی خود را ارضا می کند بی آنکه به فرو کردن دندان خود در بدن حیوان ضعیفتر توسل جوید. مبادله شوخیهای جنسی در يك میخانه، زخم کمتری می زند تا کتک کاری کردن یا دعوا به راه انداختن. ادای وقیحانه‌ای برای کسی در آوردن دنیا را برای او به آخر نمی رساند. در حقیقت، جنسیت مقامی در نقش جانشینی بدون خونریزی برای خشونت‌های خونین بر تری طلبی و تهاجم مستقیم ظاهر می شود. تنها در فوق قبیله‌های بسیار رشد یافته است که نردبان مقام یگراست تا ابرها بالا می رود و فشارهای حفظ یا پیشبرد يك موقعیت در سلسله مراتب اجتماعی چنان عظیم شده که جنسیت مقامی فرصت یافته است به چنان راههایی برود که همچون نفس تجاوز مطلق، خونین باشند. این هم یکی دیگر از تاوانهایی است که انسانهای فوق قبیله باید به خاطر نیل به دنیای فوق قبیله‌ای و هیجانهای زندگسی در چنین دنیایی بپردازند.

در بررسی این ده خاصیت بنیادی رفتار جنسی، ما به روشنی تمام دیدیم که چگونه برای حیوان انسانی شهر نشین امروزی، جنسیت مبدل به فوق جنسیت شده است. اگر چه او در این ده خاصیت با حیوانات دیگر شریک است، ولی بسیاری از این خاصیتها را به راهی بسی دورتر از هر نوع حیوانی دیگر کشانده است. حتی در تعصب‌آمیزترین فرهنگها هم جنسیت ولو تنها به خاطر اینکه در اندیشه مردم به عنوان يك چیز ممنوع جایگزین بوده، نقش عمده‌ای را بازی کرده است. شاید راست باشد که بگوییم هیچ کس از مسئله جنسیت به قدر متعصبان موهوم پرست

زجر نمی‌کشد.

عوامل دست اندرکار گرایش به سوی فوق جنسیت در یکدیگر بافته شده‌اند. عامل اصلی، تکامل مغزی غول آسا بود. ازیک سو این امر منجر به طولانی شدن دوران کودکی گردید و این خود به معنی واحد خانوادگی دراز مدت بود. پیوند زوجیت می‌بایست تحکیم و حفظ شود. از این رو جنسیت زوج ساز و جنسیت زوج نگهدار به جنسیت تناسلی اولیه افزوده شد. اگر مخرجهای مؤثر جنسی در دسترس نبود، نبوغ آن مغز غول آسا امکان داد که شیوه‌های گوناگونی برای رهایی از فشار فیزیولوژیک جنسی به کار گرفته شود. شوق نیرومند آدمی برای نوجویی و کنجکامی و اختراع متعالی او، ترقی عظیمی در جنسیت اکتشافی به بار آورد. مغز غول آسا در اثر کار آبی خود زندگی را به نحوی سازمان داد که انسان پیش از پیش وقت اضافی به دست می‌آورد و در هنگام پر کردن این وقت اضافی از حساسیت بیشتری برخوردار بود. پس جنسیت محض یا جنسیت به خاطر جنسیت توانست شکوفان شود. اگر وقت اضافی برای گذراندن وجود داشت، پس جنسیت اشتغالی می‌توانست پایه درون بگذارد. برعکس اگر خستگی ناشی از فشارها و کششهای روز افزون فوق قبیله‌ای بسیار سنگین می‌شد، در این صورت همواره جنسیت آرام بخش وجود داشت. پیچیدگیهای پیش از پیش در زندگی فوق قبیله‌ای، تقسیم بندیهای روز افزونی را در کار تجارت به همراه آورد و در اینجا نیز فعالیت جنسی به صورت جنسیت تجارتی مشمول این تقسیم بندیها شد. بالاخره با رشد عظیم مسائل برتری و مقام در ساختمان معظم فوق قبیله، جنسیت به طرزی نافذ و بیش از پیش، به صورت جنسیت مقامی

برای منظوره‌های غیر جنسی به عاریت گرفته شد. بزرگترین پیچیدگی که تاکنون در مسئله جنسیت پیدا شده، برخورد بین طبقه‌های اساساً توالدی (جنسیت تناسلی، زوج‌ساز و زوج‌نگهدار) از یک سو و طبقه‌های اساساً غیرتوالدی از سوی دیگر بوده است. در ایام قبل از استعمال قرص که جلوگیری از حاملگی ممنوع، نادر یا کم اثر بود، جنسیت تناسلی خطرات عمده‌ای برای جنسیت اکتشافی، جنسیت محض و دیگر اقسام جنسیت فراهم می‌ساخت. حتی در به اصطلاح «بهشت پس از قرص»، نیز که عده‌ای آن را به چشم سرآغاز دوران هر که به هر که وحشیانه‌ای می‌بینند، مسئله از دسترس حل شدن به دور است، زیرا خواص بنیادی زوج‌سازی در برخوردهای جنسی انسان به‌جای خود باقی است. هر که به هر که همگانی و بی‌دردسر افسانه‌ای است و همیشه هم افسانه خواهد ماند. این افسانه زائیده اندیشه‌های آرزومندانة جنسیت مقامی است، ولی همواره به صورت یک اندیشه آرزومندانانه می‌ماند. از لحاظ تکاملی، شوق نیرومند زوج‌سازی در انسان ناشی از وظایف روز افزون پدر و مادری است و صرف‌نظر از پیشرفتهای فنی که در سالهای آینده در زمینه جلوگیری از حاملگی حاصل گردد، همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند. البته این بدان معنی نیست که چنین پیشرفتها، اثری بر فعالیتهای جنسی ما ندارد؛ برعکس این ترقیات عمیقاً در رفتار ما تأثیر خواهند گذاشت. فشار سه‌جانبه پیشرفت در جلوگیری از آبستنی، مهار شدن امراض مقاربتی و ازدیاد دایمی جمعیت بشری روی هم رفته در جهت افزایش افسانه‌وار پیروی از صورتهای غیر تناسلی مقاربت اثر خواهد کرد. در این باره شکمی نمی‌توان داشت. نیز نمی‌توان

تردید کرد که این موضوع، تصادم این صورتهای جنسیت را با نیازهای پیوند زوجیت شدیدتر خواهد کرد. بدبختانه در نتیجه این امر، کودکان نیز همراه با والدینشان که از نظر جنسی گمراه شده‌اند، رنج خواهند برد.

بسیار آسانتر می‌بود اگر ما هم مانند خویشاوندان میمونی خود، تکالیف والدینی سبکتری می‌داشتیم و به راستی از نظر زیست شناختی از «هر که به هر که» پیروی می‌کردیم. در این صورت می‌توانستیم رفتار جنسی خود را به همان سهولت که در رفتار نظافت بدنی خود غلومی کنیم، وسعت و شدت ببخشیم. درست همان طور که ساعتها بدون ناراحتی در گرما به می‌گذرانیم یا به دیدار مشت و مال‌چیها، سالنهای زیبایی، سلما نیها، حمامهای ترکی، استخرهای شنا، حمامهای سونا یا گرما به‌های شرقی می‌رویم، نیز می‌توانستیم به بی بند و باریهای طولانی عشقی با هر کس، در هر زمان و بدون کمترین مانعی روی بیاوریم. در حال حاضر، به نظر می‌رسد که گویی طبیعت بنیادی حیوانی ماهمواره راه این پیشروی را سد می‌کند یا حداقل تا آن زمان که پاره‌ای تغییرات ریشه‌ای در ما پیدا نشده است آن را کند می‌سازد.

تنها امیدواری این است که وقتی نیازهای متعارض فوق جنسیت شدیدتر شوند، ما می‌آموزیم که بازی را ماهرانه‌تر انجام دهیم. از همه اینها گذشته، می‌توان به شکمبارگی روی آورد بی‌آنکه چاق یا بیمار شد. در مورد جنسیت، ساختن این حيله دشوارتر است و جامعه لبریز از حسادتهای تلخ می‌شود. دل شکستگان دردمند، خانواده‌های بینوای از هم گسیخته و فرزندان ناخواسته شاهد این مدعا است.

شکفت آور نیست که فوق جنسیت برای فوق میمون شهر- نشین چنین مسئله‌ای گردیده است. تعجیبی ندارد که چه بسیار از آن سوء استفاده شده است. فوق جنسیت می‌تواند شدیدترین مزایای جسمی و عاطفی را به انسان ببخشد و نیز هنگامی که به بیراهه برود می‌تواند سبب شدیدترین بدبختیها برای او گردد. انسان بامنبسط کردن، ظریف‌ساختن و دستکاری کردن فوق جنسیت امکانات بالقوه آن را هم به‌عنوان جایزه و هم به‌عنوان جریمه بزرگ ساخته است. ولی متأسفانه چیز غیر عادی در این امر وجود ندارد. در بسیاری از رشته‌های رفتار آدمی همین گسترش را می‌توان یافت. حتی مثلاً در مراقبت‌های پزشکی که مزایای آن کاملاً روشن است جریمه باز هم وجود دارد: مراقبت پزشکی به آسانی می‌تواند موجب افزایش جمعیت شود که به نوبه خود سبب شیوع ناخوشیهای ناشی از خستگی روانی می‌گردد. همچنین می‌تواند باعث حساسیت بیش از حد به درد شود. انسان قبیله‌ای گینه نو می‌تواند با خودداری بیشتری نیزه‌ای را از ران خود بیرون بکشد تا انسانی فوق‌قبیله‌ای که بخواهد خاری را از انگشت به درآورد. ولی این دلیل نمی‌شود که به عقب برگردیم. اگر حساسیتهای فزاینده بتوانند به هر دو راه عمل کنند باید مطمئن شویم که به‌راه درست عمل می‌کنند. دگرگونی بزرگ در این است که اکنون مطالب به جای آنکه در مغز ما باشند در دستان هستند. طناب بند بازی بقا که تمبیه گردیده و نوع ما بر روی آن به اجرای شیرینکاریهای جسورانه خود می‌پردازد، بالاتر و بالاتر برده شده است. خطرهای بزرگتر شده‌اند و به همین سبب هیجان دارند. تنها مانع این است که وقتی قبیله‌ها

فوق قبیله شدند، کسی تو را یمنی زیست شناختی ما را از زیر پایمان جمع کرد. اکنون بر عهده ما است که مطمئن شویم به قصد مرگ خود سقوط نمی کنیم. ما این تکامل را پذیرفته ایم و نمی توانیم جز خودمان کسی را متهم سازیم. نیروی ناشی از ویژگیهای حیوانی ما هنوز بی کم و کاست در درون ما است؛ اما این امر در مورد ضعفهای حیوانی ما نیز صدق می کند. هر چه آنها و کشمکش های عظیمی را که در دنیای غیر طبیعی باغ وحش با آن درگیرند بشناسیم امکان موفقیت ما بیشتر خواهد بود.

فصل چهارم

درون گروه و برون گروه

پرسش: تفاوت میان بومیان سیاه پوست که مبلغ سفید - پوستی را قطعه قطعه می کنند و يك دسته سفیدپوست که سیاه - پوست بی پناهی را بدون محاکمه می کشند چیست؟ پاسخ: تفاوت بسیار کم است - و برای قربانیان اصلاً تفاوتی وجود ندارد. دلایل هرچه باشد، بهانه‌ها هرچه باشد، محرکها هرچه باشد، مکانیسم بنیادی رفتار یکی است. اینها هر دو مواردی از جمله افراد درون گروهی به افراد برون گروهی است.

هنگام تعمق در این موضوع، به زمینه‌ای وارد می شویم که مشکل بتوانیم برون نگری خود را حفظ کنیم. دلیل این امر به قدر کفایت روشن است: هر يك از ما عضو درون گروه بخصوصی هستیم و بر ایمان دشوار است که به مسائل تعارض بین گروه‌ها بنگریم بی آنکه در هر حال ناخود آگاه جبهه بگیریم. پیش از آنکه من نگارش این فصل را تمام کنم و شما خواندن آن را به پایان برسانید، باید به نحوی بکوشیم تا پا از گروه‌های خود فراتر بگذاریم و میدانهای نبرد حیوان انسانی را با نگاه بیطرفانه یکی از مریخیان از بالا بنگریم. این کار چندان آسان نیست و باید در سر آغاز، این مطلب را روشن سازم که هیچ يك از گفته‌هایم نباید چنین تفسیر شود که من يك گروه را بر گروه

دیگر رجحان می‌نهم یا نظر می‌دهم که يك گروه به ناچار برتر از دیگری است.

با استفاده از بحثی تند در زمینه تکامل، شاید بتوان نظر داد که اگر دو گروه انسانی با هم تصادم کنند و یکی از آن دو دیگری را منقرض سازد، برنده از لحاظ زیست شناختی موفقتر از بازنده است. ولی اگر نوع انسان را به عنوان يك کل در نظر بگیریم این استدلال دیگر به کار نمی‌آید. این نظر گاهی محدود است. نظرگاه بزرگتر این است که اگر آنها تسدبیری می‌کردند که با رقابت اما در صلح در جوار هم زندگی کنند، نوع به عنوان يك کل بسیار موفقتر می‌بود.

همین نظرگاه وسیع است که باید بکوشیم تا بدان دست یابیم. اگر این مطلب بدیهی به نظر برسد، در این صورت نیاز به ادای توضیحات نسبتاً دشواری داریم. ما برخلاف برخی از ماهیان، نوع تخمگذاری نیستیم که در هر نوبت هزاران بچه می‌آورند که بیشترشان محکوم به تلف شدن هستند و تنها چندتایی جان به درمی‌برند. ما چندی‌زا نیستیم، بلکه چونی‌زایی هستیم که تعداد کمی فرزند به بار می‌آوریم و دقت و توجه بیشتری برایشان صرف می‌کنیم و بیش از هر حیوان دیگر برای مدتی دراز مراقبتشان را برعهده می‌گیریم. پس از اختصاص دادن بیش از بیست سال نیروی پدر و مادری به آنها، صرف نظر از هر چیز دیگر، عجیب بی‌فایده است که آنها را به دم خنجر، گلوله، آتش و بمب فرزندان آدمهای دیگر بفرستیم. ولی در مدتی کمی بیش از يك قرن (از ۱۸۲۰ تا ۱۹۴۵) بیش از ۵۹ میلیون حیوان انسانی در منازعات گوناگون بین گروهی کشته شده‌اند.

اگر برای فرد انسانی کاملاً آشکار باشد که زندگی در صلح بهتر است، این توضیح دشواری است که باید بدهیم. ما این گونه کشتارها را با عبارت رفتار کردن آدمها همانند حیوانات، وصف می‌کنیم؛ ولی اگر بتوانیم حیوانی وحشی پیدا کنیم که نشانه‌ای از این طرز رفتار از خود بروز دهد، درست‌تر آنکه بگوییم مثل آدمها رفتار می‌کند. حقیقت این است که چنین مخلوقی نمی‌توان یافت. در اینجا ما با یکی دیگر از ویژگی‌های قابل تردید رو-به‌رو هستیم که انسان جدید را نوعی منحصر به فرد می‌سازد.

از لحاظ زیست‌شناختی، انسان ذاتاً وظیفهٔ دفاع از سه چیز را بر عهده دارد: خودش، خانواده‌اش و قبیله‌اش. او به عنوان یک پستاندار عالی زوج ساز، متوطن و گروه‌زی جداً در این راه رانده می‌شود. اگر او، یا خانواده‌اش یا قبیله‌اش تهدید به خشونت شود برای وی بسیار طبیعی خواهد بود که با خشونت متقابل پاسخ دهد. مادام که امکانی برای دفع حمله باشد، وظیفهٔ زیست‌شناختی او این است که با هر وسیله‌ای که در اختیار دارد در این راه بکوشد. برای بسیاری از حیوانات وضع بر همین گونه است، اما در اوضاع طبیعی، میزان واقعی خشونت بدنی محدود است. پاسخ تهدید به خشونت معمولاً کمی بیش از تهدید متقابل به خشونت متقابل است. انواعی که به طرز واقعی تری خشن بوده‌اند ظاهراً همگی خود را به انقراض کشانده‌اند؛ و این درسی است که نباید آن را نادیده گرفت.

این موضوع به قدر کافی سراسر به نظر می‌رسد، اما چند هزار سال تاریخ گذشتهٔ انسانی، میراث تکاملی ما را بیش از حد سنگین ساخته است. انسان هنوز انسان، و خانواده هنوز

خانواده است، اما قبیله دیگر قبیله نیست، بلکه فوق قبیله است. اگر ما يك وقت بخواهیم و حشیکریهای بی‌همتایی را که در تصادم‌های ملی، ایده‌آلیستی و رادیکال ما نهفته است بشناسیم، باید يك بار دیگر ماهیت این اوضاع فوق قبیله‌ای را بررسی کنیم. ما تاکنون پاره‌ای از کششهایی را که فوق قبیله در درون خویش ایجاد کرده است یعنی تهاجم‌های نبرد مقام‌جویی را دیده‌ایم. اکنون باید به راه‌هایی که فوق قبیله این گونه کششها را در بیرون از خود، یعنی بین يك گروه و گروه دیگر خلق و بزرگ کرده است نظری بیفکنیم.

این همان حکایت انباشته شدن رنجها است. نخستین گام هنگامی برداشته شد که ما در مسکنهای همیشگی مقیم شدیم. این امر چیز خاصی به ما داد تا از آن دفاع کنیم. نزدیکترین خویشاوندان ما یعنی میمون‌ها و عنترها به طور کلی در دسته‌های دوره‌گرد زندگی می‌کنند. هر دسته به يك محدوده مسکونی کلی پای بند است ولی پیوسته در داخل این محدوده بدین سو و آنسو می‌رود. اگر دو گروه به هم برسند و یکدیگر را تهدید کنند، احتمال وقوع برخورد جدی بسیار کم است. آنها به سادگی از هم دور می‌شوند و پی‌کار خود می‌روند. همین که انسان بدوی به طرز جدی‌تری متوطن شد، لازم آمد که نظام دفاعی قوام بگیرد. اما در روزهای نخستین زمین به قدری زیاد و آمدها به قدری کم بودند که جای فراوان برای همه وجود داشت. حتی هنگامی که قبیله‌ها بزرگ‌تر شدند، سلاحها هنوز زمخت و بدوی بود. رهبران خود شخصاً سهم بیشتری در منازعات داشتند. (اگر رهبران امروز هم مجبور بودند در خط اول جبهه خدمت کنند در هنگام گرفتار

تصمیمهای اولیه خود چقدر محتاط‌تر و «بشر دوست» تر می‌شدند. شاید این اظهار نظر چندان عجیب نباشد که به همین علت است که آنها هنوز هم حاضرند تن به قمار جنگهای «جزئی» بدهند ولی از جنگهای عمده هسته‌ای می‌هراسند. دامنه اثر سلاحهای هسته‌ای تصادفاً آنها را دوباره به خطوط اول جبهه بازگردانده است. شاید به جای خلع سلاح هسته‌ای، چیزی که باید بخواهیم ویران کردن پناهگاههای ژرف و استواری است که آنها هم اکنون برای حفظ جان خود ساخته‌اند.)

به محض اینکه انسان کشاورز مبدل به انسان شهرنشین شد، گام اساسی دیگری در راه تصادمات وحشیانه بیشتر برداشته شد. گسترش تقسیم کار و تخصص بدین معنی بود که می‌شد رده‌ای از جمعیت را به‌طور تمام وقت برای شغل کشتار اختصاص داد. بدین ترتیب ارتش متولد شد. با رشد فوق قبیله‌های شهرنشین سیر وقایع سریعتر گردید. رشد اجتماعی چنان سرعت گرفت که گسترش آن در یک منطقه به آسانی می‌توانست هماهنگی خود را با پیشرفت دیگر مناطق از دست بدهد. تعادل قدرت قبیله‌ای که پایداری بیشتری داشت جای خود را به ناپایداری شدید نابرابریهای فوق قبیله‌ای داد. وقتی تمدنها شکوفان شدند و توانستند گسترش یابند، غالباً خود را نه با رقبایان همپایه که آنها را به تفکر مضاعف و روی آوردن به تهدیدهای عرفی در سوداگری و تجارت وادارند بلکه با گروههای ناتوانتر و عقب مانده‌تری روبه‌رو دیدند که به آسانی می‌شد بر آنها هجوم برد و مسلط گردید. با مراجعه به صفحات یک اطلس تاریخی آدم می‌تواند با یک نظر، سراسر داستان غم‌انگیز اتلاف و بیهودگی سازندگیهایی را که ویرانگری

به دنبال داشته‌اند تا باز سازندگی‌ها و ویرانگری‌های دیگری را در پی داشته باشند، در یابد. البته فایده‌های جزئی نیز در کار بوده است، یعنی آمیزشی که همکاسه شدن دانشها و نشر اندیشه‌های نو را به دنبال داشت. شاید خیشها مبدل به شمشیر شده باشند، اما انگیزه کاوش برای سلاحهای بهتر ناگزیر به پیدایش افزارهای بهتر نیز منجر شد؛ معذالك تاوان بسیار سنگین بود.

وقتی فوق‌قبیله‌ها بزرگتر و بزرگتر شدند، وظیفه‌دارم کردن جمعیت‌های عظیم و انبوه بزرگتر شد، کششهای افزایش جمعیت بیشتر و واخوردگی در مسابقه مقامجویی شدیدتر گردید. تهاجمهای از کار بازمانده بیشتر و بیشتر می‌شد و به دنبال‌گریز-گاهی می‌گشت. تصادمهای بین گروهی این‌گریز گاه را به مقیاس عظیمی فراهم ساخت.

پس برای رهبر امروزی، به راه انداختن جنگ امتیازات زیادی در بردارد که رهبر عهد حجاز آنها برخوردار نبود. قبل از هر چیز، او مجبور نیست جان خود را به خطر اندازد. همچنین آدمهایی که به کام مرگ می‌فرستد آشنایان شخصی خودش نیستند؛ آنها حرفه‌ای هستند و بقیه جامعه می‌تواند به زندگی هر روزی خود ادامه دهد. فتنه‌انگیزانی که به علت فشارهای وارد از جانب فوق‌قبیله در پی جنگ هستند می‌توانند به منظور خود دست‌یابند بی‌آنکه جنگ را به سوی خود فوق‌قبیله متوجه سازند؛ و وجود یک دشمن یا تبه‌کار خارجی می‌تواند از رهبر يك قهرمان بسازد، ملتش را متحد کند و آنان را وادارد تا دعوای خود را که در سرهای بسیاری برای رهبر فراهم می‌ساخت

به فراموشی سپارند.

ساده لوحانه است که فکر کنیم رهبران ابر مردانی هستند که این عوامل در ایشان تأثیری ندارد. ولی در هر حال، عامل عمده همان شوق به حفظ یا پیشبرد مقام در بین رهبران خواهد بود. پیشرفت ناهمانگ فوق‌قبیله‌ها که قبلاً از آن یاد کردم بی‌شک بزرگترین مسئله است. اگر يك فوق‌قبیله به سبب منابع طبیعی یا نبوغ خود به جلوی فوق‌قبیله دیگری بجهد در این صورت به ناچار فتنه برپا خواهد شد. گروه پیشرفته، خود را به نحوی بر گروه عقب مانده تحمیل می‌کند و گروه عقب مانده از این بابت به نحوی خشمگین خواهد شد. گروه پیشرفته بنا بر طبیعت خود، گسترش یابنده است و نمی‌تواند به سادگی هر چیزی را به حال خود رها کند و در فکر کار خود باشد. این گروه می‌کوشد با مسلط شدن یا «کمک‌دادن» بر گروه‌های دیگر تأثیر کند. جز در صورتی که گروه به حدی بر حریفان خود مسلط شود که آنها هویت خود را از دست بدهند و در پیکر فوق‌قبیله پیشرفته مستحیل گردند (که غالباً از نظر جغرافیایی غیر ممکن است)، وضعیت ناپایدار خواهد بود. اگر فوق‌قبیله پیشرفته - بنا بر تصورات خاص خود - گروه‌های دیگر را کمک‌کند و آنها را نیرومندتر سازد در این صورت روزی خواهد رسید که اینان آن قدر قوی گردند که سر به شورش برداشته فوق‌قبیله را با سلاحها و شیوه - های خودش دفع کنند.

در ضمن همه این رویدادها، رهبران فوق‌قبیله‌های موفق و پیشرفته دیگر با نگرانی مراقبتند تا مطمئن شوند که مبدا این گسترشها زیاد موفقیت‌آمیز باشد. اگر چنین شود، وضع مقامی

بین گروهی ایشان آغاز به لغزش می‌کند.

همه این کارها در زیر پوشش کاملاً شفاف اما مستحکم ایدئولوژی انجام می‌گیرد. هنگام خواندن اسناد رسمی، آدم هیچگاه حدس نمی‌زند که در واقع این افتخارات و مقام رهبران بوده که در معرض تهدید بوده است. در ظاهر همیشه پای آرمانها، اصول اخلاقی، فلسفه‌های اجتماعی یا عقاید دینی در میان بوده است. ولی برای سربازی که به پای بریده خود خیره شده و یا روده‌هایش را در دست گرفته است همه اینها تنها يك مفهوم دارد: يك زندگی بر باد رفته. دلیل این که دچار ساختن او بدان وضع، چنین آسان بود این است که او نه تنها حیوانی بالقوه مهاجم است، بلکه در عین حال موجود شدیداً متعاونی نیز هست. تمامی علت این که سخن دفاع از اصول فوق قبیله‌اش در او اثر می‌کرد آن بود که این سخنان در لوای کمک به دوستانش مطرح می‌گردید. در زیر فشار جنگ، در زیر تهدید مستقیم و مرئی از بیرون گروه، پیوندهای بین او و همقطاران جنگیش سخت تقویت می‌شد. بالاترین دلیل برای کشتارهای او جز این نبود که دوستانش جان به در ببرند. ایمان قبیله‌ای قدیم چنان نیرومند بود که وقتی لحظه آخرین فرا می‌رسید راه دیگری برای او باقی نمی‌ماند.

با دانستن فشارهای فوق قبیله، با اطلاع از اضافه جمعیت جهانی نوع ما و با علم به وجود نابرابریها در پیشرفت فوق قبیله‌های مختلف، امید ناچیزی باقی می‌ماند که وقتی فرزندان ما بزرگ می‌شوند از اینکه اصلاً جنگ چه بوده است متعجب گردند. حیوان انسانی بزرگتر از آن شده است که کفشهای زمان

پستانداری پایش برود. تجهیز زیست شناختی او آنقدر نیرومند نیست که بتواند از عهده محیط غیر زیست شناختی که خود خلق کرده است برآید. اکنون فقط کوششها و پیشگیریهای داهیانه می‌تواند وضعیت را نجات دهد. می‌توان نشانه‌های این مطلب را گاه به گاه در اینجا و آنجا مشاهده کرد، اما به همان سرعت که در يك جا رشد می‌کند، در جای دیگر دچار نکث می‌گردد. از این گذشته ما به عنوان يك نوع چنان برگشت پذیریم که به نظر می‌رسد همواره قادریم ضربه‌ها را به تحلیل برده مافات را جبران کنیم، و از این رو مجبور نیستیم از درسهای وحشیانه خود پند بگیریم. بزرگترین و خونین‌ترین جنگهایی که ما تا بحال شناخته‌ایم، در طول زمان کاری جز این نکرده‌اند که انحراف ناچیز و ناپایداری به نمودار صعودی جمعیت کلی جهان بدهند. همیشه در نسبت موالید، يك «آماس پس از جنگ» وجود دارد و شکافها به سرعت پرمی‌گردد. غول انسانی، خود را مانند کرم کدوی مثله شده‌ای ترمیم می‌کند و با شتاب به خزیدن ادامه می‌دهد.

این چیست که يك فرد انسانی را به جای آنکه یکی از «ما» باشد که می‌باید از او مانند برادری عزیز و دوست داشتنی دفاع کرد، یکی از «آنها» می‌سازد که باید مانند طاعون کثیفی نابودش ساخت؟ ما «آنها» را چگونه تمیز می‌دهیم؟ البته ساده‌تر از همه این است که «آنها» متعلق به يك فوق قبیله واقماً متمایز و با عاداتهای عجیب، قیافه عجیب و زبانی عجیب باشند. همه چیز «آنها» به قدری یا «ما» متفاوت باشد که به آسانی بتوان به این ساده‌سازی مفرط پرداخت که آنها همه بدکارانی شیطان صفت هستند. نیروهای پیوند که کمک می‌کرد تا آنها را به صورت يك جامعه کاملاً

مشخص و به خوبی سازمان یافته درآورد، ضمناً بدین کار می رود که آنها را از ما جدا ساخته به سبب این که ناآشنا هستند ایشان را ترس آور بنمایاند. مانند اژدهای شکسپیر «بیش از آنکه دیده شوند مایه ترسند».

این گونه گروهها آشکارترین هدفهای خصومت گروه ما هستند. ولی گیرم به آنها حمله کردیم و مغلوبشان ساختیم، بعد چه؟ فرض کنیم ما جرأت حمله به آنها را نداریم؟ فرض کنیم بنا به هر دلیلی در حال حاضر با دیگر فوق قبیله‌ها در حال صلح هستیم؛ اکنون تهاجم درون گروهی ما به چه راهی خواهد رفت؟ اگر بسیار خوشبخت باشیم شاید در صلح بمانیم و به نحوی مؤثر و سازنده در درون گروه خود به کار پردازیم. پیوندهای درونی حتی بدون کمک تهدید برون گروهی ممکن است بقدر کافی نیرومند باشند که ما را با هم نگاهدارند. اما فشارها و کششهای فوق قبیله بازم بر ما اثر می کنند و اگر نبرد برتری طلبی درونی بیش از حد بیرحمانه اجرا شود و زیردستان نهایی با محرومیت و تنگدستی بیش از حد روبه رو گردند، آنگاه شکافها آغاز به خودنمایی می کنند. اگر نابرابریهای جدی بین زیر گروههایی که به ناچار در درون فوق قبیله گسترش می یابند وجود داشته باشد، رقابت معمولاً سالم آنها به صورت خشونت منفجر می شود. تجاوز طلبی از کار بازمانده زیر گروهی اگر نتواند با تجاوز - طلبی از کار بازمانده دیگر زیر گروهها برای حمله به یک دشمن مشترك بیگانه ترکیب شود، خود را به صورت آزار و شورش تخلیه می کند.

مثالهایی از این موضوع در سراسر تاریخ پراکنده است. هنگامی که امپراتوری روم (به حساب خودش) دنیا را فتح کرد،

صلح داخلی آن به وسیله يك رشته جنگهای خانگی و تجزیهها به هم ریخت. وقتی اسپانیا از این که قدرت فاتحی باشد ولشکر- کشیهای استعماری کند دست کشید همین واقعه روی داد. متأسفانه رابطه معکوسی بین جنگهای خارجی و ستیزه‌های داخلی وجود دارد. مفهوم این امر بقدر کافی روشن است: یعنی در هر دو حالت نیروی تجاوز طلبی از کار بازمانده یکسانی در کار است که راه گریزی می‌جوید. تنها يك ساختمان فوق قبیله‌ای که به طرز درخشانی طراحی شده باشد می‌تواند از این هر دو حالت در آن واحد اجتناب کند.

شناخت «آنها» وقتی به فرهنگی کاملاً متفاوت تعلق داشتند آسان بود، ولی وقتی «آنها» متعلق به فرهنگ خود ما باشند این شناخت چگونه صورت می‌گیرد؟ زبان، عاداتها و قیافه «آنها»، خودی عجیب یا نا آشنا نیست، بنا بر این برچسب زدن و رده بندی دشوارتر است. اما باز می‌توان آن را انجام داد. يك زیر گروه ممکن است برای زیر گروه دیگر عجیب و نا آشنا به نظر نیاید اما متفاوت به نظر برسد؛ و غالباً همین کافی است.

طبقات متفاوت، شغل‌های متفاوت و گروه‌های سنی متفاوت؛ هر يك از این رده‌ها، اسلوب‌های ویژه‌ای در صحبت کردن و لباس پوشیدن و رفتار خاص خود دارد. هر زیر گروه، لهجه و زبان عامیانه مخصوص خود را به وجود می‌آورد. سبك لباس پوشیدن نیز به نحو بارزی متفاوت است و وقتی خصومت در بین زیر گروه‌ها در گیرد یا نزدیک به در گرفتن باشد (سر رشته‌ای با ارزش)، عاداتهای لباس پوشیدن به طرز تهاجمی‌تر و پر زرق و برق‌تری نقش ممیزه به دست می‌آورد.

لباس‌ها رفته رفته به نحوی شبیه اونیفورم می‌شوند. البته

در صورت وقوع جنگ خانگی کامل عیار، این لباسها عملاً به شکل او نیفورم در می آیند؛ اما حتی در منازعات جزئی تر هم پیدایش لوازم شبه ارتشی از قبیل بازو بندها، نشانها و حتی جقه‌ها و علائم خانوادگی، نمودی معمولی می گردد. این چیزها در اجتماعات سری مهاجم رواج می یابد.

این نشانه‌ها و وسائل مشابه، به سرعت برای نیروبخشیدن به هویت زیر گروه به کار گرفته می شود و در عین حال برای گروههای دیگر درون قبیله، تشخیص و رده بندی افرادی را که به عنوان «آنها» شناخته شده اند آسانتر می سازد. اما همه اینها دستاویزهای موقت هستند. نشانها را می توان وقتی فتنه خوابید، به دور انداخت. حاملان نشانها می توانند به سرعت با بقیه جمعیت پیامیزند. حتی خشونت‌بارترین دشمنیها می تواند فروکش کند و فراموش شود. با وجود این، وقتی زیر گروهی دارای مشخصه بدنی جداگانه باشد، اوضاع کاملاً متفاوت است. اگر این مشخصه اتفاقاً در معرض دید باشد، مثلاً پوست تیره یا پوست زرد، موی مجعد یا چشمان مورب، در این صورت نمی توان این نشانها را به دور انداخت، صرف نظر از اینکه صاحبان نشانها تا چه حد آشتی جو باشند. اگر ایشان در فوق قبیله در اقلیت باشند خود به خود به عنوان زیر گروهی نگرسته می شوند که به صورت «آنها» ی فعالی رفتار می کند. حتی اگر آنها «آنها» ی غیر فعالی هم باشند ظاهراً فرقی ندارد. جلسات بی شمار صاف کردن مو و عملهای متعدد جراحی روی چشم و پوست از رساندن پیام قاصر است، پیامی که می گوید «ما از روی عمد و به قصد تجاوز خود را کنار نکشیده ایم.» هنوز هم نشانه‌های بدنی و آشکار متعدد دیگری باقی است.

بقیه افراد فوق قبیله از روی خرد به خوبی می‌دانند که این «نشانه‌های» بدنی از روی قصد به کار نرفته‌اند اما واکنش آنها از روی خرد نیست. این واکنش يك عكس العمل ریشه‌دار درون گروهی است؛ و وقتی تجاوز طلبی از کار بازمانده هدفی می‌جوید، همان نشان‌دهای بدنی هستند که برای ظاهر شدن در نقش وجه‌المصالحه آمادگی بسیار دارند.

بزودی دور و تسلسل باطلی توسعه می‌یابد. اگر نشان‌دهای بدنی به خاطر گناهی که به گردنشان نیست و به‌عنوان زیر گروهی متخاصم مکافات ببینند، آنها نیز شروع به رفتاری درخور چنان زیر گروهی می‌کنند. جامعه‌شناسان این را «پیشگویی از راه مصادره به مطلوب» می‌گویند. با آوردن يك مثال تخیلی جریان امر را روشن کنیم. مراحل استنتاج عبارتند از:

- ۱- آن آدم سبزمورا نگاه‌کن که دارد بچه‌ای را کتک می‌زند.
- ۲- آن آدم سبزمو بدکار است.
- ۳- آدمهای سبزمو بدکارند.
- ۴- آدمهای سبزمو به هر کس حمله می‌کنند.
- ۵- آدم سبزموی دیگری هست - او را بزنی پیش از آنکه او ترا بزند.

(آدم سبزمویی که هیچ کاری نکرده است تا تهاجم کسی را برانگیزد برای دفاع از خود دست به کتک کاری متقابل می‌زند).

۶ - ملاحظه بفرمایید! - یعنی اینکه: آدمهای سبزمو بدکار هستند.

۷- همه آدمهای سبزمو را بزنی.

این تصاعد خشونت وقتی به چنین روش ابتدایی بیان شود

مضحك به نظر می آید، البته مضحك است اما در هر صورت، نحوه کاملاً حقیقی تفکر را در این باره نشان می دهد. حتی هر ابلی هم می تواند بر روی مغالطات موجود در مراحل مرگبار هفتگانه فوق که منتج به پیش داوری درباره گروهها می شود انگشت بگذارد؛ اما این امر مانع از آن نیست که این طرز تفکر صورت واقعبیت به خود بگیرد.

پس از آنکه آدمهای سبزمو بدون دلیل برای مدت درازی کتک خوردند، آنها هم به طرزی تقریباً طبیعی بدکار می شوند. پیشگویی دروغین اکنون به نتیجه مطلوب رسیده و پیشگویی راستین شده است.

این حکایت ساده ای از چگونگی تبدیل يك برون گروه به جوهری منفور است. دو نتیجه اخلاقی در این حکایت هست: موی سبز نداشته باش، اما اگر داری مطمئن شو که مردمی که موی سبز ندارند شخصاً ترا می شناسند به طوری که تشخیص می دهند تو واقعاً بدکار نیستی. نکته در اینجا است که اگر آن آدم اولی که او را در حال کتک زدن بچه ای دیده اند نشانه های ویژه ای نمی داشت که بالقوه او را از دیگران متمایز سازد، در باره او چون فردی عادی داوری می شد و هیچ گونه تعمیم زیان باری به میان نمی آمد. به هر حال، همین که آسیب وارد آمد، تنها امید ممکن برای جلوگیری از انتشار بیشتر دشمنی درون گروهی باید بر روی تبادل و شناخت شخصی افراد سبزمو دیگر به عنوان افراد پی ریزی گردد. اگر این اتفاق نیفتد عداوت بین گروهی بالا می گیرد و افراد سبزمو- حتی آنها که بیش از حد عاری از خشونت هستند- احساس خواهند کرد که نیاز دارند با هم متحد شوند و حتی در کنار هم زندگی و از یکدیگر دفاع کنند.

همینکه این اتفاق افتاد، خشونت حقیقی درست بغل گوش خواهد بود. تماسهای بین افراد دو گروه کمتر می شود و آنها بزودی طوری رفتار می کنند که گویی متعلق به دو قبیله متفاوت هستند. مردمان سبز مو بزودی شروع به اعلام این مطلب می کنند که به موی سبز خود می بالند و حال آنکه در حقیقت پیش از آنکه سبزی مو به عنوان يك نشانه ویژه تجرید شود، هرگز کمترین اهمیتی برایشان نداشت.

کیفیت نشانه موی سبز که آن را چنین قوی می ساخت، قابلیت دیده شدنش بود. هیچ ربطی به شخصیت واقعی آدم سبز مو نداشت. این فقط بر چسبی اتفاقی بود. با وجود آن که گروه خونی نیز مانند رنگ پوست یا الگوی مو عاملی متمایز و تحت کنترل وراثت است، تاکنون هیچ زیر گروهی مثلاً متشکل از مردمی که گروه خونشان O باشد تشکیل نشده است. علت به قدر کافی روشن است - شما نمی توانید به آسانی فقط با نگاه کردن به اشخاص بگویید که چه کسی از گروه خونی O هست. بنابراین اگر آدم شناخته شده ای از گروه خونی O بچه ای را کتک بزند مشکل است دشمنی با او را به سایر مردمی که از گروه خونی O هستند بسط دهیم.

این امر بسیار واضح به نظر می رسد، اما باز هم مبنای اصلی نفرت های نابخردانه درون گروهی - برون گروهی است که ما معمولاً به آنها عدم اغماض رادیکال، می گوئیم. برای بسیاری از مردم دشوار است که بفهمند در حقیقت این پدیده هیچ ربطی به تفاوت های مهم و ریشه ای در شخصیت، هوش و یا سرشت عاطفی (که هیچگاه وجودش ثابت نشده است) ندارد و فقط مربوط به تفاوت های بی اهمیت و امروزه بی معنی در «نشانه های» ظاهراً

ریشه‌ای است. يك طفل سفیدپوست و يك كودك زردپوست كه در فوق قبیله سیاه‌پوستی تربیت شوند و به آنها فرصتهای برابر داده شود، بدون شك به همان روش كودكان سیاه پوست رفتار خواهند كرد. اگر به نظر بیاید كه چنین نیست، این موضوع به سادگی ناشی از آن است كه بدیشان فرصتهای يكسان داده نشده است. برای درك این مطلب باید در وهله اول نگاه مختصری به نحوه پیدایش نژادهای گوناگون بیفکنیم.

آغاز كردن با كلمه «نژاد» از بد اقبالی است. از این كلمه غالباً سوء استفاده شده است. ما از نژاد انسان، نژاد سفید و نژاد بریتانیایی گفتگو می‌کنیم كه معانی آنها به ترتیب، نوع انسان، زیر نوع سفید و فوق قبیله بریتانیایی است. در جانور شناسی، نوع جمعیتی از حیوانات است كه آزادانه در میان خود توالد و تناسل می‌نمایند، ولی با جمعیت‌های دیگر زاد و ولد نمی‌کنند یا نمی‌توانند بکنند. نوع وقتی در محدوده جغرافیایی وسیعتر و وسیعتری منتشر شود، گرایش به تقسیم به چندین زیر نوع پیدا می‌کند. اگر این زیر نوعها مصنوعاً مخلوط شوند بازهم آزادانه با یکدیگر زاد و ولد نموده دوباره به صورت يك نوع کلی باهم می‌آمیزند، اما معمولاً این اتفاق نمی‌افتد. شرایط اقلیمی و دیگر تفاوت‌های مناطق طبیعی گوناگون آنها، بر روی رنگ، سیما و قامت زیر نوعهای متفاوت اثر می‌گذارد.

مثلاً گروهی كه در منطقه‌ای سردسیر زندگی می‌کند ممكن است سنگینتر و چهارشانه‌تر بشود و گروه دیگر كه در منطقه‌ای جنگلی به سر می‌برد پوست خالدارى در آورد كه او را در نور تاريك و روشن جنگل پنهان نگاه دارد. این گونه تفاوت‌های جسمی به هماهنگ شدن زیر نوعها با محیطشان كمك می‌کند

به طوری که هر زیر نوعی به منطقه ویژه زیست خود آموخته تر می شود. درمرز مناطق، خط مشخصی بین زیر نوعها نیست؛ آنها به تدریج در یکدیگر فرو می روند. اگر با گذشت زمان به طور فزاینده ای باهم متفاوت شوند، شاید سرانجام درمرزهای محدوده خویش از زاد و ولد بین همدیگر دست بکشند و خط تقسیم قاطعی به وجود آید. این زیر نوعها اگر بعدها منتشر شوند و مناطق یکدیگر را در بر بگیرند، دیگر باهم مخلوط نخواهند شد. در این صورت می توان گفت که آنها نوعهای حقیقی شده اند.

نوع انسان، هنگامی که آغازه پراکنده شدن در روی کره زمین گردد، درست مانند هر نوع حیوانی دیگر، آغاز به تشکیل زیر نوعهای متمایز نمود. سه تا از این زیر نوعها یعنی گروه قفقازی (سفید)، نگر وئید (سیاه) و مغولی (زرد) بسیار موفق بوده اند. دو تا هم موفقیتی نداشته اند و امروزه فقط به صورت بقایای گروه، یا سایه هایی از گذشته خویش وجود دارند. اینها استرالوئیدها (سکنه بومی استرالیا و خویشان آنها) و کاپوئیدها (بوشمنهای آفریقای جنوبی) هستند. این دو زیر نوع زمانی منطقه بسیار وسیعتری را می پوشانند (بوشمنها زمانی صاحب قسمت اعظم آفریقا بودند)، ولی از آن پس جز درپاره ای نواحی محدود، منقرض شده اند. در یک بررسی تازه از وسعت نسبی این زیر نوعها، جمعیت فعلی آنها در دنیای امروز به قرار ذیل تخمین زده شده است:

قفقازی	۱۷۵۷	میلیون
مغولی	۱۱۷۱	میلیون
نگروئید	۲۱۶	میلیون
استرالوئید	۱۳	میلیون

کاپوئید ۱۲۶ هزار

از کل جمعیت جهان که بیش از ۳۰۰۰ میلیون حیوان انسانی است، زیر نوع سفید با نسبت بیش از ۵۵ درصد به مقام اول می‌رسد، زیر نوع زرد با نسبت ۳۷ درصد پا به پای سفیدها است، نگر وئیدها تقریباً ۷ درصد و گروه‌های باقیمانده بر روی هم کمتر از نیم درصد جمعیت کل را تشکیل می‌دهند.

این ارقام ناگزیر تقریبی است ولی نظری از تصویر کلی به دست می‌دهد. ارقام بالا نمی‌تواند دقیق باشد، زیرا همان‌طور که قبلاً توضیح دادم خصلت زیر نوع این است که با همسایگان خود در محل تلاقی محدوده‌ها می‌آمیزد. پیچیدگی دیگری هم در مورد نوع انسان پیدا شده است که ناشی از افزایش تأثیر رفت و آمد است، این امر متضمن مقدار عظیمی مهاجرت و جابجایی جمعیت‌های «زیر نوعی» بوده است به طوری که در بسیاری از مناطق اختلاط‌های پیچیده‌ای پیدا شده و آمیختگی بیشتری روی داده است. این آمیزش علی‌رغم پیدایش خصومتها و خونریزی‌های درون گروه - برون گروهی صورت گرفته است؛ البته بدین علت که زیر نوع‌های مختلف هنوز می‌توانند به طور کامل و مؤثر بین خود زاد و ولد کنند.

اگر زیر نوع‌های مختلف انسانی برای دوره بیشتری از نظر جغرافیایی از هم جدا می‌مانند، شاید کاملاً به نوع‌های مستقلی تقسیم می‌شدند که هر یک از آنها جسماً با اوضاع اقلیمی و محیطی خود تطابق یافته بود. این امر در شرف تکوین بود، اما کنترل فنی مؤثر و فزاینده انسان بر محیط طبیعی‌اش باعث حرکت عظیم او دست به هم داده و این گرایش ویژه تکاملی را نا موجه ساخته است. آب و هوای سرد با هر وسیله از لباس و آتش

هیزم گرفته تا حرارت مرکزی مهار شده است. محیطهای گرم به وسیله سردسازی و تهویه مطبوع رام گردیده اند. این واقعیت که مثلاً يك سیاه پوست، مجاری تعریق خنك کننده بیشتری دارد تا يك سفید پوست، دارد به سرعت معنی خود را از لحاظ تطابقی از دست می‌دهد.

در حال حاضر این امر اجتناب ناپذیر است که تفاوت‌های زیر نوعی و مشخصه‌های ریشه‌ای، به کلی با یکدیگر مخلوط شده همه باهم ناپدید خواهند شد. اخلاف دور ما با شگفتی به عکسهای کهنه نیاکان غیر عادی خود خواهند نگریست. بدبختانه این کار در حقیقت به علت استفاده سوء و نابخردانه از این مشخصه‌ها به عنوان نشانهای خصومت متقابل، به زمان درازی نیاز دارد. تنها امید برای آنکه عمل ارزنده و بالاخره اجتناب ناپذیر و آمیزش دوباره فوراً تسریع گردد، گردن نهادن بین‌المللی به قانون تازه‌ای است که توالد با عضوی از زیر نوع خود ما را منع کند. چون این خیال پردازی محض است، راهی که باید بدان امید بندیم، تماس عقلایی روزافزون با موضوعی است که تا به امروز برای ما به شدت جنبه عاطفی داشته است. این را که چنین چیزی بزودی فسرآ رسد به آسانی می‌توان با مطالعه‌ای اجمالی در نابخردیهای افراطی که در بسیاری موارد غالب شده‌اند رد کرد. کافی است تنها يك مثال برگزینیم: عواقب تجارت بردگان سیاهپوست به آمریکا.

بین قرنهای شانزدهم تا نوزدهم بر روی هم نزدیک به پانزده میلیون سیاهپوست در افریقا اسیر شدند و به عنوان برده به آمریکا حمل گردیدند. برده‌فروشی چیز تساهل‌آمیزی نبود؛ اما این بار وسعت دامنه آن و این واقعیت که تجارت برده به وسیله

فوق قبیله‌هایی که متدین به دیانت مسیح بودند انجام می‌گرفت، آن را استثنایی می‌ساخت. این کار نیاز به طرز تفکر ویژه‌ای داشت. طرز تفکری که فقط می‌توانست از واکنش در مقابل تفاوت‌های جسمانی بین زیرنوع‌های مربوطه سرچشمه بگیرد. این کار را تنها در صورتی می‌شد انجام داد که به سیاهپوست افریقایی عیناً به عنوان حیوان اهلی تازه‌ای نگریسته شود.

کار بدین صورت آغاز نشده بود. نخستین مسافرانی که به افریقای سیاه نفوذ کردند از عظمت و سازمان امپراتوری سیاه به شکفتی در می‌آمدند. شهرهای عظیم، دانشجویی و دانش - آموزی، مدیریت پیچیده و ثروت قابل توجهی در آنجا وجود داشت. حتی امروز هم برای بسیاری از مردم باور کردن آن دشوار است. مدارک بسیار کمی به‌جا مانده است و تصویر تبلیغاتی از وحشی برهنه، راحت طلب و آدمکش کاملاً به قوت خود باقی است. شکوه مفرغ‌های بنین^۱ به سادگی نادیده گرفته می‌شود. گزارش‌های نخستین از تمدن سیاه به راحتی پنهان و به فراموشی سپرده شده‌اند.

بیباید تنها نظری اجمالی به یک شهر سیاهپوستی در افریقای غربی، آن طور که به وسیله مسافری هلندی در سه قرن و نیم پیش مشاهده شده است بیندازیم. او می‌نویسد:

شهر به نظر می‌آید که بسیار بزرگ باشد؛ وقتی وارد آن می‌شوید، به خیابان پهن و بزرگی می‌رسید... هفت تا هشت بار پهن‌تر از خیابان وارموس در آمستردام... خیابانهای متعددی می‌بینید که از دو طرف منشعب شده‌اند

(۱) Benin ایالتی در جنوب غربی نیجریه که سابقاً جزو کینه علیا بود. - ۲ -

و آنها هم مستقیم ادامه می‌یابند... خانه‌ها در شهر به طرز م
 نیکویی برقرارند و حتی نسبت به هم، همان گونه که خانه‌ها
 در هلند برقرارند... دربار پادشاه بسیار بزرگ است؛
 در داخل، میدانگاههای چهار گوش بزرگی دارد که دور
 تا دورشان تالارهایی هست... من آنقدر در دربار بودم که
 چهار میدانگاه از این گونه را طی کردم و به هر جا
 می‌نگریستم بازهم دروازه پشت دروازه می‌دیدم که به جاهای
 دیگر راه می‌یافت.

به ندرت از روستایی با کلبه‌های زمخت و گلین گفتگو شده
 است. همچنین صاحبان این تمدنهای باستانی افریقای غربی را
 نمی‌شد به عنوان وحشیهای درنده خوی نیزه جنبان توصیف کرد.
 در نخستین سالهای نیمه قرن چهاردهم، جهانگرد فاضلی از سهولت
 سفر و اطمینان به یافتن غذا و استراحتگاههای خوب برای ببتوته
 کردن یاد کرده است. او می‌نویسد: «امنیت کامل در مملکت آنها
 حکمفرما است. هیچ کس از مسافران یا ساکنان ترسی از راهزنان
 یا آدمهای خشن ندارد.»

پس از مسافران اولیه، تماسهای بعدی به تندی به بهره‌کشی
 سوداگرانه مبدل شد. وقتی «وحشیها» مورد حمله و تاراج قرار
 گرفتند و به زیر سلطه درآمدند و صادر شدند، تمدنشان از هم
 پاشید. بقایای دنیای خرد شده‌شان رفته رفته با تصویر يك نژاد
 بربر و بی‌سازمان منطبق شد. اکنون گزارشها بیشتر شده بود و
 درباره ماهیت پست تر فرهنگ سیاهپوستان شکی باقی نمی‌گذاشت.
 این حقیقت که این پستی فرهنگی در اصل معلول دد منشی و
 آزمندی سفیدپوستان بود به راحتی نادیده گرفته شد. در عوض،

وجدان مسیحیت پذیرش این عقیده را آسانتر یافت که پوست سیاه (و دیگر تفاوت‌های جسمی) نمایشگر نشانه‌های بیرونی برای پستی‌های روحی است. پس از آن کار ساده‌ای بود که بدون اقامه دلیل دیگری بگویند فرهنگ سیاه پست است زیرا سیاهان روحاً پستند؛ حال که چنین بود، دیگر به نظر نمی‌آمد که استثمارجنبه خوار کردن داشته باشد، زیرا «نژاد» خود ذاتاً خوار بود. همین قدر که «برهان» منجر به این حکم شد که سیاهان فقط کمی بهتر از حیوانات هستند، وجدان مسیحیت توانست بیاساید.

نظریهٔ تکامل داروین هنوز پا به صحنه نگذاشته بود. دو نوع طرز تفکر مسیحی نسبت به موجودیت انسان‌های سیاهپوست وجود داشت. نظریهٔ یک تخمکی^۱ و نظریهٔ چند تخمکی^۲. اصحاب نظریهٔ یک تخمکی عقیده داشتند که همه گونه‌های انسان از سرچشمهٔ واحدی جاری شده‌اند، اما سیاهان در گذشته‌ای دور از نظر جسمانی و اخلاقی دچار انحطاط سختی گردیده‌اند، به طوری که بردگی نقشی کاملاً مناسب حال آنها است. یک کشیش آمریکایی در نیمه‌های قرن گذشته، در نوشتهٔ خود این موضوع را به روشنی تمام بیان می‌کند:

سیاهپوست گونه‌ای است شگفت انگیز و در حال حاضر مانند گونه‌های متعدد حیوانات خانگی است. سیاهپوست همان که هست خواهد ماند مگر آنکه شکلش در اثر اختلاط تغییر کند؛ که البته این نظری ساده اما جسورانه است. میزان هوش او بسیار پست‌تر از هوش سفیدپوستان است و در نتیجه با توجه به تمام چیزهایی که دربارهٔ او می‌دانیم،

1) Monogenism

2) Polygenism

از اداره کردن خود ناتوان است. اوتحت حمایت مآقرار داده شده است. حقانیت بردگی در کتاب مقدس مسطور است.... کتاب مقدس وظایف سروران و بردگان را معین می کند.... ما می توانیم از روی کلام خدا به طرز مؤثری از سنن خود دفاع کنیم.

با این کلمات، اواصلاح طلبان اولیه مسیحی را سرزنش می کند. آنها چگونه جرأت می کنند که برخلاف کتاب مقدس رفتار نمایند؟

این حکم که چند قرن پس از آغاز بهره کشی اظهار گردید، به خوبی روشن می سازد که چگونه اطلاعات اولیه از تمدن باستانی سیاهان افریقایی در محاق اختفا افتاده بود. اگر این اطلاعات مخفی نمی شد، دروغ «از اداره کردن خود ناتوان است» آفتابی می گردید و تمامی استدلال و همه توجیهاات نقش بر آب می شد. مخالفان نظریه يك تخمگی پیروان چند تخمگی بودند. آنها می پنداشتند که هر نژاد، جداگانه آفریده شده است و هر کدام دارای ویژگیهای خود و قدرتها و ضعفهای خاص خوداست. برخی از چند تخمه گرایان عقیده داشتند که تا پانزده نوع مختلف انسانی در دنیا ساکن است. آنها مطلب خوبی به سود سیاهان نوشتند:

اصول عقاید چند تخمه گرایان به نژادهای پست تر انسانی جایگاه محترمانه تری تفویض می کند تا اصول عقاید مخالفان. پست تر بودن نسبت به انسان دیگر چه از نظر ذکاوت و نیرو و چه از لحاظ زیبایی مایه سرافکنندگی نیست. برعکس، شخص باید از اینکه به انحطاط جسمانی

یا اخلاقی دچار شود، چنانکه از مقام آدمیت هبوط کرده درجه خود را درعالم خلقت از دست دهد، سرافکننده گردد.

این هم در نیمه قرن نوزدهم نوشته شد. علی‌رغم تفاوت در طرز تفکر، تلقی چند تخمه‌گرا هنوز هم خود به خود عقیده پستیهای ریشه‌ای را می‌پذیرد. در هر دو صورت سیاهان زیان می‌دیدند.

حتی پس از آنکه آزادی رسمی بردگان آمریکایی بدانها باز داده شد، طرز تفکرهای قدیم بازم به صورتهای گوناگون پافشاری می‌کرد. اگر سیاهان، زین به پشت «نشانه‌ای» برون‌گروهی بدنی خود نبودند بزودی در فوق‌قبیله تازه خویش مستحیل می‌شدند. ولی ریخت‌ظاهرشان آنها را متمایز می‌ساخت و پیش داوری قدیم می‌توانست دوام یابد. دروغ نخستین - که فرهنگ آنها همواره پست‌تر بوده است و این‌که در نتیجه، آنها پست‌تر هستند - هنوز هم در پس اندیشه سفیدپوستان به کمین نشسته بود. این دروغ در رفتارشان اثر می‌کرد و به تیره‌تر ساختن روابط ادامه می‌داد. حتی در باهوشترین و روشنفکرترین افراد نیز اثر می‌بخشید. این دروغ به زایش خشم سیاه‌دامن می‌زد، خشمی که اکنون به وسیله آزادی رسمی پشتیبانی می‌شد. حاصل کار اجتناب‌ناپذیر بود. چون پستی سیاهپوست امریکایی صرفاً افسانه‌ای بود که با تحریف تاریخ اختراع شده بود، همین‌که زنجیرها از میان برداشته شد، طبعاً او از اینکه طوری رفتار کند که گویی به راستی پست است سر باز زد. سر به شورش برداشت و علاوه بر برابری رسمی تقاضای برابری واقعی نیز کرد.

کوششهای او با پاسخهای مشکوک و نابخردانه و خوشونتبار رو به روگردید. زنجیرهای واقعی جای خود را به زنجیرهای نامرئی دادند. تجزیه‌ها، تبعیضها و تحقیرهای اجتماعی بر روی او توده شد. این را اصلاح طلبان اولیه پیش بینی می‌کردند و در سده قبل در يك مورد جداً پیشنهاد شد که از جمعیت سیاهپوست آمریکایی به خاطر مشقتهاش «قدردانی شایسته‌ای به عمل آید» و به سرزمین اجدادی خود افریقا بازگردانده شود. اما بازگشت به میهن به سختی می‌توانست آنها را به اوضاع تمدن نخستین باز گرداند. این تمدن بسی پیش از این مضمحل شده بود. بازگشتی در کار نبود. آسیب واردآمده بود. آنها ماندند و کوشیدند تا آنچه را که حقتشان بود به چنگ آورند. پس از بیهودگیهای پیاپی کم‌کم شکیبایی خود را از دست دادند. در طول نیم قرن گذشته شورشهای آنها نه تنها فزونی یافته، بلکه شدت این شورشها هم بالا گرفته است. شماره سیاهان به حدود بیست میلیون نفر افزایش یافته است. آنها نیرویی هستند که باید به حسابشان آورد، و سیاهان افراطی اکنون نه به سیاست برابری طلبی ساده، بلکه به جانب برتری طلبی سیاه‌گرایی یسافته‌اند. به نظر می‌رسد که جنگ داخلی دیگری در آمریکا در آستانه وقوع است.

آمریکاییان متفکر سفید پوست، مذبح‌خانه تلاش می‌کنند تا بر پیش‌داوریهای خود فایق شوند ولی تلقینهای ظالمانه دوران کودکی را مشکل‌بتوان فراموش کرد. يك قسم پیش‌داوری تازه به‌درون می‌خزد؛ پیش‌داوری غافلگیرکننده‌ای ناشی از جبران بیش‌ازحد. احساس گناه، ایجاد دوستی بیش‌ازحد و مددکاری بیش‌از حد می‌کند و این امر رابطه‌ای می‌آفریند که به اندازه‌همان رابطه اول دروغین است. این رابطه بازهم از این‌که سیاهان را به‌عنوان فرد

در نظر بگیرد عاجز می ماند و بازهم اصرار دارد که در آنها همچون اعضای يك برون گروه بنگرد. این تندباد به طرز ظریفی به وسیله يك سختران سیاهپوست آمریکایی خاطر نشان شد که وقتی با شوق بیش از اندازه از جانب شنوندگان سفید پوست مورد تحسین قرار گرفت، با اشاره بدین نکته آنها را سرزنش کرد که ایشان خود را تقریباً احمق می یافتند اگر از قضا او مرد سفید پوستی بود که صورت خود را سیاه کرده بود.

تا هنگامی که زیر نوعهای انسانی از رفتار کردن با زیر-نوعهای دیگر، چنانکه گویی تفاوتهای جسمانی آنها نمایشگر نوعی تفاوت روحی است دست نکشند، و مادام که از واکنش نشان دادن در مقابل رنگ پوست، انکار که این رنگها عمداً به عنوان نشان از جانب برون گروهی متخاصم استعمال شده است دست برندارند، خونریزیهای بی معنی و بیهوده وجود خواهد داشت. من نمی گویم که برادری جهانی می تواند در بین انسانها وجود داشته باشد. این رؤیای ساده لوحانه ای از مدینه فاضله است. انسان، حیوانی قبیله ای است و فوق قبیله های بزرگ همواره باهم در رقابت خواهند بود. در جامعه های خوب سازمان یافته، این جدالها، صورت رقابت سالم و تحرك بخش رسوم سلطه جویانه را در سوداگری و ورزش به خود می گیرد و کمك می کند تا از رکود و تکراری شدن جوامع جلوگیری گردد. تجاوز طلبی طبیعی در انسانها به حد نهایت نمی رسد. این گرایش معمولاً صورت پذیرفتنی تر « خودنمایی » را به خود می گیرد. تنها هنگامی که فشارها بسیار سنگین شود، این تجاوز طلبی به صورت خشونت به جوش می آید.

در هر يك از دو تراز تجاوز طلبی - یعنی خودنمایی و

خشونت - درون گروهها و برون گروههای معمولی (غیررادیکال) با پذیره‌های خاص خود با یکدیگر روبه‌رو می‌گردند. در این مورد، افراد مربوط بر حسب اتفاق داخل در ممر که نمی‌شوند. ولی برای فردی که به علت رنگ پوستش خود را به طور ابدی و ناگزیر در دام گروه خاصی می‌یابد وضعیت به کلی متفاوت است. او نمی‌تواند تصمیم بگیرد که وارد گروه زیر نوعی خاصی بشود یا از آن خارج گردد. بازهم با او درست چنان رفتار می‌شود که گویی عضو باشگاهی شده یا به ارتشی پیوسته است. همان طور که گفتم، تنها امید برای آینده این است که آمیزش جهانی زیر-گروههایی که در اصل از نظر جغرافیایی از هم جدا هستند، چنان که هم اکنون به طور فزاینده‌ای در حال وقوع است، منجر به اختلاط بیشتر و بیشتر ویژگیها گردد تا جایی که تفاوت‌های مرئی و تکان دهنده از میان برود. در همین حال، نیاز همیشگی به وجود برون گروههایی که بتوان تهاجم درون گروهی را بر سر آنها خالی کرد، به خراب کردن کار و وا گذاشتن نقشهای نامناسب به زیر نوعهای بیگانه ادامه خواهد داد. احساسات نابخردانه ما از تمیز درست ناتوان است؛ فقط به کار گرفتن درایت عقلایی و منطقی به ما کمک خواهد کرد.

من معمای سیاهپوستان آمریکایی را به عنوان مثال برگزیدم زیرا مخصوصاً مربوط به زمان حال است. متأسفانه هیچ چیز غیر عادی در این معما نیست. از هنگامی که انسان حیوانی موجود واقعاً متحرکی شده، همین الگو در سراسر کره زمین تکرار گردیده است. حتی در جاهایی که تفاوت‌های زیر نوعی وجود نداشته است تا شعله‌ها را بدمد و آنها را روشن نگاه دارد، نابخردیهای فوق‌العاده شایع بوده است. خطای اصلی، یعنی

این فرض که عضو يك گروه دیگر باید دارای پاره‌ای نشانیهای مشخصه اثری مخصوص گروهش باشد همواره خودنمایی می‌کند. اگر وی اونیفورم متفاوتی بپوشد، به زبان متفاوتی حرف بزند و از دین متفاوتی پیروی کند به نحوی غیر منطقی فرض می‌شود که از نظر زیست‌شناختی هم دارای شخصیت متفاوتی است. در باره آلمانیها می‌گویند که پر کار و بسختی متديك هستند. آمریکاییها را توسعه طلب و برون گرا می‌دانند؛ انگلیسیها را خشک و کناره گیر و چینیها را مستور و مرموز می‌دانند؛ اسپانیاییها را مردمی متکبر و مغرور، سوئدیها را نرم و ملایم و فرانسویها را زود رنج و اهل مباحثه به حساب می‌آورند و قس علیهذا.

حتی در مقام ارزیابی قشری از ویژگیهای انتسابی ملی، این تعمیمها درحکم ساده سازیهای ناپخته و افراطی است. ولی آنها را از این حد هم فراتر می‌برند: در مورد بسیاری از مردم، این ویژگیها به عنوان نشانه‌های مادرزادی برون گروههای مورد نظر پذیرفته می‌شود. به راستی باور می‌گردد که «نسلها» طوری متفاوت شده‌اند که گویی پای نوعی دیگر کونی توارثی در میان بوده است؛ اما این چیزی جز يك پندار غیر منطقی و آرزومندانه در تمایلات درون گروهی نیست. کنفوسیوس در بیش از دو هزار سال پیش به این نکته اشاره کرده است. می‌گوید: «طبیعت آدمیان یکسان است؛ این عاداتهاشان است که آنها را بسیار از هم دور می‌سازد.» اما این عاداتها را که سنتهای فرهنگی صرف هستند می‌توان به آسانی تغییر داد؛ و شوق درون گروه‌سازی به چیزی جاودانی‌تر و بنیادی‌تر امید دارد که «آنها» را از «ما» متمایز سازد. چون ما نوع نابغه‌ای هستیم، اگر نتوانیم این گونه تفاوتها را بیابیم، برای اختراع آنها تردید به خود راه نمی‌دهیم. ما با

اعتماد به نفس تعجب‌آوری این حقیقت را به راحتی نادیده می‌گیریم که تقریباً همه ملت‌هایی که در بالانام بردیم مخلوط‌های پیچیده‌ای از مجموعه کلی گروه‌بندی‌های نخستین است که پی‌پی در میان خود زادو ولد کرده و باز از هم جدا شده‌اند. اما منطبق در اینجا محلی از اعراب ندارد.

تمامی نوع انسان در زمینه وسیعی از الگوهای بنیادی رفتاری شریک است. شباهت‌های اساسی بین هر انسان با هر انسان دیگر بسیار زیاد است. یکی از این شباهت‌ها که تعارضی نیز در آن نهفته است، گرایش به تشکیل دورن‌گروه‌های متمایز و نیز این احساس است که شما به نحوی با افراد گروه‌های دیگر متفاوت - در حقیقت عمیقاً متفاوت - هستید. این احساس چنان نیرومند است که منظره‌ای که در این فصل تشریح کردم منظره‌ای عامه پسند نیست. با وجود این، مدارک زیست‌شناختی غیرقابل انکار است و هر چه زودتر آن را پذیرا شویم، بیشتر می‌توانیم امیدوار باشیم که در مناسبات بین‌گروهی خود اغماضگر باشیم. یکی دیگر از ویژگی‌های زیست‌شناختی ما، چنان که قبلاً روی آن تأکید کرده‌ام نیروی ابداع ما است. ما ناگزیر پیوسته راه‌های تازه‌ای را برای نمایاندن خود به‌محک خواهیم زد، و این راه‌های تازه از گروهی به گروه دیگر و از دوره‌ای به دوره دیگر فرق می‌کند. اما اینها ویژگی‌های قشری است که به راحتی به دست می‌آید و به سادگی از دست می‌رود. اینها می‌توانند در طول يك نسل بیابند و بروند و حال آنکه صدها هزار سال طول می‌کشد تا نوعی مانند نوع ما پیدا شود و ویژگی‌های زیست‌شناختی خود را بنا کنند. تمدن فقط ده هزار سال عمر دارد. ما اساساً همان حیواناتی هستیم که نیاکان شکارچی ما بودند. همه ما، صرف نظر

ازملیت خود از ریشهٔ واحدی رویده‌ایم. همهٔ ما حامل ویژگی‌های توارثی یکسانی هستیم. همگی ما در زیر جامه‌های بسیار گوناگون خود میمونهای برهنه‌ایم. وقتی بازیهای درون گروه سازی خود را شروع می‌کنیم، و هنگامی که در زیر فشارهای عظیم زندگی فوق قبیله‌ای زمام این بازیها از دستان ما به در می‌رود و خود را در آستانهٔ ریختن خون مردمی می‌بینیم که در وادی قشر ظاهری درست همانند خودمان هستند، برایمان بسیار نیکو است که این حقیقت را به یاد داشته باشیم.

حال که اینها را گفته‌ام، خواه نا خواه با احساسی ناآسان تنها می‌مانم. یافتن علت دشوار نیست. از يك سو اشاره کرده‌ام به اینکه میل درون گروه سازی غیر منطقی و نابخردانه است؛ از سوی دیگر تأکید کرده‌ام که اوضاع برای ستیزه‌های بین گروهی چنان مستعد است که تنها امید ما به کار بستن کنترل بخردانه و داهیانه است. در این گرایش به اعمال کنترل بخردانه در امری عمیقاً نابخردانه، می‌توان بحث کرد که من به نحو نا - موجهی خوشبین هستم. شاید نیاز به توضیح چندان نباشد که اعمال بخردانه را باید چون کمکی در حل مسئله به میان آورد. اما با شواهد موجود، ظاهراً آمیدی نیست که این اعمال به تنهایی مسئله را حل کنند. برای پی بردن به این که منع بخردانه در این زمینه‌ها دارای خصلتی فریب دهنده است، فقط کافی است که آدم معترضان تحصیل کرده‌ای را تماشا کند که پلیسها را کتک می‌زنند در حالی که بالای سرشان شعاری به مضمون «این خشونتها را بس کنید!» حمل می‌کنند؛ یا به درخشانترین سیاستمداران گوش فرا دهد که «برای حفظ صلح» از جنگ جانبداری می‌کنند. پس چیز دیگری مورد نیاز است. باید به نحوی از ریشه جلو موجباتی

را که ما را برای خشونت بین گسروهی سخت مستعد می‌سازند بگیریم.

قبلاً این موجبات را شرح داده‌ام ولی فهرست کردن آنها به طور مختصر، خالی از فایده نیست. اینها عبارتند از:

- ۱- توسعه قلمروهای ثابت انسانی.
- ۲- تورم قبیله‌ها به صورت فوق قبیله‌های پرجمعیت.
- ۳- اختراع سلاحهایی که از فاصله دور می‌کشند.
- ۴- دور شدن رهبران از خط مقدم جبهه جنگ.
- ۵- پیدایش يك طبقه متخصص از قاتلان حرفه‌ای.
- ۶- رشد نابرابریهای تکنولوژیک در بین گروهها.
- ۷- افزایش تجاوزهای از کار بازمانده مقامجویانه در درون گروه.
- ۸- موجبات رقابتهای مقامی بین گروهی رهبران.
- ۹- فقدان هویت اجتماعی در درون فوق قبیله.
- ۱۰- بهره‌کشی از شوق تعاون و کمک به دوستان مورد حمله.

يك شرط که من عمداً از این فهرست حذف کرده‌ام پیدایش ایدئولوژیهای متفاوت است. در مقام جانورشناسی که انسان را به عنوان يك حیوان می‌نگرد، برای من دشوار است که این گونه تفاوتها را به طور جدی در بحث حاضر دخالت دهم. اگر کسی به جای نظریه بائیهای لفظی، وضع گروهها را بر حسب رفتارهای واقعی ارزیابی کند، تفاوتهای ایدئولوژیک به صورت بسی‌اهمیتی در جوار شرایط بنیادی‌تر محو می‌شود. این ایدئولوژیها صرفاً بهانه‌هایی است که مذبحخانه جستجویی شود تا دلایلی بقدر کافی

خوش ظاهر برای توجیه نابودی هزاران زندگی انسانی فراهم آید.

با بررسی فهرست ده عامل واقعی تر، مشکل بتوان فهمید که در کجا می توان در جستجوی بهبود اوضاع بود. به نظر می رسد که این ده عامل در مجموع ضمانت مؤکد می دهند که انسان الی الابد با انسان در حال جنگ خواهد بود.

با یاد آوری اینکه من حالت حاضر را به عنوان حالتی مربوط به باغ وحش انسانی توصیف کرده ام، شاید بتوان با نگرشی به درون قفسهای باغ وحش حیوانی به نتایجی رسید. قبلاً بدین موضوع اشاره کرده ام که حیوانات وحشی در محیط زندگی طبیعی خویش عادت ندارند که تعداد زیادی از هم نوعان خود را کشتار کنند؛ اما در مورد يك نمونه محبوب در قفس چه می توان گفت؟ آیا در لانه میمونها قتل عام یا در لانه شیرها مجازات بدون دادرسی روی می دهد؟ یا در لانه پرندگان جنگ در می گیرد؟ جواب با شواهدی روشن مثبت است. وضع کشمکشهای مقامجویانه در میان اعضای ثابت گروههای پر جمعیت باغ وحش حیوانی بقدر کافی بد است، اما چنانکه هر مأمور باغ وحش می داند، وقتی بکشیم افراد تازه واردی را به چنین گروهی معرفی کنیم، وضعیت بدتر هم می شود. خطر عظیمی هست که بیکانگان به طور دستجمعی مورد حمله قرار گیرند و بیرحمانه آزار ببینند. با ایشان مانند اعضای مهاجم يك برون گروه دشمن رفتار می شود. از آنها کار زیادی برای جلوگیری از حمله ساخته نیست. اگر به جای اینکه در میان قفس خود نمایی کنند، بدون مزاحمت در گوشه ای جمع شوند باز هم مورد تعقیب و حمله قرار می گیرند.

این امر در همه موارد روی نمی دهد؛ هر جا بیشتر شایع

باشد، معمولاً انواع حیوانی مربوطه آنها می هستند که از غیر طبیعی ترین شرایط تنگی جا رنج می برند. اگر صاحبان ثابت قفس بیش از نیاز خود جا داشته باشند ممکن است در ابتدا به تازه واردان حمله کرده آنها را از جاهای مرغوب برانند، اما با خشونت غیر ضروری به آزدن آنان ادامه نخواهند داد. غریبه‌ها بالاخره اجازه می‌یابند که در جای دیگری از محوطه اقامت کنند. اگر جا بیش از حد تنگ باشد این تعدیل روابط هرگز نمی‌تواند پیدا شود و خونریزی ناگزیر در پی خواهد آمد.

می‌توان موضوع بالا را با تجربه نشان داد. ماهی آب‌نوس ماهی کوچکی است که در فصل تخم‌گذاری ملك خاصی اختیار می‌کند. ماهی نر لانه‌ای در میان علفهای آبی می‌سازد و از حول و حوش آن در مقابل دیگر نرهای هم‌نوع خود دفاع می‌کند. در این حالت يك ماهی منفرد بنا به تنهایی خود نمایشگر «درون گروه» و هر يك از رقیبان ملك او نماینده «برون گروه‌ها» هستند. در اوضاع طبیعی رودخانه یا جویبار، هر ماهی نر جای کافی دارد، به طوری که سرخوردهای خصمانه در بین رقیبان اساساً محدود به تهدید و تهدید متقابل است. جنگهای درازمدت نادر است. اگر دو ماهی نر را وادار کنیم که در دو انتهای مخزن يك اکواریوم دراز لانه بسازند، در این صورت مانند موردی که در طبیعت مشاهده می‌شود، آنها تقریباً در خط مرزی میان مخزن به هم می‌رسند و یکدیگر را تهدید می‌کنند. چیزی خشن‌تر از این روی نمی‌دهد. ولی اگر علفهای آبی که ماهیها در آن لانه می‌گذارند به طور تجربی در ظرفهای کوچک قابل انتقال کاشته شود، آزمایش‌کننده می‌تواند این ظرفها را به هم نزدیک ساخته قلمرو دو ماهی را مصنوعاً تنگ‌تر سازد. ضمن اینکه ظرفها تدریجاً به

هم نزدیک می‌شوند، دو مالک تظاهرات تهدید آمیز خود را شدیدتر می‌کنند. بالاخره نظام عرفی تهدید و تهدید متقابل در هم می‌شکند و جنگ جدی آغاز می‌شود. نرها بی‌وقفه فلسه‌های یکدیگر را گاز می‌گیرند و پاره می‌کنند و وظایف لانه‌سازیشان به فراموشی سپرده می‌شود و دنیایشان ناگهان به آشوبی خشونت‌بار و وحشیانه مبدل می‌گردد؛ ولی هنگامی که ظرفهای لانه آنها را دوباره از هم دور سازیم صلح باز می‌گردد و میدان جنگ دوباره به عرصه‌ای برای تظاهرات تهدید آمیز عرفی فروکش می‌کند.

درسی که از این مشاهده می‌گیریم بقدر کافی روشن است. هنگامی که قبیله‌های کوچک انسانی به نسبت‌های فوق قبیله‌ای متورم می‌شدند، ما در واقع تجربه ماهی آبنوس را عیناً با همان نتیجه بر روی خودمان اجراء می‌کردیم. اگر قرار باشد باغ وحش انسانی از بساغ وحش حیوانی چیزی بیاموزد، پس این دومین شرطی است که باید درباره‌اش دقت کافی مبذول داریم.

رفتار خشن نوعی که دچار اضافه جمعیت شده باشد، وقتی باچشمان شدیداً برون نگر یک بومشناس حیوانی نگرسته شود، در حکم یک مکانیسم «خود محدود ساز» است، که می‌توان آن را با عبارت بیرحمی به فرد برای ترحم به نوع توصیف نمود. هر نوع حیوانی دارای «سقف جمعیت» مخصوص به خود است. اگر شماره افراد از این حد بیشتر شود نوعی فعالیت مرگ آور پا به میدان می‌گذارد و تعداد دوباره نزول می‌کند. خالی از ارزش نیست که خشونت انسانی را برای لحظه‌ای از این دیدگاه در نظر بگیریم.

شاید توصیف بدین نحو خونسردانه بنماید، اما تقریباً چنین

به نظر می‌رسد که از وقتی که ما برای نخستین بار به عنوان نوع آغاز به افزایش جمعیت کرده‌ایم، دیوانه‌وار در جستجوی وسیله‌ای برای اصلاح این وضع و کاستن تعدادمان به حد زیست‌شناختی مناسبتری بوده‌ایم. این جستجو صرفاً محدود به پذیرش کشتارهای دستجمعی به صورت جنگها، شورشها و طغیانها نبوده است. استعداد ما حدو مرزی نشناخته است. ما در گذشته کهکشان کاملی از عوامل محدود ساختن خویش مهیا ساخته‌ایم. جامعه‌های بدوی وقتی نخستین بار افزایش جمعیت را تجربه کردند، اعمالی نظیر بچه کشی، قربانی انسان، مثله کردن، شکار آدم، آدم خواری و همه گونه محرمات دقیق جنسی را به خدمت گرفتند. البته اینها نظامهایی نبود که عمداً برای مهار کردن جمعیت طرح شده باشد، اما در هر صورت بدین منظور کمک می‌کرد. معذالک این اقدامات از اینکه تزیید دایمی شماره آدمیان را به طور کامل ترمز کند عاجز ماند.

با پیشرفت تکنولوژی، زندگی فرد انسانی بیشتر مورد حمایت قرار گرفت و از این اعمال بدوی به تدریج ممانعت شد. در عین حال بیماری و خشکسالی مورد حمله شدید واقع شد. چون جمعیتها آغاز به ترقی کردند، وسایل خود محدود ساز تازه‌ای بر صحنه ظاهر گردید. وقتی محرمات جنسی قدیم از میان رفت، فلسفه‌های عجیب جنسی نوینی پیدا شد که اثر آنها کاهش زاد و ولد گروه بود. اختلالات عصبی و دماغی رواج گرفت که موفقیت زادو ولد را مختل می‌ساخت. پاره‌ای اعمال جنسی از قبیل پیشگیری از آبستنی، استمناء، آمیزش از راه دهان، لواط، همجنس‌بازی، بت‌پرستی جنسی^۱ و دد خویبهایی که بدون امکان

۱- Fetishism (رجوع کنید به فصل بعد).

باروری، ارضای جنسی فراهم می‌ساخت فزونی گرفت. بردگی، حبس، اخذگی و مجرد داوطلبانه نیز سهم خود را ادا کردند.

علاوه بر این ما به وسیله سقط جنینهای گسترده، قتل، جنایت، آدمکشی، خودکشی، جنگ تن به تن و پیکیری عمدی ورزشها و سرگرمیهای خطرناک و بالقوه مرگبار، به زندگیمهای فردی پایان داده‌ایم.

همه امکانات بالا به کار گرفته شده است تا با پیشگیری از باروری یا پایان دادن به زندگی، تعداد زیادی انسان از جوامع شلوغ‌ما حذف شوند. اگر آنها را بدین نحو پهلوی هم بگذاریم فهرست سهمگینی را تشکیل می‌دهند. اما بازهم در تحلیل نهایی ثابت شده است که حتی با احتساب جنگهای عالمگیر و شورشها، باز هم به طرز نومیدکننده‌ای بی‌اثرند. نوع انسان از همه اینها جان به در برده و بآن نسبت فزاینده‌ای به توالد بیش از حد خود ادامه داده است.

سالیان دراز، تعبیر این گرایشها به عنوان علائم نوعی ناهنجاری زیست‌شناختی در تراز جمعیت انسانی، با مقاومت سرسختانه رو به رو بوده است. ما بارها از اینکه آنها را علامات خطری به حساب آوریم که رفتن ما را به سوی يك فاجعه عظیم تکاملی هشدار می‌دهند، روگردانده‌ایم. از همه امکانات برای غیرقانونی ساختن این اعمال و حمایت از حق زاد و ولد و زندگی افراد انسانی استفاده کرده‌ایم. سپس هنگامی که گروههای حیوان انسانی با نسبتهایی که روز به روز اداره ناپذیرتر می‌شود متورم گردیده‌اند، نبوغ خود را برای پیشرفت تکنولوژیهای به کار گرفته‌ایم که به تحمل پذیر شدن اوضاع غیر طبیعی جامعه ما کمک کنند.

هر روز که می‌گذرد (در حال حاضر با افزوده شدن ۱۵۰,۰۰۰ نفر دیگر به جمعیت جهان) تلاش دشوارتر می‌گردد، و اگر طرز تفکرهای فعلی دوام یابد به زودی غیر ممکن خواهد شد. بالاخره صرف نظر از اینکه خود ما چه اقدامی بکنیم چیزی برای کاستن تراز جمعیت ما به میان خواهد آمد. شاید این چیز، ناپایداری افزون شده روانی ما باشد که به کاربرد بی‌پروای سلاحهایی با نیروی کنترل ناپذیر بینجامد، شاید هم آلودگی شیمیایی بیش از حد یا امراض هولناکی با شدت طاعون باشد. ما فرصتی برای انتخاب داریم: می‌توانیم کار را به تصادف واگذاریم یا آنکه بکوشیم بر اوضاع مسلط شویم. اگر شق اول را برگزینیم، خطری بسیار واقعی در کار است که وقتی یکی از عوامل عمده کنترل جمعیت دفاع ما را درهم بشکند و وارد عمل شود، بسان شکستن سدی خواهد بود که تمامی تمدن ما را با خود خواهد برد. اگر شق دوم را اختیار کنیم شاید بتوانیم فاجعه را از خود بگردانیم؛ اما روش کنترل خود را چگونه انتخاب کنیم؟

فکر اجباری ساختن وسائل ضد توالد یا ضد زندگی برای طبیعت اساساً متعاون ما پذیرفتنی نیست. تنها راه، تشویق کنترل‌های داوطلبانه است. البته ما می‌توانیم ورزشها و سرگرمیهای خطرناک را ترویج و تحریض کنیم. می‌توانیم خودکشی را باب کنیم (چرا منتظر مرض می‌شوی؟ همین الان بدون درد بمیرا!)، یا شاید نوعی سنت پیچیده تجرد بیافرینیم (عزوبت برای تفنن). در سراسر جهان می‌توان مؤسسات تبلیغاتی را به خدمت گرفت تا آگهیهای تبلیغاتی در ستایش مرگهای آبی پنخش کنند.

حتی اگر این قدمهای فوق‌العاده (و از نظر زیست‌شناختی بی‌فایده) را هم برداریم، باز جای تردید است که نتیجه مهمی در

مهار کردن میزان جمعیت عاید شود. روشی که امروز بیشتر مطلوب است جلو گیری پیش از وقت از آ بستنی به اضافه وسیله ثانوی سقط جنین قانونی در مورد آ بستنیهای ناخواسته است. دلیل رجحان جلو گیری از آ بستنی همان طور که در فصل پیش اشاره کردم این است که پیشگیری از ایجاد زندگی بهتر از علاج آن است. اگر چیزی باید نا بود شود بهتر است تخمک و اسپرم باشد تا انسانهایی متفکر و حساس که از آنها مراقبت شده و خود مراقب دیگرانند و حالا جزء لاینفک جامعه شده اند. اگر بحث تنفر انگیز بودن اتلاف جرثومه در مورد تخمک و اسپرمی که از باروری آنها جلو گیری شده است پیش کشیده شود، می توان پاسخ داد که طبیعت خود در باره این فرآورده ها اتلاف کار است زیرا انسان ماده می تواند در طول حیات خود نزدیک به چهار صد تخمک تولید کند و مرد بالغ هر روز بخوبی میلیونها اسپرم می سازد.

خواه نا خواه موانعی نیز در کار است. همان طور که ورزشهای خطرناک به احتمال قوی ماجراجوترین روحهای جامعه و خودکشی روحهای حساستر و خیالباfter را برای معدوم ساختن دستچین می کنند، جلو گیری از آ بستنی نیز ممکن است به جانب با هوشترین افراد متمایل شود. وسایل جلو گیری از آ بستنی در مرحله پیشرفت فعلی خود اگر قرار باشد به طور مؤثر مورد استفاده قرار گیرد نیاز به تراز معینی از شعور، تفکر و خویشتن داری دارد. هر کس که از این تراز پایین تر باشد در معرض آ بستنی است. اگر نارسایی شعور به نحوی در زیر فرمان عوامل ارثی باشد، این عوامل به فرزندان انتقال می یابد. پس این ویژگیهای ارثی، آهسته اما به یقین انتشار یافته به طور کلی جمعیت را افزایش می دهند.

پس برای آنکه پیشگیری از آبستنی نوین بدون اثرات منفی و به طور ثمر بخش کار کند، بسیار اساسی است که بیدرتنگ پیشرفتهایی در جهت یافتن راههایی که به حداقل شیوه های فنی نیازمند باشد صورت گیرد؛ شیوه هایی که مطلقاً کمترین دقت و مراقبت را ایجاد کند. همراه با این پیشرفتها باید یورش همه جانبه ای به طرز فکرهای اجتماعی درباره جلوگیری از آبستنی صورت گیرد. اگر تعداد باروریهای روزانه فقط ۱۵۰،۰۰۰ فقره از میزان فعلی کمتر شود می توانیم جمعیت انسانی را در حد فعلی که تازه بازم اضافی است ثابت نگاهداریم.

به علاوه گرچه دست یافتن بدین امر خود به خود بقدر کافی دشوار است، باید این را هم بر آن بیفزاییم که لازم است مطمئن شویم که کنترل به جای آنکه در یکی دو منطقه روشنفکر متمرکز گردد، به نحو مناسبی در سراسر جهان توزیع شود. اگر پیشرفتهای جلوگیری از آبستنی از نظر جغرافیایی یکسان توزیع نگردد، ناگزیر به برهم خوردن تعادلی که در روابط بین گروهی حاصل شده است منجر خواهد شد.

وقتی بدین مسائل می اندیشیم مشکل است خوشبین باشیم، اما در این لحظه فرض می کنیم که این مسائل به طرزی جادویی حل شده و جمعیت حیوانات انسانی در حد فعلی یعنی تقریباً ۳۰۰۰ میلیون ثابت مانده باشد. این بدان معنی است که اگر تمام خشکیهای روی زمین را در نظر بگیریم و آن را به طور یکدواخت مسکون فرض کنیم، هم اکنون در تراز بیش از پانصد برابر تراکم جمعیت بشر اولیه قرار داریم. اگر راهی برای متوقف ساختن افزایش جمعیت بیندیشیم و به نحوی موفق شویم مردم را به طرد رقیبتری روی کره زمین پخش کنیم، باز نباید خود را گول بزنیم

که به چیزی دست خواهیم یافت که از دورشاهتی به همان اوضاع اجتماعی دارد که نیاکان نخستین ما در آن ظهور کردند. اگر می‌خواهیم از انفجارهای خشونت‌بار و تصادمهای اجتماعی پیشگیری کنیم هنوز هم نیاز به کوششهای عظیمی برای ضبط نفس داریم؛ اما اقلأً شاید از فرصتی برخوردار باشیم. ولی از سوی دیگر، اگر با بی‌قیدی اجازه دهیم که تراز جمعیت به صعود خود ادامه دهد، بزودی آن فرصت را هم از دست خواهیم داد.

اگر این هم کافی نبود، ضمناً باید بیاد بیاوریم که پانصد برابر بالاتر از تراز طبیعی اولیه خود بودن تنها یکی از دهه‌موجبی است که حالت جنگ‌آسای کنونی‌مان را به وجود آورده است. این دورنمایی ترس‌آور است و خطر این که ما به کلی تمدن خود را به ویرانی بکشانیم، چنانکه میدانیم هر روز حقیقی‌تر می‌شود. جالب است ببیندیشیم که اگر ادامه دهیم چه پیش خواهد آمد. ما چنان گام‌های بلندی در توسعه شیوه‌های مؤثرتر در جنگ‌های شیمیایی و بیولوژیکی برداشته‌ایم که سلاح‌های هسته‌ای بزودی کهنه و پیش پا افتاده می‌شود. به محض آنکه چنین چیزی روی داد، این جنگ افزارهای هسته‌ای همچون سلاح‌های سنتی پذیرفته شده با بی‌پروایی بین فوق‌قبیله‌های عمده رد و بدل خواهد گردید (البته با پیوستن بیش از پیش گروه‌ها به باشگاه هسته‌ای، «خط آتش» به صورت «شبکه آتش» پیچیده و بی‌امیدی در می‌آید.) ابرهای رادیو اکتیو حاصل که پس از آن زمین را احاطه می‌کند بر روی همه صورت‌های زندگی در سرزمینهایی که باران یا برف به خود می‌بینند گرد مرگ می‌باشد. تنها بوشمنهای افریقایی و معدودی گروه‌های دور افتاده که در مراکز خشک‌ترین مناطق صحرائی زندگی می‌کنند امکان جان بدر بردن خواهند داشت.

به کنایه باید گفت که بوشمنها تا به امروز به نحو افسانه واری ناموقتتر از تمام گروههای انسانی بوده اند و هنوز هم در اوضاع ابتدایی صیادی مخصوص بشر نخستین زندگی می کنند. گویا این هم موردی است از برگشتن سرخانه اول و یا چنانکه زمانی کسی پیش بینی کرده است، مصداقی است عالی از این که حلیمان وارث زمینند.^۱

(۱) «خوشا به حال حلیمان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.» انجیل متی باب ۵ آیه ۵-۵.

فصل پنجم

نقش پذیری و بد نقش پذیری

ما که در باغ وحش انسانی زندگی می‌کنیم باید چیزهای بسیاری را فرا گیریم و چیزهای بسیاری را به خاطر آوریم: اما از میان همه ماشینهای زیست شناختی که در گردشند، منز ما بیگمان بهترین ماشین موجود است. ما با کمک ۱۴۰۰۰ میلیون ساخته که به نحو پیچیده‌ای باهم مرتبط و در جوش و خروشند قادر به جذب و ذخیره تأثرات بسیار زیادی هستیم.

این ماشین در کاربرد هر روزی خود بسیار به نرمی کار می‌کند؛ اما وقتی در دنیای بیرون چیزی استثنایی روی دهد ما دستگاه اضطراری ویژه‌ای را به کار می‌اندازیم. پس از این هنگام است که در اوضاع فوق قبیله‌ای ما، شاید کارها به بیراهه بیفتند. این امر دو دلیل دارد: از یک سو باغ وحش انسانی که در آن زندگی می‌کنیم ما را از پاره‌ای تجربه‌ها باز می‌دارد: ما مرتباً شکار نمی‌کنیم - گوشت می‌خریم. اجساد مردگان را نمی‌بینیم - آنها را با کفن می‌پوشانند یا در تابوت پنهان می‌کنند. این بدان معنی است که وقتی خشونت، سدهای حفاظتی را در هم بشکنند ضربه‌های آن برمغزهای ما از حد معمول بزرگتر خواهد بود. از سوی دیگر، اقسام خشونت‌های فوق قبیله‌ای که آن سدها را می‌شکافند معمولاً چنان شدت‌های غیرطبیعی دارند که به طرز دردناکی داغ بر جا می‌گذارند، و مغزهای ما همیشه برای رو به رو شدن

با آنها مجهز نیستند. همین قسم یادگیری اضطرابی است که جا دارد در اینجا نظری بالاتر از حد اجمال بدان بیندازیم. هر کس که دچار حادثهٔ رانندگی سختی شده باشد منظور مرا می‌فهمد. تمام جزئیات بی‌اهمیت در يك چشم به هم زدن در حافظه نقش می‌بندد و تا آخر عمر باقی می‌ماند. همهٔ ما تجربه‌های شخصی از این گونه داریم. مثلاً من در سن هفت سالگی چیزی نمانده بود که غرق شوم، و تسا به امروز می‌توانم این واقعه را چنان به روشنی به یاد آورم که گویی همین دیروز اتفاق افتاده است. در نتیجهٔ این تجربهٔ زمان کودکی، سی سال طول کشید تا توانستم بر ترس نامعقول خود از شنا غلبه کنم. مانند همهٔ کودکان، من بسیاری تجربه‌های نامطبوع دیگر هم در طی دوران رشد خود داشتم ولی اکثریت عمدهٔ آنها اثر ماندگاری از خود به جا نگذاشتند.

پس به نظر می‌رسد که ما در گذران زندگی خود با دو گونه تجربهٔ متفاوت روبه رو می‌شویم. در يك گونه، مقابلهٔ ساده با يك حادثه، ضربه‌ای محوناشدنی و از یاد نرفتنی وارد می‌سازد و نوع دیگر فقط تأثیری ملایم دارد که به آسانی فراموش می‌شود. اگر در وضع اصطلاحات چندان سختگیر نباشیم می‌توانیم حالت اول را «یادگیری داغگونه» و حالت دوم را «یادگیری عادی» بنامیم. دریادگیری داغگونه، اثر حاصل به هیچ وجه قابل‌قیاس با تجربه‌ای نیست که منشاء آن بوده است. در یادگیری عادی، تجربهٔ اصلی باید بارها و بارها تکرار شود تا اثرش را حفظ کند. تجدیدنشدن خاطره، دریادگیری عادی سبب رنگ‌باختن واکنش می‌گردد. اما در یادگیری داغگونه چنین نیست.

کوشش برای علاج یادگیری داغگونه با دشواریهای بزرگی

رو به رو می شود و به آسانی می تواند کار را خرابتر کند. در یادگیری عادی چنین نیست. حادثه غرق شدن من این نکته را روشن می سازد. هر چه بیشتر لذت های شنار را به من گوشزد می کردند، نفرتم از آن بیشتر می شد. اگر واقعه قدیم چنان اثر داغگونه ای در من نگذاشته بود، به جای آن که بیش از پیش واکنش منفی نشان دهم، بیش از پیش واکنش مثبت نشان می دادم.

داغها موضوع اصلی این فصل نیست، اما پیش درآمد مفیدی برای آن است. موضوع داغها به وضوح نشان می دهد که حیوان انسانی قادر به قسمی یادگیری تقریباً ویژه است که به طرز یاور نکردنی سریع، صعب‌العلاج و فوق‌العاده ماندگار است و برجا نگاه داشتن آن نیازی به تمرین ندارد. این آرزوی فریبنده ای است که بتوانیم کتابها را بدین روش بخوانیم و تنها با یک بار خواندن به طور سرسری، برای همیشه تمامی مطالب آنها را به یاد آوریم. اما اگر همه یادگیریهای ما به همین صورت بود، موضوع ارزشها به کلی منتفی می شد. همه چیز برایمان اهمیت یکسان می داشت و ما از فقدان قدرت گزینش^۱ رنج می بردیم. یادگیری سریع و فراموش نشدنی برای لحظه های حیاتی ترزندگی ما کنار گذاشته شده است. تجربه های داغگونه فقط یک روی این سکه هستند. من می خواهم روی دیگر آن را امتحان کنم؛ رویی که «نقش پذیری»^۲ نامگذاری شده است.

درحالی که داغها با تجربه های دردناک و منفی مربوطند، نقش پذیری عملی مثبت است. وقتی حیوانی نقش پذیری را تجربه می کند، وابستگی مثبتی نسبت به چیزی پیدا می کند. مانند

تجربه های داغگونه، عمل به تندی به انجام می رسد. تقریباً برگشت ناپذیر است و نیازی به تحکیم بعدی ندارد. در انسان، نقش پذیری بین مادر و بچه روی می دهد. نیز هنگامی که کودک بزرگ شود و عاشق گردد می تواند روی دهد. وابسته شدن به مادر، به فرزند و به همسر جزئی از حیاتی ترین یادگیریها است که ما در تمام زندگی خود با آنها رو به رو می شویم. همین وابسته گیها است که به خاطر معاونت ویژه ای که پدیده نقش پذیری در آنها دارد صورت منحصر به فردی به خود گرفته است. کلمه «عشق» در واقع مبین عواطف شورانگیزی است که با نقش پذیری همراه است. اما پیش از آن که در مورد انسان بیشتر غور کنیم، نگاهی اجمالی به برخی از حیوانات دیگر، مفید است.

بسیاری از پرندگان جوان وقتی از تخم به درمی آیند باید بامادر خود وابستگی برقرار سازند و یاد بگیرند که او را تمیز دهند. سپس جوجه ها می توانند در پی مادر به هر سو بروند و به خاطر ایمنی در پناه او بمانند. اگر جوجه ها و بچه اردک های تازه از تخم درآمده چنین نکنند ممکن است به آسانی گم و سر به نیست شوند، زیرا فالتر و پر جنب و جوشتر از آنند که مادر بتواند بدون کمک نقش پذیری آنها را به گرد یکدیگر نگهداشته حمایتشان کند. عمل نقش پذیری می تواند به طور جدی در چند دقیقه انجام گیرد. اولین چیز بزرگ و متحرکی که جوجه ها یا بچه اردکها ببینند خود به خود «مادر» می شود. البته در اوضاع عادی، این چیز به راستی مادر آنها است. اما در اوضاع آزمایشی تقریباً هر چیزی می تواند باشد. اگر اولین شیء بزرگ و متحرکی که جوجه های ماشینی می بینند اتفاقاً بادکنکی نارنجی باشد که با تکه نخ کشیده می شود، جوجه ها به دنبال آن خواهند رفت.

بادکنک به سرعت مبدل به «مادر» می‌شود. این عمل نقش‌پذیری چنان نیرومند است که اگر پس از چند روز جوجه‌ها را بین این بادکنک نارنجی و مادر حقیقی (که قبلاً از مرض دید بهمان شده بود) مخیر کنند، آنها بادکنک را ترجیح خواهند داد. هیچ دلیلی قاطعتر از مشاهده یک دسته جوجه‌های آزمایشی که مشتاقانه به دنبال بادکنکی نارنجی می‌دوند و به کلی مادر اصلی خود را در آن نزدیکی فراموش کرده‌اند، برای پدیده نقش‌پذیری نمی‌توان ارائه داد.

بدون این گونه آزمایش‌ها می‌شد اظهار نظر کرد که پرندگان جوان به مادر طبیعی خود می‌پیوندند زیرا از بودن با او سود می‌برند. نزدیک مادر ایستادن معادل گرم ماندن، یافتن غذا و آب و غیره است. اما بادکنک نارنجی هیچ کدام از این نفع‌ها را دربر ندارد، با وجود این به سادگی تصویر نیرومند مادر می‌شود. بنابراین نقش‌پذیری برخلاف یادگیری معمولی جنبه واکنش نسبت به منفعت‌ها ندارد بلکه فقط دارای جنبه مجاورت است. می‌توان آن را «یادگیری مجاورتی» خواند. همچنین برخلاف یادگیری عادی، نقش‌پذیری دارای دوره‌ای بحرانی است. جوجه‌ها و بچه اردک‌های جوان فقط در دوره کوتاه چند روزه بعد از تولد به نقش‌پذیری حساسند. با گذشت زمان، اگر قبلاً نقش‌پذیرفته باشند، از چیزهای بزرگ و متحرک به‌هراس می‌افتند و دیگر نقش‌پذیری را دشوار می‌یابند.

پرندگان جوان وقتی بزرگ شوند، مستقل می‌گردند و از رفتن به دنبال مادر دست می‌کشند. اما اثر نقش‌پذیری اولیه بازهم محو نمی‌شود. به آنها نه فقط گفته شده است که مادرشان کیست، بلکه نیز گفته شده است که به چه نوعی تعلق دارند.

نقش پذیری در زمان بلوغ بدیشان کمک می‌کند تا شریک جنسی خود را به‌جای نوعهای بیگانه، از میان همنوعان برگزینند. این را هم باید از راه آزمایش ثابت کرد. اگر حیوانات جوان به توسط دایه‌هایی از نوع دیگر پرورش یابند، پس از بالغ شدن می‌کوشند تا به جای همنوعان خود با افرادی از نوع دایه جفت شوند. البته این همیشه اتفاق نمی‌افتد ولی موارد زیادی از آن دیده شده است. (ما هنوز نمی‌دانیم که چرا این امر در پاره‌ای از موارد روی می‌دهد و در مواردی دیگر روی نمی‌دهد.)

دربیان حیوانات اسیر، این وابستگی پذیری به نوعهای بیگانه می‌تواند به اوضاع عجیب و غریبی بینجامد. وقتی چلچله - هایی که به دست کبوتران پرورش یافته‌اند از نظر جنسی بالغ شوند، چلچله‌های دیگر را فراموش می‌کنند و می‌کوشند تا با کبوترها جفت گردند. همچنین کبوترهایی که به وسیله چلچله‌ها بزرگ شده باشند سعی می‌کنند با چلچله‌ها جفت شوند. یک طاووس نر باغ وحش که به حال خود در یک محوطه بزرگ زندگی لاک‌پشتها بزرگ شده بود، دائماً برای خزندگان گمراه خودنمایی می‌کرد ولی از هر گونه واکنشی در مقابل طاووسی ماده و تازه وارد خودداری می‌نمود.

من این پدیده را بد نقش‌پذیری^۱ نامیده‌ام. این پدیده به طور وسیعی در دنیای روابط انسان و حیوان روی می‌دهد. برخی از جانوران اگر از آغاز تولد از همنوعان خود جدا و به وسیله انسانها دست پرورده شوند، ممکن است بعداً نه باگزیدن دستی

1) MaL-imprinting

که به آنها خوراک داده است، بلکه از راه مقاربت با آن واکنش نشان دهند. معلوم شده است که چلچله‌ها اکثراً بدین گونه عکس - العمل نشان می‌دهند. این کشف تازه‌ای نیست. این پدیده از زمانهای دور، از هنگامی که بانوان رومی برای سر گرم ساختن خود پرنده نگاه می‌داشتند شناخته شده بود (ظاهراً لدا^۱ بلند پروازتر بوده است.) همان طور که بعضی از صاحبان سگها در این موضوع به نحو دردناکی آگاهند، پستانداران خانگی گاهی پای انسان را بغل می‌کنند و می‌کوشند تا با آن در آمیزند. نگهبانان باغ وحش هم باید در فصل جفت‌گیری، چشمان محتاط خود را باز نگاه دارند. وقتی افراد نوعهای حیوانی، جدا شده و دست پرورده باشند، نگهبانان باید آماده‌ی مقابله با هر پیشامدی از عاشق شدن شترمرغ استرالیایی گرفته تا گشن‌خواهی گوزن باشند. من خود یک بار به در دسر فعالیت‌های جنسی یک پاندای بزرگ ماده دچار شدم. این واقعه در مسکو روی داد که من مقدمات جفت‌گیری او و تنها پاندای نری را که در خارج از چین وجود داشت فراهم کرده بودم. او توجهات مداوم جنسی پاندای نر را نادیده می‌گرفت، اما هنگامی که من دستم را به میان میله‌ها بردم و پشت او را نوازش کردم، با افراشتن دم و نشان - دادن حالت دعوت کامل جنسی واکنش نشان داد و حال آنکه پاندای نر فقط چند قدم آن طرفتر بود. فرق بین دو حیوان این بود که پاندای ماده را زودتر از پاندای نر و در همان سنین اولیه از هم‌نو عاتش جدا کرده بودند. پاندای نر به صورت پاندای پاندا

(۱) Leda، در اساطیر یونان، همسر زیندارئوس پادشاه اسپارت بوده است. زئوس خدای خدایان برای به دست آوردن او خود را به شکل قو درآورد؛ اشاره نویسنده به همین افسانه است. - س. م.

بالغ شده بود، اما پاندای ماده اکنون پاندای آدم بود. گاهی ممکن است به نظر رسد که يك حيوان «آدمی شده»، در هنگام پیشروی جنسی به سوی انسانها می تواند فرق بین انسان ماده و انسان نر را تمیز دهد؛ اما این تشخیص می تواند گمراه کننده باشد. مثلاً بوقلمون نر بد نقش پذیرفته ای می کوشید تا با مردان جفت شود اما به زنان حمله می کرد. این رفتار دلیل مهیجی داشت: زنان دامن می پوشند و با خود کیف دستی حمل می کنند. بوقلمونهای نر مهاجم بالهای خود را می آویزند و دارای غیب هستند. از این رو بوقلمون، زنان را به صورت نرهای رقیب می دید و به آنها حمله می کرد و پیشرویهای جنسی خود را برای مردان اختصاص داده بود.

باغ وحشها پر از حیواناتی است که در اثر مهر بانیهای نسنجیده انسانها با رنج و سختی بزرگ و دست آموز گردیده و سپس به میان جماعتی از هموعان خود بازگشت داده شده اند. اما تا آنجا که به جانوران مجرد و رام شده مربوط است، هموعان آنها دیگر بیگانگانی ترس آور و غریبه از نوع «دیگری» هستند. در یکی از باغ وحشها، شمپانزه بالغ نری هست که به مدت بیش از ده سال با شمپانزه ماده ای در يك قفس بوده است. آزمایشهای پزشکی نشان داده است که نر از نظر جنسی سالم است و نیز می دانیم که شمپانزه ماده پیش از آنکه به نزد این شمپانزه نر فرستاده شود تولید مثل کرده بوده است. اما از آنجا که میمون نر يك مجرد دست آموز بوده، ماده را به کلی ندیده می گیرد. هرگز با ماده نمی نشیند، نوازش نمی کند و کوششی برای اینکه سوارش شود به عمل نمی آورد. در نظر نر، شمپانزه ماده تعلق به نوع دیگری دارد، سالها مجاورت با ماده، میمون نر را دگرگون

نکرده است.

این قبیل حیوانات ممکن است نسبت به هموعان خود به شدت مهاجم شوند، نه بدین علت که رقیب خود به حسابشان می‌آوردند، بلکه از آن رو که آنها را چون دشمنان بیگانه می‌بینند. عرف معمول آنها که در اوضاع عادی به مصالحه‌های بدون خونریزی می‌انجامد، از هم می‌پاشد. به یک ماده راسوی هندی دست آموز و رام، نری که به صورت وحشی شکار شده بود عرضه گردید، بدین امید که باهم زادو ولد کنند؛ اما از همان لحظه که نر وارد قفس شد، ماده به او حمله کرد. بالاخره به نظر رسید که آنها به حالتی تقریباً پایدار از ناسازگاری متقابل رسیده‌اند. اما حیوان نر می‌بایست زیر فشار روحی قابل ملاحظه‌ای بوده باشد زیرا به زودی غده درآورد و مرد. حیوان ماده بی‌درنگ به همان حال دوستانه سابق خود بازگشت.

ماده بیری دست‌آموز برای اولین بار در زندگی در قفسی پهلوی قفس بیر نری که به حالت وحشی شکار شده بود جای داده شد. ماده بیر می‌توانست نر را ببیند و او را بو بکشد، اما هنوز آن دو نمی‌توانستند با هم ملاقات کنند. این بار هم وضع عیناً مانند مورد قبلی بود. ماده بیر چنان «آدمی خو» شده بود که به محض درك حضور بیر نر، به دورترین سوی قفس خود گریخت و از حرکت کردن خودداری نمود. این واکنش برای یک ماده بیر غیر عادی بود، ولی برای نوع پذیرفته شده او (انسان) چنین رفتاری در هنگام دیدار یک بیر خیلی هم‌عادی می‌نمود. ماده بیر از این هم فراتر رفت. از غذا خوردن دست کشید و چندین روز رد کردن غذا را ادامه داد تا اینکه بیر نر را دور کردند.

درمورد اوچند هفته طول کشید تا توانستند او را به حال معمولی دوستانه و فعالش برگردانند به طوری که خودش را به میله‌های قفس بمالد تا مورد نوازش مراقبانش قرار گیرد.

گاهی وضع پرورش طوری است که حیوان شخصیت جنسی دوگانه پیدا می‌کند. اگر حیوان به وسیله انسانها و در حضور همنوعان خود پرورده شود، ممکن است وقتی بالغ شد سعی کند هم با آدمها وهم با همنوعان خودش جفت شود. در اینجا بدنش پذیرایی جزئی است و مقداری از نقش پذیری معمولی نیز در آن دخالت دارد. این مورد برای حیواناتی که به سرعت نقش می‌پذیرند، مثلاً برای بچه اردک یا جوجه، غیر محتمل است. اما پستانداران با کندی بیشتری اجتماعی می‌شوند و زمان کافی برای وقوع نقش پذیری دوگانه وجود دارد. مطالعات دقیق آمریکاییها در باره سگها این موضوع را به روشنی تمام نشان داده است. مرحله اجتماعی شدن برای سگهای خانگی از سن بیست روزگی تا شصت روزگی دوام دارد. اگر در این مدت سگهای خانگی به کلی از انسان جداگردند (با فرمان از دور تغذیه شوند)، از قطب دیگر، یعنی به صورت حیوانات حقیقتاً وحشی به بار خواهند آمد. اما اگر هم در حضور سگها و هم با انسانها پرورش یابند، نسبت به هر دو نوع رفتار دوستانه خواهند داشت.

میمونهایی که در تنهایی کامل یعنی هم دور از میمونهای دیگر وهم جدا از دیگرانواع ومنجمله انسان پرورده شوند، در زندگی بعدی خود تطابق با هر گونه تماس اجتماعی را تقریباً ناممکن خواهند یافت. وقتی آنها را نزد همنوعانشان، که از نظر جنسی

فمالند جا دهیم، نمی‌دانند چگونه واکنش نشان دهند. اکثراً از برقرار کردن هر گونه تماس اجتماعی می‌هراسند و با عصبانیت در گوشه‌ای می‌نشینند. آنها طوری نقش ناپذیرفته مانده‌اند که حیواناتی واقعاً غیر اجتماعی هستند، حتی اگر به نوعی بسیار اجتماعی هم متعلق باشند. اگر با حیوانات جوان دیگری از هم‌نوعان خود، اما بدون مادر پرورده شوند، بدین نحو رنج نخواهند برد، بلکه علاوه بر نقش‌پذیری والدینی، قسمی نقش‌پذیری رفاقتی نیز پدید می‌آید. این هر دو عمل می‌تواند در وابسته ساختن حیوان به نوع خودش سهمی برعهده داشته باشد.

دنیای حیوانات بدنقش‌پذیرفته جای عجیب و ترسناکی است. بدنقش‌پذیری موجودی می‌آفریند که از نظر روانی دوتخمه است؛ به الگوهای رفتاری نوع خودش عمل می‌کند، اما این رفتارها را به سوی مریی پذیرفته خود متوجه می‌سازد. تنها به دشواری بسیار، می‌توان او را دوباره با نوع خودش تطابق داد و گاهی حتی این هم ناممکن است. برای پاره‌ای از انواع، پیامهای جنسی هم‌نوعان‌شان به قدر کافی نیرومند و پاسخهای آنها به قدر کافی غریزی هست که حیوان بتواند از پرورش غیرعادی خود جان سالم به در برد، اما برای بسیاری از نوعها، نیروی نقش‌پذیری چنان است که همه چیز را درمی‌نوردد.

خوب است وقتی دوستداران حیوانات به درام کردن، حیوانات وحشی جوان روی می‌آورند، اینهارا در نظر داشته باشند. مسئولان باغ وحشها، مدتهای درازی از دشواریهای بزرگی که در زمینه زاد و ولد بسیاری از حیواناتشان با آنها روبه‌رو می‌شدند در حیرت بودند. گاهی این دشواریها ناشی از مسکن یا

خوراك نامناسب، اما اكثرأ علت همان بد نقش پذیری حیوانات مورد نظر، پیش از ورود به باغ وحش بوده است.

وقتی به سوی حیوان انسانی باز گردیم، اهمیت نقش پذیری به قدر کافی روشن است. بچه انسان در طول ماههای اولیه زندگی خود مرحله حساسی از اجتماعی شدن را می گذراند؛ در این مرحله، کودک وابستگی ژرف و ماندگاری به نوع خود و مخصوصاً به مادرش پیدا می کند. مانند نقش پذیری در حیوانات، این وابستگی تماماً موکول به بهره های جسمانی که کودک از مادر به دست می آورد از قبیل تغذیه و نظافت نیست، بلکه یادگیری مجاورتی معمول در نقش پذیری نیز روی می دهد. کودک نوزاد نمی تواند مانند بچه اردک، با رفتن به دنبال مادر، خود را نزدیک بیونگام دارد؛ ولی می تواند با به کار بردن الگوی لبخند به همان نتیجه برسد. لبخند برای مادر جالب است و او را تشویق می کند که پهلوی نوزاد بماند و با وی بازی کند. این لبخند های گاه به گاه و سرگرم کننده، به تحکیم پیوند بین کودک و مادر کمک می کند. هر يك از آنها در ذهن دیگری نقش می بندد و وابستگی دوجانبه و نیرومندی به وجود می آید؛ این پیوند مداومی است که برای زندگی آینده کودک فوق العاده اهمیت دارد. کودکانی که خوب تغذیه و پاکیزه می شوند ولی از نقش پذیری اولیه دوست داشتن، محروم می گردند، ممکن است دچار اضطرابهایی شوند که مادام العمر گریبانگیرشان باشد. یتیمان و اطفالی که مجبورند در پرورشگاه زندگی کنند، که در آن مراقبت شخصی و ایجاد پیوند بناگیز محدود است، غالباً به صورت بزرگسالانی مضطرب بار می آیند. پیوند نیرومندی که در طی نخستین سال زندگی استوار

شده باشد، توانایی تشکیل پیوندهای استوار در زندگی بزرگسالی آینده را به دنبال خواهد داشت.

نقش‌پذیری خوب اولیه، حساب‌پس‌انداز عاطفی بزرگی برای کودک باز می‌کند. اگر به‌مدای هزینه‌هایش سنگین شود، موجودی کافی برای برداشت خواهد داشت. اگر در ضمن بزرگ شدنش، مراقبت‌های پدر و مادری به‌خطا برود (مانند جدایی از والدین، طلاق یا مرگ) قابلیت به تحلیل بردن ضربه‌ها منوط به چگونگی وابستگی در نخستین سال‌های حیات خواهد بود. دشواریهای بعدی البته باج خود را خواهند گرفت، اما اینها نسبت به دشواریهای ماههای اولیه ناچیز است. کودک پنج‌ساله‌ای که در زمان جنگ گذشته از لندن بیرون برده شده و از مادرش جدا گردیده بود، وقتی از او پرسیدند که کیست جواب داد: «من هیچ چیز هیچ‌کس نیستم.» ضربه وارد بر او آشکارا زیانبار بود. اما اینکه آیا در این گونه موارد چنین ضربه‌ها سبب آسیب ماندگار گردد یا نه، تا حد زیادی بستگی به این دارد که ضربه وارد، مؤید تجربه‌های قبلی یا با آنها ناسازگار باشد. ناسازگاری باعث گیجی می‌شود که می‌توان آن را رفع و رجوع نمود. اما تأیید، اضطرابهای پیشین را سخت‌تر خواهد کرد.

پس از این به مرحله بزرگ بعدی در موضوع وابستگی، یعنی به پدیده جنسی‌زوج‌سازی می‌رسیم. «بایک نظر عاشق شدن» شاید برای همه ما اتفاق نیفتد، اما از افسانه بودن هم به دور است. عاشق شدن تمام ویژگیهای نقش‌پذیری را به همراه دارد. دوره حساسی است (سالهای نخستین بلوغ) که بیشتر احتمال وقوع آن می‌رود. عاشق شدن عمل بالنسبه سریمی است. اثرش نسبت به

مدت پیدایش آن طولانی است، و می‌تواند حتی وقتی آشکارا نفی هم در کار نباشد دوام یابد.

درمقابل، می‌توان بحث کرد که بسیاری از زوج‌سازیه‌های اولیه ما ناپایدار و يك روزه است. جواب این‌است که در سنين بلوغ و سالهای بلافاصله پس از آن، به‌ثمر رسیدن ظرفیت تشکیل يك پیوند زوجیت جدی قدری زمان می‌گیرد. این باروری، مرحله تحولی به وجود می‌آورد که در طی آن می‌توانیم به اصطلاح قبل از پریدن در آب، آن را امتحان کنیم. اگر جز این بود، همه ما کاملاً بر عشق‌های نخستین خود پابند می‌شدیم. در اجتماعات امروزی، مرحله تحول طبیعی به وسیله ادامه غیر ضروری پیوند پدر و مادری مصنوعاً طولانی شده است. والدین در هنگامی که از لحاظ زیست‌شناختی باید فرزندان خود را رها کنند، مایلند که باز هم از آنها جدا نشوند. علت آن بقدر کافی سراسر است: نیازهای بفرنج باغ وحش انسانی، ادامه زندگی مستقل را برای يك فرد چهارده- پانزده ساله غیر ممکن می‌سازد. این ناتوانی، کیفیت کودکانه‌ای به فرد می‌بخشد که پدر و مادر را تشویق می‌کند تا علی‌رغم اینکه فرزندان اکنون از نظر جنسی بالغ شده است، به واکنش والدینی خود ادامه دهند. این امر نیز به نوبه خود، بسیاری از الگوهای نوزاد گونه را در فرزندان طولانی می‌سازد. به طوری که این الگوها به نحوی غیر طبیعی با الگوهای تازه زمان بلوغ روی هم می‌افتند. در نتیجه، کشش‌های قابل توجهی بروز می‌کند و غالباً بین پیوند والدین-فرزند و گرایش نوظهور جوان برای تشکیل پیوند تازه زوجیت جنسی تصادم روی می‌دهد. این تقصیر والدین نیست که بچه‌هایشان نمی‌توانند دردنیای

فوق قبیله‌ای بیرون از خود دفاع کنند، و گناه فرزندان هم نیست که نمی‌توانند از صدور پیامهای نوزاد گونه ویی پناها نه به سوی والدین، خودداری نمایند. گناه به گردن اوضاع موجود در زیستگاه غیر طبیعی شهری است که در مقایسه با مدت رشد زیست - شناختی حیوان انسانی جوان، نیاز به سالهای کارآموزی بیشتری دارد.

علی‌رغم دخالت این مانع در گسترش رابطه پیوند زوجیت تازه، نقش‌پذیری جنسی به زودی به بیرون راه می‌گشاید. عشق جوانی شاید نوعاً یک‌روزه باشد، اما در ضمن می‌تواند فوق‌العاده شدید هم باشد؛ آن قدر شدید که پابند شدن ابدی بر «عشق کودکی» علی‌رغم غیر عملی بودن این روابط از نظر اقتصادی و اجتماعی، در پاره‌ای از موارد اتفاق می‌افتد. حتی اگر این پیوندهای زوجیت ابتدایی در زیر فشار از هم بپاشد، باز اثر خود را باقی خواهد گذاشت. غالباً چنین به نظر می‌رسد که در کاوشهای بعدی برای یافتن یک شریک جنسی در مرحله بلوغ کاملاً مستقل، جستجوی ناخودآگاهانه برای کشف دوباره بعضی از ویژگیهای اصلی نخستین خاطره جنسی نهفته است. شکست قطعی در این جستجو چه بسا می‌تواند عاملی پنهانی برای سست کردن پایه‌های ازدواجی شود که اگر آن خاطره نبود می‌توانست توفیق‌آمیز باشد.

این پدیده اشتباه گرفتن پیوند محدود به مورد «عشق کودکی» نیست و در هر مرحله‌ای می‌تواند روی بدهد و مخصوصاً احتمال دارد که ازدواج‌های دوم را به خطر اندازد. در اینجا غالباً مقایسه‌های خاموش و گاهی هم نه چندان خاموش با همسر اول انجام می‌گیرد، اشتباه گرفتن پیوند، همچنین می‌تواند نقش مهم و

زیانبار دیگری هم بازی کند و آن هنگامی است که پیوند والدین-فرزند با پیوند زوجیت جنسی اشتباه شود. برای دریافتن این مطلب باید دوباره ببینیم پیوند والدین-فرزند با کودک چه می کند. این پیوند سه چیز را به کودک القا می کند: ۱- این سرپرست مخصوص و شخصی من است. ۲- این نوعی است که من بدان تعلق دارم. ۳- این همان نوعی است که من باید در زندگی آینده ام با آن جفت شوم.

دو دستور اول سراسر هستند. این دستور سوم است که می تواند به خطا برود. اگر پیوند نخستین با سرپرستی از جنس مخالف دارای تداومی استثنایی بوده باشد، پاره ای از مشخصه های فردی سرپرست هم می تواند در ذهن کودک نقش بیند و در پیوند جنسی بدی او اثر بگذارد. کودک به جای آنکه پیام را بدین صورت دریافت کند: «این همان نوعی است که من باید در زندگی آینده ام با آن جفت شوم»، آنرا بدین گونه می خواند: «این همان جور آدمی است که من باید در زندگی آینده ام با آن جفت شوم».

اثر محدودکننده ای از این گونه می تواند مسئله ای جدی بشود. دخالت آن در عمل زوج سازی جنسی به علت تصورات ماندگار از والدین، ممکن است به همسرگزینی ویژه ای بینجامد که از همه جنبه های دیگر بسیار نامناسب باشد. برعکس، کسی که در غیر این صورت می توانست همسر کاملاً سازگاری باشد، شاید در رسیدن به رابطه ای کامل ناموفق بماند، زیرا آن مرد یا زن فاقد پاره ای از مشخصه های پیش پا افتاده اما اصلی والدین طرف خود بوده است. (« پدرم هرگز این کار را نمی کرد.» -

« اما من پدرت نیستم.»)

این پدیده پردردسر «اشتباه گرفتن پیونده» ظاهراً معلول میزان شدید و غیر طبیعی عزلت واحد خانوادگی است که غالباً در دنیای شلوغ باغ وحش انسانی به هم می‌رسد. پدیده «غریبه‌ها در میان ما» مایل است پایه‌های مشارکت قبیله‌ای را که خمیرمایه اختلاط اجتماعی معمول در جماعت‌های کوچک است سست سازد. خانواده‌ها به حالت دفاعی در خود فرو می‌روند و خویشتن را در قفس‌های ایواندار یا نیمه مجزا از یکدیگر مخفی می‌کنند. متأسفانه هیچ نشانه‌ای از بهبود این وضع مشاهده نمی‌شود و حتی نشانه‌ها معکوس است.

اکنون که از مسئله اشتباه گرفتن پیوند می‌گذریم، باید یک انحراف شکفت انگیز تر نقش‌پذیری را در انسان در نظر بگیریم: بدن‌نقش‌پذیری در خودمان. در این مقام به دنیایی غیر هادی پا می‌گذاریم که در اصطلاح آن را فتیشیسم^۱ یا بت پرستی جنسی می‌گویند.

برای عده قلیلی از افراد، چگونگی اولین تجربه جنسی می‌تواند از نظر روان‌شناسی اثر فلج‌کننده‌ای داشته باشد. این گونه افراد به جای آنکه تصویر جفت بخصوصی در آنها نقش بندد، از لحاظ جنسی نسبت به شیء بیجان‌ی که در آن هنگام حاضر بوده است پابند می‌شوند. هنوز اصلاً روشن نیست که چرا بسیاری از ما می‌توانیم از این پابند شدن‌ها که از جنبه توالدناهنجار هستند بگریزیم. شاید این امر بستگی به خیره‌کنندگی یا مهابت برخی از جنبه‌های واقعه اولین کشف عمده جنسی ما داشته باشد.

1) Fetishism

این پدیده هرچه باشد بسیار کوبنده است. با استناد به مدار کسی از تاریخچه امر که در اختیار ما است چنین به نظر می‌رسد که وابستگی به بت جنسی بیشتر وقتی روی می‌دهد که اولین کامیابی جنسی بی‌اختیار صورت گیرد یا شخص تنها باشد. در بسیاری موارد می‌توان رد آن را تا نخستین انزال در پسر تازه بالغ گرفت که غالباً در غیاب جنس مؤنث و بدون مقدمات معمولی زوج‌سازی صورت می‌گیرد. شیء مشخصی که در لحظه انزال حاضر بوده است، بیدرتنگ اهمیت جنسی پایدار و نیرومندی به دست می‌آورد. چنان است که گویی تمامی نیروی نقش‌پذیری زوج‌سازی تصادفاً به سوی شیء بیجان هدایت گردیده و در یک چشم به هم زدن نقش عمده‌ای برای بقیه عمر شخص به آن شیء واگذار شده باشد.

این شکل‌تکان دهنده بدن نقش‌پذیری احتمالاً آن قدر هم که به نظر می‌آید کمیاب نیست. البته بیشتر ما به جای دستکش پوستی یا چکمه چرمی، اولین پیوند زوجیت خود را با عضوی از جنس مخالف برقرار می‌سازیم و از این که پیوندهای زوجیت خود را آشکارا اعلام کنیم خوشحالیم؛ چون یقین داریم که دیگران احساسات ما را می‌فهمند و در آن سهیمند. اما بت پرست جنسی که طرف جنسی ناهنجارش به طور پایدار در ذهن او نقش بسته است، میل دارد درباره وابستگی عجیب خود ساکت بماند. شیء بیجان که موضوع وابستگی جنسی او است و برای خود وی اهمیت بسیار دارد، در نظر دیگران بی‌معنی است و او به خاطر ترس از ریشخند آن را مخفی می‌کند. این وابستگی نه تنها برای اکثریت وسیع مردم عادی، بلکه برای دیگر بت پرستان جنسی نیز معنی کم

دارد زیرا هریک از آنها دارای ویژگیهای خاص خود است. دستکش پوستی همان‌گونه که برای فرد غیربت پرست بی‌اهمیت است، برای بت‌پرستی هم که پابند به چکمه چرمی باشد اهمیتی ندارد. بنابراین بت‌پرست جنسی که وابستگی او در زمینه‌ای کاملاً اختصاصی است با خویش‌تن تنها می‌ماند.

درمقابل، می‌توان گفت که پاره‌ای از ایشیا درعالم بت‌پرستی جنسی با تواتری تکان‌دهنده پیدا می‌شود. مثلاً کالاهای لاستیکی بویژه بسیار رایج است. اهمیت این امر با بررسی چند مورد خاص از پیدایش بت‌های جنسی آشکارتر می‌گردد.

پسر دوازده ساله‌ای وقتی اولین انزال را تجربه می‌کرد، با کتی از جنس پوست روباه ور می‌رفت؛ وقتی بزرگ شد فقط می‌توانست با بودن پوست به رضایت جنسی برسد؛ او قادر نبود به روش معمول با زنان آمیزش کند. دختر جوانی اولین انزال را هنگامی آزمود که ضمن استنسا، تکه مخمل سیاهی را در چنگ می‌فشرد؛ در بزرگسالی، مخمل از نظر جنسی برای او اهمیت اساسی کسب کرد؛ تمام خانه‌اش را با مخمل تزئین کرده بود و تنها بدین منظور ازدواج کرد که پول بیشتری برای خریدن مخمل بیشتر به دست آورد. پسر چهارده ساله‌ای نخستین تجربه جنسی خود را با دختری به عمل آورد که لباس ابریشمی پوشیده بود. بعدها او قادر نبود با زنان برهنه عشقبازی کند. فقط وقتی می‌توانست تحریک شود که زن لباس ابریشمی پوشیده باشد. پسر جوان دیگری وقتی اولین انزالش روی داد از پنجره به بیرون خم شده بود. در هنگام انزال همکل کسی را دید که با عصای زیر بنل ازجاده می‌گذشت. پس از ازدواج فقط در صورتی می‌توانست

باهمسرش عشق‌بازی کند که زن در رختخواب عصا زیر بغل بزند. يك پسر نه ساله در لحظه اولين انزال، دستکش نرمی را به آلت تناسلی خود می‌مالید، در بزرگسالی دستکش پرست شد و دارای مجموعه‌ای متشکل از چندین صد دستکش گردید. همه فعالیت‌های جنسی او متوجه این دستکشها بود.

مثالهای زیادی از این قبیل وجود دارد که بت جنسی فرد بزرگسال را آشکارا با اولین تجربه جنسی او مربوط می‌سازد. اشیای بتگونه دیگر عبارتند از: کفش، چکمه سواری، یخه آهاری، سینه‌بند، جوراب، زیرپوش، چرم، لاستیک، پیش‌بند، دستمال، مو، پا و لباسهای مخصوصی از قبیل اونیفورم پرستاری. گاهی این بتگونه‌ها اجزای اساسی مورد نیاز برای مقاربتی رضایت بخش (و گرنه معمولی) هستند؛ گاهی نیز به کلی جای طرف جنسی را می‌گیرند. غالباً چون فشارها و مالشهای گوناگون در اولین تحریک جنسی هر فرد اثر مهمی دارند، از این رو به نظر می‌رسد که جنس و بافت اشیا در این مقام از ویژگیهای مهم بیشتر آنها به شمار می‌آید. اگر کالایی با کیفیتهای لمسی بسیار مشخص در کار باشد، ظاهراً از امکان بیشتری برای بتگونه جنسی شدن برخوردار است. این امر را می‌توان دلیل رواج زیاد بتگونه‌هایی از قبیل اشیای لاستیکی، چرمی و ابریشمی به حساب آورد.

بتگونه‌های کفش، چکمه و پا نیز معمول است و احتمالاً در اینجا نیز فشار بدنی به سهولت می‌تواند دخالت داشته باشد. مورد کلاسیکی از يك پسر چهارده ساله وجود دارد که با دختر بیست ساله‌ای که کفش پاشنه بلند پوشیده بود بازی می‌کرد. پسر روی زمین دراز کشیده بود و دختر به شوخی روی او ایستاده بود و

لگدش می‌زد. وقتی پای دختر روی آلت تناسلی پسر قرار گرفت، پسر اولین انزال خود را آزمود. در بزرگسالی، این تنها صورت فعالیت جنسی او شد. وی در طول زندگی خود بیش از صد زن را واداشت که با کفش پاشنه بلند روی او بایستند و لگدش بزنند. در غایت مطلوب، طرف می‌بایست دارای وزن معینی بوده کفشی به رنگ مخصوص پوشیده باشد. اولین برخورد می‌بایست تا حد امکان بادقت بازآفرینی شود تا بیشترین واکنش حاصل گردد.

این حالت اخیر نشان می‌دهد که آزار طلبی^۱ چگونه به وجود می‌آید. مثلاً پسر جوان دیگری اولین تجربه خود را بی-اختیار هنگامی آزمود که با دختری بسیار تنومندتر از خودش کشتی می‌گرفت. در زندگی بعدی، به زنان سنگین وزن و مهاجم که در هنگام برخورد های جنسی آماده اذیت کردن او بودند پابند شد. دشوار نیست تصور کنیم که چگونه پاره‌ای از اشکال سادیسم نیز می‌تواند به راه مشابهی به وجود آید.

وابسته شدن به بگونه جنسی، با عمل معمولی عادت کردن از چند جهت متفاوت است: مانند نقش‌پذیری (یا تجربه داغگونه که در آغاز این فصل از آن یاد کردم)، وابسته شدن بسیار سریع است، اثر ماندگاری دارد و معکوس ساختن آن بسیار دشوار می‌باشد. همچنین در دوره حساسی ظاهر می‌شود. این عمل هم مانند نقش‌پذیری، فرد را به شیئی غیر عادی پابند می‌کند و جهت رفتار جنسی را از چیزی که از نظر زیست‌شناختی عادی است، یعنی از افراد جنس مخالف، منحرف می‌سازد. فقط اینکه شیئی غیر عادی

1) Masochism

مانند دستکش لاستیکی اهمیت مثبت جنسی کسب کند زیان آور نیست؛ بلکه حذف کامل همه اشیاى جنسى ديگراست که مسئله می-آفرینند. بدنش پذیرى درمواردى که ذکر شد چنان نیرومنداست که همه علايق ممکن جنسى را د به مصرف می-رساند. درست همان طور که بچه اردکهاى آزمایشى فقط به دنبال بادکنک نارنجى می-روند و به کلی مادر حقیقى خود را فراموش می-کنند، دستکش-پرست هم فقط بادستکش جفت می-شود و به کلی جفتهای بالقوه را از یاد می-برد. همین انحصارى بودن عمل نقش پذیرى است که وقتى مکانيسم آن خطا کند دشواری به بار می-آورد. همه ما بافتها و فشارهای گوناگون را دربر خوردهای جنسى چون وسایل کمكى، تحريك کننده می-یابیم. در واکنش به ابريشم یا مخمل نرم چیز غریبى وجود ندارد. ولى اگر منحصراً بدانها پابند شویم به طوری که چیزی در ردیف پیوند زوجیت با آنها به وجود آوریم (مانند کفش پرستى که وقتى با کفشهای دختران تنها می-ماند و از حضورشان چنان شرمکین می-شد که گویى آنها خود دختران هستند)، در این صورت می-توان گفت که مکانيسم نقش پذیرى سخت به خطا رفته است.

چرا باید تعداد قلیل اما به هر حال قابل توجهی از حیوان-های انسانی از این گونه بدنش پذیرى رنج ببرند؟ حیوانات ديگر در اوضاع طبیعى و به حالت توحش چنین به نظر نمی-آیند. برای آنها چنین وضعى وقتى روی می-دهد که گرفتار و در اوضاع کاملاً مصنوعى دست پرورده شوند، یا هنگامی که آنها را بانوعهای بيگانه دريك محدوده نگاهدارند و یا وقتى آزمایشهای خاصى روی آنها انجام گیرد. شاید آنچه گفته شد سررشته را به دست دهد. چنانکه

قبلاً تأکید کرده‌ام، در باغ وحش انسانی، اوضاع برای ما که نوع قبیله‌ای ساده‌ای هستیم به شدت مصنوعی است. در بسیاری از فوق قبیله‌های ما، رفتار جنسی در مرحله بحرانی بلوغ اکیداً ممنوع است. اما گرچه آن را با همه گونه ممانعت‌های غیر طبیعی مخفی نموده بر آن سرپوش می‌گذارند، هیچ چیز نمی‌تواند به طور کامل از آن جلوگیری کند. رفتار جنسی به زودی منفجر می‌شود و اگر در هنگام انفجار بعضی اشیای شدیداً مشخص وجود داشته باشد در این صورت شاید آن اشیای تأثیری بیش از حد از خود بر جای گذارند. اگر جوان در حال رشد، در مرحله زودتری به تدریج در مسائل جنسی با تجربه‌تر شده باشد، و اگر تجربه‌های اولیه جنسی او غنی‌تر باشد و کمتر زیر بار فشار تصنع‌های فوق قبیله‌ای قرار بگیرد، شاید بتوان از بدن‌نقش‌پذیری بعدی اجتناب کرد. جالب خواهد بود اگر بدانیم چه تعداد از بت پرستان جنسی افراطی، کودکان یکدانه بدون برادر و خواهر بوده یا در زمان نوجوانی در برقرار کردن تماس‌های شخصی کمرو و خجالتی بوده‌اند، یا در میان خانواده تقریباً سخت‌گیری می‌زیسته‌اند. تحقیقات بیشتری مورد نیاز است، اما من گمان دارم که نسبت این قبیل افراد در میان بت پرستان جنسی زیاد خواهد بود.

یک صورت مهم بدن‌نقش‌پذیری که از آن یاد نکرده‌ام همجنس‌گرایی است. من آن را تا به حال مطرح نکرده‌ام زیرا پدیده پیچیده‌تری است، و نیز از آن رو که بدن‌نقش‌پذیری فقط بخشی از داستان آن است. رفتار همجنس‌گرایی می‌تواند به یکی از چهار علت زیر بروز کند: نخست آنکه می‌تواند به صورت موردی از بدن‌نقش‌پذیری عیناً مانند بت پرستی جنسی روی بدهد. اگر اولین

تجربه جنسی در زندگی فرد شدید باشد و در اثر برخوردی خودمانی با فردی همجنس صورت گیرد، در این حالت ممکن است پابند شدن به همان جنسیت به سرعت ایجاد گردد. چنانچه دو پسر نوجوان باهم مشغول کشتی گرفتن یا سرگرم نوعی ملاءبه جنسی باشند و انزال دست دهد، این موضوع می تواند به بدنش پذیری منجر شود. عجیب این است که پسرها غالباً انواع و اقسام تجربه های جنسی اولیه را بایکدیگر انجام می دهند، ولی بازهم اکثریت عمده آنها در بزرگسالی دگر جنس گرا می شوند. در این مورد هم احتیاج داریم درباره علل این که چرا عده کمی پابند می شوند و اکثریت پابند نمی گردند مطالب بیشتری بدانیم. مانند بت پرستی جنسی، در اینجا هم شاید این امر به درجه غنای تجربه اجتماعی پسر مربوط شود. او هر چه از نظر اجتماعی مقیدتر و هر چه از معاشرتهای شخصی بریده تر باشد، ضمیر جنسیتش خالی تر خواهد بود. بسیاری از پسرها تخته سیاهی جنسی دارند که بر آن هر چیزی را می توان به راحتی رسم کرد، پاک کرد یا دوباره کشید. اما پسرهای درون گرا ضمیر جنسی خود را بکر و سفید نگاه می دارند. اگر بالاخره چیزی روی آن کشیده شود اثری بسیار افسانه ای خواهد داشت و او احتمالاً تصویر را مادام العمر حفظ خواهد نمود. پسرهای شیطان و برون گرا شاید داخل در فعالیت های همجنس گرایی گردند ولی آن را با سادگی به تجربه برگزارد می کنند و رد می شوند و با پیشروی در اکتشافات خود برای اجتماعی شدن، تجربه های بیشتر و بیشتری به دست می آورند.

این موضوع مرا به علل دیگر رفتار همجنس گرایی مداوم رهنمون می شود. می گویم «مداوم»، زیرا البته فعالیت های همجنس-

گرایی مختصر و زودگذر برای اکثریت عمده هر دو جنس، در نقطه‌ای از زندگی‌شان به صورت بخشی از اکتشافات جنسی رخ می‌دهد. برای بسیاری از مردم، مانند پسرهای شیطان، اینها تجربه‌های ملایمی است و معمولاً به زمان کودکی محدود می‌شود. اما برای برخی، الگوهای همجنس‌گرایی غالباً تا مرحله حذف تقریباً همه و یا همه فعالیت‌های دگرجنس‌گرایی در تمام عمر دوام می‌یابد. بدنقش‌پذیری از گونه‌ای که شرح دادم مبین تمام این حالتها نیست. یک سبب ثانوی و بسیار ساده این است که جنس مخالف به نحوی استثنائاً نامطبوع در قبال فرد معینی رفتار کند. پسری که از سوی دختران به وحشت افتاده باشد، چه بسا ممکن است به جایی برسد که پسرهای دیگر را چون طرفهای جنسی جالبتری تلقی نماید، بدون آنکه توجه کند آنها جنساً به عنوان جفت، اشیای نامناسبی هستند. دختری که بیش از حد از طرف پسران ترسانده شود، شاید به همان ترتیب واکنش نشان داده برای یافتن طرفهای جنسی به سوی دختران دیگر متوجه شود. البته ترساندن تنها مکانیسم نیست: لورفتن و صورت‌های دیگر تنبیه اجتماعی یا بدنی از سوی جنس مخالف می‌تواند همان اثر را داشته باشد. (حتی اگر جنس مخالف مستقیماً متخاصم نباشد، فشارهای فرهنگی که ممنوعیت‌های سختی بر ضد فعالیت‌های دگرجنس‌گرایانه قائل می‌شوند ممکن است به همان نتیجه برسند).

اثر عمده سوم در پیدایش همجنس‌گرایی پایدار، ارزیابی نقش والدین در زمان کودکی است. اگر بچه‌ای پدری ضعیف‌النفس و زیر سلطه مادر داشته باشد، مخصوصاً احتمال دارد که نقش مذکر و مؤنث با هم مشتبه و معکوس گردد. سپس این موضوع، به

انتخاب جنس نادرست به جای طرف پیوند زوجیت در زندگی آینده تمایل پیدا می‌کند.

علت چهارم واضحتر است. اگر جای افراد جنس مخالف برای مدت درازی در محیط زیست خالی باشد در این صورت اعضای همجنس، بهترین شیء بمدی برای برخورد های جنسی می‌شوند. مردی که بدین ترتیب از زن جدا مانده، یازنی که از مرد به دور افتاده باشد ممکن است پیوسته به همجنس‌گرایی روی بیاورد بی آنکه هیچ يك از سه عاملی که قبلاً گفتیم اصلاً دخالتی داشته باشد. مثلاً يك زندانی مرد شاید از بدنقش‌پذیری گریخته باشد، شاید به جنس مخالف علاقه داشته باشد و شاید پدرش به نحو کاملاً مردانه‌ای بر مادرش مسلط بوده باشد؛ با وجود این اگر او را در میان جماعتی از زندانیان که همگی مرد - یعنی نزدیکترین چیز به انسان مؤنث - باشند محدود سازند، ممکن است باز هم همجنس‌گرایی دایمی بشود. اگر در زندانها، مدارس شبانه روزی، کشتیها یا پادگانهای نظامی وضع يك جنسی برای چند سال دوام یابد، شاید همجنس‌گرایی فرصت طلب بالاخره به فواید الگوهای جنسی اجباری خود معتاد شود و ممکن است پس از بازگشت به محیط دو جنسی هم بدان ادامه دهد.

از چهار علت فوق که به رفتار همجنس‌گرایی مداوم منجر می‌شود تنها اولی به فصل حاضر مربوط است، ولی مهم بود که همه آنها را در اینجا شرح دهیم تا سهم نسبی بدنقش‌پذیری در این پدیده ویژه جنسی روشن گردد.

رفتار همجنس‌گرایانه در دیگر حیوانات معمولاً از مقوله «بهترین چیز بمدی» است و با حضور افراد جنساً فعال از جنس

مخالف از بین می‌رود. با وجود این در جاهایی که تجربه‌های جنسی ویژه‌ای انجام گرفته، موارد معدودی از حیوانات همجنس‌گرای دایمی دیده شده‌است. مثلاً اگر بچه مرغابیهای وحشی در گروه‌های پنج تاده تایی تماماً متشکل از افراد نر در طی هفتاد و پنج روز اول زندگی با هم نگاه داشته شوند و در این مدت هرگز با حیوان ماده‌ای از هم‌نوعان خود روبه‌رو نگردند، برای همیشه همجنس‌گرا خواهند شد. اکنون اگر آنها را در استخری رها کنند که هر دو جنس حضور داشته باشند، ماده‌ها را به‌طور کلی نادیده می‌گیرند و بین خود پیوند های زوجیت همجنس - گرایانه برقرار می‌سازند. این وضع سالیان دراز و چه بسا در تمام مدت زندگی مرغابیهای همجنس‌گرا دوام می‌یابد و هیچ‌یک از تمهیدهای مرغابیهای ماده نمی‌تواند تغییری در آن بدهد. چلچله‌هایی که به‌صورت جفت‌های همجنس‌گرا نگاه‌داری شوند، از نظر مزاجت باهم معروفتند و ممکن است تشکیل پیوند زوجیت کاملی بدهند. دو چلچله نر که بدین طریق از لحاظ جنسی نقش پذیرفته بودند، تمامی دوره تولید مثل را باهم گذراندند: همکاری برای ساختن آشیانه، روی تخم خوابیدن و پروردن جوجه‌ها. البته تخمهای بارور می‌بایست از آشیانه یک زوج حقیقی تهیه شود، اما این تخمها به زودی پذیرفته شد و هر یک از دو نر همجنس‌گرا طوری واکنش نشان می‌داد که گویی تخمها را جفتش گذاشته است. اگر پس از تشکیل یافتن پیوند همجنس‌گرایانه، یک چلچله ماده حقیقی به‌میان آنها فرستاده می‌شد، مشکوک است که توجهی به‌وی می‌کردند. در چنان مرحله‌ای، همجنس‌گرایی دست‌کم در طی یک دوره کامل تولید مثل دوام می‌یافت.

بد نقش پذیری در حیوان انسانی محدود به روابط جنسی نیست. در روابط والدین-فرزندی نیز می‌تواند روی بدهد. تا آنجا که به نقش پذیرفتن نوزاد از والدینی از نوع نادرست مربوط می‌شود، مدارك قابل توجه کم است. موارد مشهور به اصطلاح «بچه-گرگها» (کودکان سرراهی یا گم شده که ماده گرگها آنها را شیر داده و پرورده‌اند) هرگز کاملاً به اثبات نرسیده و فعلاً باید در قلمرو افسانه پردازی باقی بماند. با وجود این، اگر چنین چیزی می‌توانست اتفاق بیفتد، نمی‌توان شك کرد که «بچه-گرگها» به کلی از دایه‌های خود نقش پذیر می‌شدند.

در عوض، باحالت معکوس تقریباً هر روز رو به روی می‌شویم. وقتی حیوان جوانی به دست يك دایه انسانی پرورده شود، تنها حیوان خانگی بد نقش پذیر نمی‌گردد؛ دایه انسانی نیز غالباً به طرز شدیدی بد نقش پذیر می‌شود و نسبت به حیوان جوان طوری واکنش نشان می‌دهد که گویی او بچه آدمیزاد است. همان فداکارهای عاطفی را در باره حیوان به عمل می‌آورد و چنانچه مشکلی پیش آید همان دلشکستگیها روی می‌دهد.

درست همان طور که يك شبه سرپرست، مثلاً «بادکنک نارنجی بچه اردکها»، دارای پاره‌ای کیفیتهای اصلی است که آن را برای بد نقش پذیری مناسب می‌سازد، شبه کودک هم اگر دارای کیفیتهای ممیزه بچه‌های آدمیزاد باشد، مناسبتر می‌گردد. بچه‌های آدمی، بی‌پناه، نرم، گرم، گوش‌تالود، دارای صورت صاف و چشمان بزرگ هستند و گریه می‌کنند. حیوان جوان هر چه بیشتر از این صفات بهره‌مند باشد، بیشتر احتمال دارد که رابطه‌ای سرپرست-فرزندی با دایه انسانی بد نقش پذیرفته‌ای برقرار سازد.

بسیاری از پستانداران جوان تقریباً همه این ویژگیها را دارند و فوق‌العاده آسان است که انسان در ظرف چند دقیقه از آنها نقش بد بپذیرد. آهوبچه‌ای نرم، گرم و بزرگ چشم که برای مادرش بعبع می‌کند، یا توله سگ بی‌پناه و گوش‌تالودی که برای مادر گمشده‌اش زوزه می‌کشد، منعکس‌کننده تصویر کودکان نیرومندی است که کمتر انسان مؤثنی در مقابل آن مقاومت می‌کند. چون پاره‌ای از ویژگیهای کودکان این قبیل حیوانات حتی نیرومندتر از صفات بچه آدمی واقعی است انگیزش فوق‌العاده از جانب شبه نوزاد، غالباً می‌تواند قویتر از آن نوزاد طبیعی بشود و بد نقش‌پذیری شدیدتر می‌گردد.

شبه نوزادان يك عیب بزرگ دارند: خیلی زود بزرگ می‌شوند. حتی آنها که رشدشان کند است، فقط در کسری از زمان لازم برای بالغ شدن نوزاد انسان، به صورت بالغ‌های فعال در می‌آیند. از آن پس این حیوانات اداره ناپذیر می‌شوند و جاذبه خود را از دست می‌دهند. اما حیوان انسانی، نوع نابه‌ای است و گامهایی برای علاج این رشد نامطلوب برداشته است. به وسیله جفت گیریهایی برگزیده در طول قرن‌ها ترتیبی داده است که جانوران خانگی نوزاد گونه‌تر شوند، چنان که مثلاً سگها و گربه‌های بزرگسال تقریباً قیافه هم‌ردیفان وحشی خردسال خود را پیدا کرده‌اند. آنها بیشتر بازیگوش و کمتر مستقل می‌مانند و نقش خود را همچون جانشین بچه‌ها ادامه می‌دهند.

در پاره‌ای از نژادهای سگ (سگهای خانگی یا سگهای «بازیچه») این عمل تا حد نهایت پیش برده شده است. این سگها نه تنها کودکانه رفتار می‌کنند بلکه ضمناً خردسال هم به

نظر می‌آیند و احساس می‌شوند. وضع اندامهای آنها به طور کلی دستکاری شده است تا حتی در زمان بلوغ هم با تصویر بچه‌انسان دمسازتر باشد. بدین طریق این سگ‌های می‌توانند چون شبه‌نوزادان رضایت‌بخشی مورد استفاده قرار گیرند؛ البته نه فقط به مدت چندماه به صورت توله سگ، بلکه برای ده سال یا بیشتر، یعنی مدتی که در حد انطباق با دوران کودکی انسان است. از این گذشته، آنها از یک جهت بهتر از بچه حقیقی هستند، زیرا در تمام مدت، بچه نما باقی می‌مانند.

سگ‌پکنی مثال خوبی است. جد وحشی سگ پکنی (مانند جد همه سگ‌های خانگی) گرگ است، مخلوقی که وزنش شاید به ۱۵۰ پاوند یا بیشتر برسد. وزن متوسط انسان بالغ اروپایی نیز بسیار نزدیک بدین حد یعنی ۱۵۵ پاوند است. وزن طفل نوزاد انسان تقریباً بین پنج تا ده پاوند و متوسط آن کمی از هفت پاوند بیشتر است. پس برای آنکه گرگی به شبه‌نوزادی خوب مبدل گردد، باید وزنش به یک پانزدهم میزان طبیعی کاهش داده شود. سگ پکنی حاصل پیروزی در این عمل است و وزن آن امروزه بین هفت تا دوازده پاوند و به‌طور متوسط در حدود ده پاوند است. تا اینجا که بدنیست. از لحاظ وزن با بچه‌انسان مطابقت می‌کند و حتی وقتی بزرگ شد اولین ویژگی حیاتی شبه‌نوزاد را دارد یعنی چیز کوچکی است. اما بعضی پیشرفتهای دیگر هم مورد نیاز است. پاهای سگ معمولی نسبت به بدنش بسیار درازند. نسبت‌های آنها بیشتر آدم بالغ را بیاد می‌آورد تا نوزادی با اندامهای کوتاه. پس، پایش بریده باد! با جفتگیریهای دقیق و برگزیده می‌توان فشارهایی در جهت کوتاه شدن هرچه

بیشترپاها وارد آورد تا جایی که حیوان فقط بتواند «تاتی تاتی» کند. این عمل نه تنها نسبتها را اصلاح می کند بلکه به عنوان سرانه، حیوان را بی دست و پا و بی پناه هم می سازد، که باز از خصوصیات ارزنده نوزادگونه است. اما هنوز هم چیزی کسر داریم. سگ برای لمس کردن به قدر کافی گرم است، اما به قدر کافی نرم نیست. موی سگ وحشی در طبیعت، خیلی کوتاه، سفت و زبر است؛ پس، مویش دراز بادا جفت گیری برگزیده دوباره به فریاد می رسد و موی دراز، نرم و افشان ابریشمین فراهم می کند و احساس اساسی نرمی فوق العاده نوزاد گونه را به وجود می آورد.

اصلاحات دیگری هم بر روی شکل طبیعی سگ وحشی لازم است. او باید گوشنالودتر، بزرگ چشم تر و کوتاه دم تر بشود. کافی است فقط به یک سگ پکنی نگاه کنیم تا ببینیم این دگرگونیها نیز با موفقیت اعمال شده است. گوشها خیلی راست و کشیده بود؛ به وسیله بزرگتر و آویخته تر ساختن گوشها و پوشاندنشان با موهای دراز و افشان، ممکن شده است که آنها را به نمونه قابل قبولی از آرایش موی نوزاد در حال رشد مبدل سازند. صدای گرگ وحشی خیلی بم است. اما کاهش در اندازه بدن، از این نکته نیز غافل نمانده و آهنگ زیرتر و نوزادگونه تری به صدای حیوان داده است. بالاخره چهره باقی می ماند. گرگ وحشی چهره بسیار کشیده ای دارد و در اینجا نیز جراحی پلاستیک توارثی کوچکی لازم است. صرف نظر از اینکه این کار فکهارا موج و غذا خوردن را دشوار می سازد، باید آن را انجام داد؛ و بدین ترتیب سگ پکنی چهره صاف و درهم فشرده ای به

هم می‌رساند. در اینجا هم امتیاز سرانه‌ای وجود دارد، زیرا این تغییر شکل او را بی‌پناهتر می‌سازد و از این لحاظ که باید برایش غذای مناسبتری فراهم کنند، بیشتر به شبه سرپرست خود متکی می‌شود؛ و این خود یکی از فعالیت‌های اساسی در سرپرستی است. و اکنون شبه نوزاد پکنی ما نرمتر، گوش‌تالودتر، بی‌پناهتر و بزرگ چشم‌تر و صاف چهره‌تر نشده و آماده است تا در هر انسان بزرگسال مستعدی که در سرراهش قرار بگیرد پیوند بد نقش - پذیری مستحکمی ایجاد کند. اینها چنان مؤثر است که سگهای پکنی نه تنها در حقشان مادری می‌شود، بلکه با انسانها زندگی می‌کنند، با آنها به سفر می‌روند، دکترهای (دامپزشک) مخصوص به خود دارند و غالباً اجسادشان مثل اجساد انسانها در گور دفن می‌گردد و حتی در وصیت‌نامه‌ها، درست مثل فرزندان انسان برایشان ثروت به ارث گذاشته می‌شود.

پیش از این در زیر عنوانهای دیگر گفته‌ام که این شرح است نه نقد. درك این مطلب دشوار است که چرا برخی از مردم از این گونه فعالیتها انتقاد می‌کنند و حال آنکه این فعالیتها به وضوح نیازی اساسی را برآورده می‌سازند که غالباً نمی‌تواند از راههای عادی ارضا گردد. حتی دشوارتر است که بفهمیم چگونه بعضیها می‌توانند يك قسم نقش پذیری را قبول کنند اما از پذیرش اقسام دیگر ناتوانند. مثلاً بسیاری از افراد، بد نقش‌پذیری جنسی را نفی می‌کنند و از اندیشه عشقبازی يك مرد بابتگونه‌ای جنسی یا مقاربت با مردی دیگر به خشم می‌آیند، اما در عین حال وقتی انسانی بزرگسال با سگ دست آموزی ور می‌رود یا بچه میمونی را با بطری غذا می‌دهد، با خوشحالی از این بد نقش‌پذیری والدینی

استقبال می‌کنند. اما چرا این تفاوت را قائل می‌شوند؟ از نظر زیست‌شناختی واقعاً تفاوتی بین این دو فعالیت نیست. بد‌نقش‌پذیری در هر دو مستقر است و هر دو ناشی از انحراف روابط عادی انسانی است. اما گرچه از لحاظ زیست‌شناختی هر دو مورد باید در ردیف ناهنجاریها طبقه‌بندی شوند، هیچ‌یک از آنها ضرری برای آدمهای کنارگود، یعنی افرادی بیرون از رابطه، ندارد. شاید حس کنیم که برای بت‌پرستان جنسی یا حیوان‌دوستان بی‌فرزند، لذت‌بخش‌تر می‌بود اگر می‌توانستند آزمایش‌های زندگی خانوادگی کامل برخوردار شوند. ولی این ضرر آنهاست نه ضرر ما، و ما سببی نداریم که نسبت به هیچ‌کدامشان خصومت بورزیم.

ما باید با این حقیقت رو به رو شویم که با زندگی کردن در باغ وحش انسانی به ناچار از بسیاری روابط ناهنجار رنج می‌بریم. ما مجبوریم که به راههای غیرعادی با انگیزه‌های غیرعادی سروکار پیدا کنیم. دستگاه عصبی ما برای سرکردن با این وضع مجهز نیست و الگوهای واکنشی ما گاهی به خطا می‌رود. شاید ما نیز خود را همانند حیوانات آزمایشی یا جانوران باغ وحش، پابند پیوندهای عجیب و گاهی زیان‌بخش بباییم. شاید هم از اشتباه گرفتن پیوندها به طور جدی رنج ببریم. اینها برای هر یک از ما در هر زمانی ممکن است روی دهد. این هم به سادگی یکی دیگر از مخاطرات وجود داشتن در مقام یک ساکن باغ وحش انسانی است. همه ما قربانیان بالقوه‌ایم و وقتی در وجود شخص دیگری بدین قربانی بر می‌خوریم، مناسبترین واکنش این است که به جای بی‌گذشتی خونسردانه، همدردی نشان دهیم.

فصل ششم

تلاش انگیزه جویی

وقتی انسان به سن بازنشستگی می‌رسد، غالباً خواب این‌را می‌بیند که آرام در آفتاب بنشیند. او با آسودن و «سخت نگرفتن» امیدوار است زندگی لذت‌بخش دوران پیری را کش بدهد. اگر بتواند رؤیای آفتاب‌گرفتن خود را حقیقت بخشد، یک چیز مسلم است: او عمرش را دراز نمی‌سازد بلکه آن را کوتاه می‌کند. دلیل آن ساده است: با این ترتیب او در تلاش انگیزه‌جویی تسلیم شده است. در باغ وحش انسانی همه ما در طول زندگی خود درگیر این تلاش هستیم و اگر از آن دست بکشیم یا به طرز نادرستی بدان پردازیم جداً دچار دردسر می‌شویم.

هدف تلاش عبارت است از تحصیل مقدار مطلوبی انگیزه از محیط زیست. این به معنای مقدار بیشینه نیست. همان‌طور که ممکن است کم انگیزه باشیم، نیز امکان دارد که پرا انگیزه باشیم. مقدار آرمانی (یا میانه شاد) درجایی بین این دو حد نهایی قرار دارد. این به میزان کردن حجم صدای موسیقی می‌ماند؛ اگر صدا خیلی آهسته باشد اثری نمی‌بخشد و اگر بسیار بلند باشد باعث ناراحتی می‌گردد. در نقطه‌ای بین این دو حد، ترازوی آرمانی وجود دارد؛ و دست یافتن به همین تراز است که در موجودیت کلی ما هدف تلاش انگیزه‌جویی است.

این امر برای انسان فوق قبیله‌ای آسان نیست. چنان است که گویی او با صدها «رادپو»ی رفتاری احاطه شده باشد که برخی از آنها زمزمه می‌کنند و پاره‌ای دیگر فریاد می‌کشند. اگر در نهایت، همه آنها زمزمه کنند یا به طور یکنواخت سداهایی یکسان را پیوسته تکرار نمایند، شنونده از عطلت شدیدی رنج خواهد برد و اگر همه رادیوها فریادزن باشند، فشارهای سختی را خواهد آزمود.

برای نیای قبیله‌ای نخستین ما، این مسئله چندان دشوار نبود. نیازهای بقا او را مشغول نگاه می‌داشت. زنده ماندن، غذا و آب یافتن، از قلمرو خود دفاع کردن، از دشمنان دوری جستن، به دنیا آوردن کودکان و پروردن آنها، ساختن پناهگاه و نگهداری از آن، تمامی وقت و نیروی او را می‌گرفت. حتی وقتی روزگار به نحوی استثنایی بد بود، تلاشها اقلاباً بالنسبه سراسر است بود. برای او هرگز امکان نداشت که درمرض بيهود گیها و تضادهای بفرنج و پیچیده‌ای قرارگیرد که امروزه درزندگی فوق قبیله‌ای چنین عادی شده‌اند. همچنین احتمال ندارد که او بی جهت از عطلت حاصل از بی‌انگیزگی شدید که آن‌هم متعارضاً می‌تواند درزندگی فوق قبیله‌ای واردشود، رنج برده باشد. بنابراین، صورتهای پیشرفته تلاش انگیزه‌جویی از ویژگیهای حیوان شهر نشین است. اما در بین حیوانات وحشی یا انسانهای «وحشی»، در محیط زیست طبیعی-شان یافت نمی‌شود. ولی آن راهم درمیان انسانهای شهر نشین و هم در گونه‌های مخصوصی از حیوانات شهر نشین یعنی ساکنان باغ وحش پیدا می‌کنیم.

باغ وحش حیوانی هم مثل باغ وحش انسانی برای ساکنان

خود غذا و آب مرتب، حفاظت در مقابل عوامل طبیعی و رهایی از دست مهاجمان طبیعی تأمین می‌کند. باغ وحش، بهداشت و سلامت ساکنان خود را بر عهده می‌گیرد. ضمناً ممکن است در پاره‌ای از موارد آنها را زیر فشار شدید قرار دهد. در این موقعیت فوق‌العاده مصنوعی، حیوانات باغ وحش نیز مجبورند که تلاش برای بقا را به تلاش انگیزه جویی تغییر دهند. وقتی در داده‌ها از دنیای اطراف بسیار کم باشد، آنها باید راههایی برای افزایش آن بیابند و اگر اتفاقاً خیلی زیاد باشد (مانند هراسهای جانوری که تازه دستگیر شده است) باید بکوشند تا آن را کاهش دهند.

برای پاره‌ای از انواع، این مسئله جدی‌تر است تا برای دیگران. از این نظر دو نوع بنیادی حیوان وجود دارد: متخصصان و فرصت طلبان. متخصصان آنهایی هستند که به ابزاری عالی برای بقا مجهز شده‌اند که تمامی موجودیتشان را در گرو خود دارد و بر زندگی ایشان مسلط است. این مخلوقات عبارتند از مورچه - خورها، کوالاها^۱، پاندهای بزرگ، مارها و عقابها. مادام که مورچه خورها مورچه، کوالاها برگ اکالیپتوس، پاندها بوتۀ خیزران، و مارها و عقابها شکارهای ویژه خود را داشته باشند، می‌توانند استراحت کنند. آنها تخصصهای تغذیه‌ای خود را چنان کامل ساخته‌اند که به شرط اینکه نیازهای خاصشان برآورده شود،

1) Input

(۲) Koala: حیوان درختزی بومی استرالیا باظاهری شبیه به خرس، به‌درازای تقریباً ۶۰ سانتیمتر. - م.

می‌توانند الگوی زندگی تنبلانه یا بدون انگیزه‌ای را بپذیرند. مثلاً عقاب به مدت بیش از چهل سال در قفس خالی کوچکی زندگی می‌کند بدون آن که به مرحلهٔ نوك زدن چنگالهای خود برسد؛ البته بدین شرط که بتواند همه روزه چنگالها را در گوشت خرگوش تازه کشته شده‌ای فرو ببرد.

فرصت‌طلبان تا این اندازه خوشبخت نیستند. آنها انواعی از قبیل سگها، گرگها، راکونها، کواتیها^۱، میمونها و عنترها هستند که ابزار اختصاصی و منحصر به فردی برای بقا در ایشان ظاهر نشده است. آنها همه فن حریفها، بی هستند که چشمشان در پی هر امتیاز کوچکی است که محیط زیست بتواند ارائه دهد. آنها در حالت توحش هرگز دست از اکتشاف و تحقیق بر نمی‌دارند. هر چیزی را که بتواند زه تازه‌ای بر کمان بقایفزاید به آزمایش می‌کشند. آنها طاقت آسودن برای مدتی دراز را ندارند و تکامل، این امر را متیقن ساخته است. این حیوانات، دستگاه اعصابی به هم رسانده‌اند که از بیکارگی گریزان است و همواره آنها را پابه‌راه می‌دارد. در میان همهٔ این انواع، انسان عالی‌ترین فرصت‌طلبان است. او هم مانند دیگران به شدت کاوشگر است، و او نیز چون دیگران نیازی درونی و زیست‌شناختی به دریافت انگیزه از محیط زیست خود دارد.

واضح است که در باغ وحش (یا شهر)، انواع فرصت‌طلب، از تصنیف بودن اوضاع بیش از همه رنج می‌برند. حتی اگر برای آنها جیره‌های غذایی کاملاً متعادلی فراهم گردد و صادقانه پناه

داده شوند و حمایت گردند، بازهم دچار عطلت و کسالت و بالاخره عصبانی خواهند شد. هرچه ما به شناخت رفتار طبیعی این حیوانات نزدیکتر شده‌ایم، واضحتر گردیده‌است که مثلاً میمونهای باغ وحش چیزی بیش از کاریکاتورهای معمول شده همردیفان وحشی خود نیستند. اما حیوانات فرصت طلب آسان تسلیم نمی‌شوند. آنها بر ضد اوضاع نامطلوب، بامهارت قابل توجهی واکنش نشان می‌دهند. ساکنان باغ وحش انسانی نیز چنین می‌کنند. مقایسه واکنشهای حیوان باغ وحش با واکنشهایی که در باغ وحش انسانی یافت می‌شود، کمک خواهد کرد تا توازیهای تکان دهنده‌ای که بین این دو محیط بسیار مصنوعی وجود دارد برای ما تداعی شود.

تلاش انگیزه جویی مبتنی برشش اصل بنیادی است و مفید است که این اصول را یک به یک بررسی و در هر مورد ابتدا باغ وحش حیوانی و سپس باغ وحش انسانی را امتحان کنیم. این اصول عبارتند از:

۱- اگر انگیزه خیلی ضعیف باشد می‌توانید باز داده^۱ رفتاری خود را با ایجاد مسائل غیر لازم که بتوانید بعداً آنها را حل کنید افزایش دهید.

همه‌ما درباره وسایل صرفه جویی در وقت چیزهایی شنیده‌ایم؛ اما این اصل به وسایل اتلاف وقت مربوط می‌شود. تلاش کننده راه انگیزه جویی با ابداع الگوهای ماهرانه برای خود کارهایی می‌تراشد که در نبودن آن الگوها ساده‌تر اجرا می‌شود یا اصلاً

دیگر نیازی به اجرای آنها نیست.

ممکن است گربه‌ای وحشی را در قفس خود در باغ وحش ببینیم که پرندهٔ مرده یا موش مرده‌ای را به هوا می‌اندازد و سپس در پی آن بالامی‌پرد و بر آن فرود می‌آید. گربه با پرتاب کردن شکار خود می‌تواند حرکت، و در نتیجه «زندگی» را بدان بازگرداند و از این رو به خود فرصت اجرای «کشتن» تازه‌ای را بدهد. به همین نحو راسوی هندی اسپری را می‌توان دید که تکهٔ گوشتی را «به قصد کشتن تکان می‌دهد».

دامنهٔ این گونه مشاهدات تا حیوانات خانگی نیز کشیده می‌شود. سگ خانگی نازپرورده و خوش خوراک، سوپ یا تکه چوبی را پیش پای اربابش می‌اندازد و صبورانه منتظر پرتاب شدن آن شیء می‌ماند. وقتی آن شیء دارد در هوا یا روی زمین حرکت می‌کند، به صورت «شکار» درمی‌آید و می‌توان به تعقیب آن پرداخت، آن را گرفت و «کشت» و دوباره برای یک اجرای دیگر بازگرداند. سگ خانگی شاید گرسنهٔ غذا نباشد اما گرسنهٔ انگیزه است.

راکون گرفتار در قفس هم به سبک خود همین قدر مبتکر است. اگر غذای در کار نباشد که او در یک جویبار نزدیک به جستجوی آن برآید، در هر جایی به جستجوی آن خواهد پرداخت، حتی اگر جویباری هم در بین نباشد. حیوان غذایش را پهلوی ظرف آب می‌برد، آن را در ظرف می‌اندازد و گمش می‌کند؛ سپس به جستجوی آن می‌پردازد. وقتی آن را یافت، پیش از خوردن با آن ورمی‌رود. گاهی حتی با این عمل غذا را ضایع می‌سازد چنانکه تکه‌های نان به صورت خمیر غیر قابل استفاده‌ای درمی‌آید. اما

اهمیتی ندارد، زیرا شوق عقیم مانده غذاجویی حیوان ارضا شده است. اتفاقاً همین موضوع منشاء افسانه‌ای قدیمی است که را کونها غذای خود را می‌شویند.

جونده بزرگی موسوم به آگوتی^۱ هست که شباهت به خو کچه هندی دارد که سوارچوب پا شده باشد. این حیوان در حالت توحش بعضی از میوه‌ها و سبزیها را پیش از خوردن پوست می‌کند. آنها را بین پاهای پیشین خود نگاه می‌دارد و مثل پرتقال پوست می‌کند. فقط پس از اینکه آن چیز را کاملاً پوست کند شروع به خوردن می‌کند. در حالت اسارت، این میل به پوست کندن از عقیم ماندن سر باز می‌زند. اگر سیب یا سیب زمینی کاملاً پاکیزه‌ای به یک آگوتی بدهیم حیوان باز هم آن را با وسواس پوست می‌کند و پس از خوردن آن، پوسته‌ها را هم می‌خورد. این حیوان حتی در مورد يك تکه نان نیز می‌کوشد تا آنرا «پوست بکند».

چون به باغ وحش انسانی باز گردیم، تصویر به نحو تکان دهنده‌ای مشابه است. ما با زاده شدن در فوق قبیله‌ای امروزی به دنیایی رانده می‌شویم که درخشندگی فکر آدمی تقریباً بیشتر مسائل بنیادی بقا را حل کرده است. ما هم درست مانند حیوانات باغ وحش درمی‌یابیم که محیط زیستمان سرچشمه امنیت است. بسیاری از ما باید مقدار معینی کار انجام دهیم ولی ضمناً در سایه پیشرفت‌های فنی، مقدار زیادی وقت برای شرکت جستن در تلاش انگیزه جویی بر ایمان باقی می‌ماند. مادیکر سراپا مجذوب مسائل یافتن خوراک و پناهگاه، پرورش فرزندان، دفاع از کاشانه یا اجتناب

1) Agouti

از دشمنان خود نیستیم. اگر در مقابل، شما ادعا کنید که هرگز دست از کار نمی‌کشید، در این صورت باید این پرسش اساسی را برای خود پیش بکشید: آیا می‌توانید کمتر کار کنید و باز زنده بمانید؟ پاسخ در بسیاری از موارد باید «آری» باشد. کار کردن برای انسان فوق‌قبیله‌ای امروز در حکم رفتن به شکار برای یافتن غذا است و او هم مانند ساکنان باغ وحش حیوانی، غالباً این الگو را بسیار ظریفتر از حدی که واقعاً لازم است به کار می‌برد. او برای خود مسئله می‌آفریند.

تنها رده‌هایی از فوق‌قبیله، که به اصطلاح متحمل مشقت شدید هستند به‌طور در بست برای بقا کار می‌کنند. اما حتی آنها هم اگر بتوانند وقتی صرفه‌جویی نمایند مجبور می‌شوند بنا بر دلیل ویژه ذیل به تلاش انگیزه‌جویی روی بیاورند: سیاد قبیله‌ای بدوی شاید «کارگر بقاء» بوده باشد، اما تکالیف او متنوع و مجذوب‌کننده بوده است. انسان زیر دست و نگون بخت فوق‌قبیله‌ای وضعیت بدین خوبی نیست. به‌علت تقسیم کار و صنعتی شدن، مجبور شده است کارهای شدیداً بی‌تحرک و تکراری و همان روند همیشگی را روز تا روز و سال تا سال انجام دهد و مغز غول‌آسایی را که در جمجمه‌اش جا دارد آزرده سازد. او وقتی چند لحظه‌ای برای خودش به دست آورد، مانند هر کس دیگر در دنیای جدید، نیازمند روی آوردن به تلاش انگیزه‌جویی است؛ زیرا مسئله انگیزش علاوه بر مقدار، به تنوع، و گذشته از کمیت به کیفیت نیز مربوط می‌شود.

چنانکه گفته شد، برای دیگران، بسیاری از فعالیتها جنبه کار به‌خاطر کار دارد و اگر به‌قدر کافی هیجان آور باشد، تلاش‌کننده-

مثلاً يك سوداگر - شاید متوجه شود که در ساعات کار اداری چنان به نکات بسیار پرداخته است که در باقی اوقات می تواند به خود اجازه آسودن بدهد و به فعالیتهای ملایمتری روی بیاورد. او می تواند در کنار آتش بخاری همراه با مشروبی تسکین بخش چرت بزند یا در رستوران ساکتی شام بخورد. اگر ضمن شام بر قصد بد نیست ببینیم رقصیدن او چگونه است. نکته اینجا است که کارگر بقا هم شاید سرشب برای رقصیدن برود. در نگاه اول به نظر می رسد که تناقضی در این امر نهفته باشد، اما بررسی بیشتر نشان می دهد که يك دنیا تفاوت بین این دو قسم رقص وجود دارد. سوداگران بزرگ برای رقصهای پر تلاش و رقابت آمیزی که در سالنهای رقص بر پا می شود نمی روند. پایکوبی ناهنجار آنها در کف باشگاه شبانه (که اندازه کوچکش متناسب با نیاز ایشان به انگیزه های کوچک بر گزیده شده است) بسیار از رقابت آمیز یا وحشیانه بودن بدور است. کارگر غیر ماهر شاید رقص ماهر می شود؛ سوداگر ماهر احتمال دارد که رقصنده بی مهارتی گردد. دهر دو مورد، شخص به تعادلی دست می یابد که البته هدف تلاش انگیزه - جویی است.

در ساده سازی بیش از حد برای توضیح مطلب، من تفاوت بین دو گونه را طوری نشان داده ام که بسیار همانند تفکیک طبقاتی به نظر می رسد و حال آنکه چنین نیست و بسیاری از سوداگران عطلت زده هم هستند که متحمل آن گونه تکالیف دفتری می باشند که تقریباً به همان يك نواختی کار بسته بندی در کنار میز کارخانه است. آنها هم مجبورند در وقت آزاد خود به جستجوی صورتهای باز آفرینی انگیزه دارتری بر آیند. همچنین مشاغل یدی ساده

بسیاری وجود دارد که نوع کارشان غنی و متنوع است. هر چه کارگر خوشبخت تر باشد، سرشب بیشتر به یک سوداگر موفق شباهت دارد و بانوشیدن مشروبی ملایم و گپ زدن استراحت می کند. کدبانوی کم انگیزه پدیده جالب توجه دیگری است. او که با وسایل نوین صرفه جویی در کار محاصره شده است، باید برای پر کردن وقت خود وسایل وقت کشی اختراع کند. این کار آن قدر هم که به نظر می رسد بیهوده نیست. او اقلای می تواند فعالیتهایش را انتخاب کند: تمامی امتیاز زندگی فوق قبیله ای در همین است. در زندگی بدوی قبیله ای، انتخابی در بین نبود. بقا نیازهای ویژه خود را طلب می کرد. شما می بایست این و این و این کار را انجام دهید و گرنه بمیرید. اکنون مادام که تشخیص می دهید باید یک کاری بکنید، می توانید این، یا آن و یا آن کار دیگر را انجام دهید و گرنه قوانین طلایی تلاش انگیزه جویی را نقض کنید. به همین ترتیب، کدبانو هم که مشغله ظرفشویی او خود به خود در آشپزخانه ازمیان رفته است باید خویش را با چیز دیگری مشغول سازد. امکانات بی پایان است و این بازی می تواند جالبترین بازیها باشد؛ و نیز می تواند به بیراهه بیفتند. بارها ناگهان بازیگر کم انگیزه به نظرش می رسد که فعالیت جبران کننده ای که او بی وقفه پیگیری می نماید در واقع تقریباً بی معنی است. فایده جا به جا کردن اثاث خانه، یا جمع آوری تمبرهای پستی یا شرکت دادن سگ در یک نمایشگاه سگ دیگر چیست؟ چه چیزی را ثابت می کند؟ چه نتیجه ای دارد؟ جانشینهای فعالیتهای حقیقی بقا، صرف نظر از این که چگونه بر آنها بنگرید، جانشین باقی می مانند. سرخوردگی به آسانی می تواند بروز کند و آنگاه باید با آن دست

و پنجه نرم کرد.

چند راه حل وجود دارد. یکی از آنها بسیار مؤثر است. این قسمی از تلاش انگیزه جویی است که بدان بقای فریبنده می‌گویند. نوجوان سرخورده به جای آنکه در میدان بازی توپ بزند، می‌تواند آن را به جام شیشه پنجره بکوبد. کدبانوی سرخورده به جای زدن سگ می‌تواند شیر فروش را بزند. سوداگر سرخورده به جای آنکه موتور اتومبیلش را وا بریزد می‌تواند منشی خود را و ابریزد. شاخه‌های این مانور، افسانه‌وار است. در هیچ يك از این موارد، شخص ابدأ مشغول تلاش واقعی به خاطر جنگیدن برای زندگی اجتماعی خود نیست. در چنین مراحل بی‌علاقگی مشخصی نسبت به جا به جا کردن اثاث خانه و گردآوری تمبرهای پستی پیدا می‌شود. پس از آنکه جنجال فروکش کرد، فعالیت‌های جانشین سابق ناگهان دوباره جالبتر به نظر می‌رسد. قسم دیگری که کمتر کاری است بقای فریبنده توکیلی^۱ است. یکی از صورت‌هایی که اتخاذ می‌کند فضولی کردن در زندگی احساساتی دیگران و ایجاد آن گونه جنجالهایی است که در غیر این صورت می‌بایست خود شما دچار آن شوید. این اصل شروانه شایعه سازی است: اصل مزبور بسیار رواج دارد، زیرا از عمل مستقیم خیلی امن‌تر است. بدترین اتفاقی که ممکن است بیفتد این است که بعضی از دوستانتان را از دست می‌دهید. اگر این کار با مهارت انجام گیرد شاید عکس این روی بدهد: امکان دارد که آنها اساساً دوست‌تر بشوند: اگر دسیسه‌های شما در ویران-

1) Tempting Survival by Proxy

کردن زندگی آنها توفیق یابد، شاید بیش از پیش به دوستی شما احساس نیاز کنند. پس به شرط این که رسوا نشوید، این روش می تواند نفع مضاعفی داشته باشد: هیجان توکیلی در تماشای نمایش بقای آنها، و افزایش بعدی در میزان دوستی شان.

دومین صورت بقای فریبنده توکیلی کمتر زیانبار است. این صورت عبارت است از همدستان شدن با نمایش بقای شخصیت های افسانه ای در کتابها، فیلمها و بر پرده تلویزیون. این صورت حتی رواج بیشتری دارد و صنعت غول آسایی برای بر آوردن نیازهای عظیمی که خلق می کند به وجود آمده است. این صورت نه تنها بی زیان و بی خطر است بلکه دارای این ویژگی نیز هست که به طور قابل ملاحظه ای ارزان است. بازی مستقیم بقای فریبنده شاید با هزینه هزار پاوند تمام شود، اما این یک بیش از چند شیلینگ خرج بر نمی دارد و به انگیزه جو اجازه می دهد که فریب، هتک ناموس، زنا، محصنه، گرسنگی و یا قتل را پیکری کند بی آنکه حتی راحتی نشستن در صندلی خود را از دست بدهد.

۲- اگر انگیزه خیلی ضعیف باشد می توانید باز داده رفتاری خود را به وسیله واکنش زیاد نسبت به یک انگیزه عادی افزایش دهید.

این اصل پیگیری زیاد در تلاش انگیزه جویی است. شما به جای اقامه مسئله ای که مانند حالت قبل بتوان بعداً برای آن راه حلی یافت، به سادگی واکنش نسبت به انگیزه ای را که هم اکنون در اختیارتان است ادامه می دهید، ولو این انگیزه دیگر شما را در نقش نخستین خود به هیجان نیاورد. این انگیزه صرفاً

به صورت وسیله اشتغالی درآمده است.

در باغ وحشهایی که عموم مردم اجازه دارند به حیوانات غذا بدهند، پاره‌ای از نوعهای عاطل که هیچ کار دیگری ندارند به خوردن ادامه می‌دهند تا آنجا که اضافه وزن پیدا می‌کنند. آنها در این حال جیره کامل دریافتی از باغ وحش را خورده‌اند و دیگر گرسنه نیستند؛ اما تنقل از روی بیکاری بهتر از هیچ کار نکردن است. آنها پیوسته چاقتر یا بیمار و یا هم چاق وهم بیمار می‌شوند. بزها، کوههایی از جمبه‌های مقوایی بستنی، کاغذ و تقریباً هر چیزی را که به آنها داده شود می‌خورند. شترمرغها حتی اشیای تیز فلزی را به مصرف می‌رسانند. موردی کلاسیک مربوط به يك فيل ماده است. او برای يك روز نمونه در باغ وحش دقیقاً مورد مشاهده قرار گرفت و در این مدت علاوه بر جیره دریافتی از باغ وحش که از نظر غذایی کامل بود، این چیزها را که از سوی مردم به او داده شده بود بلعید: ۱۷۰۶ بادام زمینی، ۱۳۳۰ عدد شیرینی، ۱۰۸۹ دانه نان، ۸۱۱ عدد بیسکویت، ۱۹۸ قاج پرتقال، ۱۷ عدد سیب، ۱۶ تکه کاغذ، ۷ بستنی، يك همبرگر، يك عدد بند کفش و يك دستکش سفید چرمی زنانه. سوابق ضبط شده‌ای از خرس‌های باغ وحش وجود دارد که به علت اختناق ناشی از فشار زیاد غذا درآمده، مرده‌اند. چنین است قربانیهایی که در راه تلاش انگیزه جویی داده می‌شود.

یکی از عجیبترین شواهد این پدیده مربوط به ماده گوریل بزرگی است که مرتباً می‌خورد، قی می‌کرد و سپس دوباره غذایش را فرومی‌داد و صورتی اختصاصی از ضیافتهای رومی را به اجرا درمی‌آورد. این عمل به وسیله خرس تنبلی به مرحله دورتری

برده شد. مشاهده گردید که او مکرراً و بیش از صد بار غذایش را قی می کند و هر بار آن را با صدا غلغل و ملج ملج مخصوص نوع خود باز می خورد.

اگر امکانات پیگیری زیاده در رفتار تغذیه ای محدود باشد و بتوان دیگر کاری صورت داد، جانور می تواند همواره خود را به طرز افراطی تمیز کند و این عمل را تا مدت درازی بعد از آنکه پرها یا پشمهایش کاملاً شسته و قشو گردید ادامه دهد. این هم می تواند اسباب زحمت شود. من يك طوطی کاکل گوگردی را به یاد می آورم که فقط يك دانه پر یعنی يك کاکل دراز زرد رنگ از او باقی مانده و باقی تنش مانند بدن جوجه تنوری لخت بود. این موردی افراطی بود اما منحصر به فرد نبود. پستانداران می توانند قسمتهای لخت بدن خود را آن قدر بلیسند یا بخاراند که زخم به وجود آید و دور و تسلسلی از تحریک و جراحت برقرار گردد. برای انگیزه جوی انسانی، صورتهای نامطلوبی که این اصل به خود می گیرد به خوبی شناخته شده است. از دوران شیر - خوارگی مثال انکشت مکیدن مداوم را داریم که ناشی از تماس و واکنش خیلی کم با مادر است. وقتی بزرگتر می شویم می توانیم به خوردن اشتغالی روی آورده بدون هدف برای وقت گذرانی به تنقل آب نبات و بیسکویت پردازیم و در نتیجه مانند خرسهای باغ وحش چاقتر و چاقتر شویم و یا می توانیم مانند طوطی کاکل - دار، خود را تا سرحد ابتلا تیمار کنیم. برای ما احتمالاً این کار صورت ناخن جویدن یا کندن روی زخمهایمان را به خود می گیرد.

درآشامیدن اشتغالی اگر نوشیدنیها پر حجم و شیرین باشد ممکن است به جاقی بینجامد و اگر کم حجم و الکلی باشد می تواند به اعتیاد و احتمالاً به خرابی کبد منجر شود. مصرف دخانیات می تواند وقت کش دیگری باشد و آن هم زیانهای ویژه خود را دارد. روشن است که اگر با تلاش انگیزه جویی به درستی درگیر نشویم در آن پرتگاههایی هست. عیب وقت کشهای مربوط به پی گیری زیاده در این است که وقت کشهای مذکور به قدری محدودند که پیشرفت را ناممکن می سازند. تمام کاری که از دست انسان در مورد آنها بر می آید این است که آنها را پیوسته تکرار کند و کش بدهد. برای آنکه به نحو عمده ای مؤثر باشند، باید برای دورم های درازی آنها را پیگیری نمود و این مایه دردسرساز است. اینها که مانند وقت کشهای جزئی، در سلسله رویدادهای معمولی به قدر کفایت بی زیانند، اگر در حد افراط بدانها عمل شود زیانبار می گردند.

۳- اگر انگیزه خیلی ضعیف باشد می توانید باز داده رفتاری خود را با اختراع فعالیت های تازه افزایش دهید.

این اصل خلاقیت است. اگر الگوهای آشنا خیلی عاری از لطف باشند، حیوان هوشمند باغ وحش باید الگوهای تازه ای ابداع کند. مثلاً شپانزده های اسیر با کشف امکانات و صورتهای تازه حرکت، غلتیدن مداوم، کش دادن پاها و اجرای برخی از الگوهای ژیمناستیک، راههایی برای وارد ساختن تازگی به محیطشان می اندیشند. اگر بتوانند تکه کوچک ریسمانی بیابند، آن را از سقف قفس خود می گذرانند و با دندان یا دستها به دوطرف

آن آویزان شده به حالت معلق مانند بندبازان سیرك در هوا تاب می‌خورند.

بسیاری از حیوانات باغ وحش برای رهایی از عظمت از وجود تماشاگران سود می‌جویند. اگر آنها مردمی را که از کنار قفسشان می‌گذرند نادیده بگیرند در عوض احتمال دارد که خودشان هم نادیده گرفته شوند ولی اگر مردم را به نحوی برانگیزند در این صورت بازدیدکنندگان هم متقابلاً آنها را برمی‌انگیزند. اگر شما حیوان هوشمند باغ وحش باشید، شکفت آورا ست کار. هایی که می‌توانید تماشاگران را بدانها وادارید. اگر شمشانه یا اورانگوتان باشید و به سوی آنها فیف کنید، آنها جیغ می‌کشند و به اطراف می‌دوند. این کار به گذراندن روز کمک می‌کند. اگر فیل باشید می‌توانید با نوک خرطوم خود بدانها بزاق بپاشید. اگر شیرماهی باشید می‌توانید با باله‌های خود آنها را آب‌پاشی کنید. اگر زاغ یا طوطی باشید می‌توانید با ژولیده ساختن پرهای سر خود آنها را بفریبید تا شما را نوازش کنند و بعد انگشتشان را نوک بزیند.

شیرنری خصوصی، سر به سر گذاشتن با تماشاگرانش را به طرز قابل توجهی تکمیل ساخت. روش عادی ادرار کردن او (مانند گربه‌های نر) این بود که قواره‌ای از ادرار را به طور افقی و در جهت عقب به سوی يك نشانه قائم می‌پاشید و بوی مخصوص خود را بر آن به جا می‌گذاشت. وقتی این کار را روبه روی یکی از میله‌های قائم قفس خود می‌کرد، دریافت که ترشحات ادرار به تماشاگران می‌رسد و واکنش جالبی ایجاد می‌کند. آنها به عقب می‌پریدند و فریاد می‌کردند. با گذشت زمان، او نه تنها هدف گیری را

بهرتر کرد، بلکه حیلۀ تازه‌ای هم بر کار خود افزود. پس از اولین ادرار پاشی، وقتی صف پیشین تماشاگران عقب نشینی می‌کرد، صف دوم بلافاصله جای آن را می‌گرفت تا بهتر ببینند. شیر به جای این که فواید ادرار را یکباره تمام کند، مقداری از آن را برای ادرار پاشی دوم ذخیره می‌کرد و بدین نحو وسیلۀ تهییج دومین صف را نیز فراهم می‌ساخت.

گدایی برای خوراک (سواى تنقل خوراك) اقدامی ملایمتر ولی همان قدر نمر بخش است و از سوی انواع بسیاری از حیوانات به عمل درمی‌آید. فقط لازم است حیوان عمل یا حالت ویژه‌ای ابداع کند که رهگذران را جلب نموده آنها را به گرسنگی خود متقاعد سازد. میمون‌ها و عنترها درمی‌یابند که دراز کردن کف دست کافی است، اما خرسها ثابت کرده‌اند که مبتکر ترند. هر يك از آنها تخصص ویژه خود را دارد: یکی روی پاهای خود می‌ایستد و پنجه‌هایش را تکان می‌دهد؛ دیگری روی کف خود به حالت خمیده می‌نشیند و پنجه‌های عقبی خود را به دستها قلاب می‌کند؛ آن دیگری می‌ایستد و گردن خم می‌کند یا با سر حرکات دیبا اینجاء انجام می‌دهد. اگر شما خرس باغ و وحش باشید شگفت‌آور است که چه آسان می‌توانید به بازدید کنندگان باغ و وحش پیام‌وزید که نسبت به این تظاهرها واکنش نشان دهند. عیب‌کار در این است که برای حفظ علاقه دیدار کنندگان باید پیوسته با خوردن چیزهایی که به سوی شما می‌اندازند از آنها قدردانی کنید. اگر در رعایت این امر کوتاهی نمایید آنها بزودی پی‌کار خود می‌روند و انگیزه هیجان‌آور واکنش اجتماعی که اختراع کرده‌اید از دست می‌رود. نتیجه این امر را قبلاً مشاهده کرده‌ایم: شما مجبورید به

داصل پیکیری زیاده که کمتر رضایت بخش است روی بیاورید و چاق و ناخوش شوید.

نکته اساسی درباره این حرکات ورزشی وقواعدگدایی در باغ وحش آن است که الگوهای محرك مربوط بدانها در طبیعت یافت نمی شود. اینها اختراعاتی است که با اوضاع خاص اسارت ملازمه دارد.

درباغ وحش انسانی، این اصل خلاقیت تا نهایتهای تأثیر-انگیزی دنبال می شود. پیش از این اشاره کرده ام که وقتی تلاش انگیزه جویی در مقام جانشینی فعالیتهای بقارفته رفته بی هدف به نظر آید - بیشتر از آن رو که فعالیتهای انتخاب شده از نظر وسعت دامنه محدودند - سر خوردگی پا به درون می گذارد. برای پرهیز از این محدودیتها، آدمیان به جستجوی طریقه های بیانی بسیار پیچیده تری پرداخته اند - سورتهایی که طوری جاذب شده اند که شخص را به چنان ترازهای بالایی از آزمودگی می رسانند که فواید آن بی پایان است. در اینجا ما از قلمرو علوم آزاد اشتغالی، به سوی دنیاهای مهیج هنرهای زیبا، فلسفه و دانش مطلق پا می گذاریم. ارزش بزرگ اینها در آن است که نه تنها به نحو مؤثری باکم انگیزگی مبارزه می کنند بلکه در عین حال بیشترین بهره گیری را از تماشایی ترین ویژگی جسمانی او یعنی از مغز غول آسایش به عمل می آورند.

به سبب اهمیتی که این فعالیتها در تمدن ما کسب کرده اند ما مایلیم فراموش کنیم که آنها به يك مفهوم چیزی جز وسایل تلاش انگیزه جویی نیستند. اینها هم مانند قایم باشك یا شطرنج كمك می کنند تا برای کسانی که آن قدر خوشبختند که سراپا گرفتار

تلاش خشك بقا نباشند، زمان بین گهواره تا گور بگذرد. می‌گویم خوشبخت، زیرا چنانکه پیش از این یادآوری کرده‌ام، امتیاز بزرگی اوضاع فوق قبیله‌ای در این است که ما نسبتاً در انتخاب نوع فعالیت‌هایمان آزادیم؛ و هنگامی که مغز آدمی می‌تواند چنین پیشه‌های زیبایی را ببیند، ما باید خود را خوشبخت بشماریم که به‌جای آنکه تلاش‌کننده راه بقا باشیم، در عداد تلاش‌کننده راه انگیزه‌جویی هستیم. این انسان مخترع است که تمامی ارزش زندگی خود را به‌بازی می‌گیرد. در هنگام مطالعه کوشش‌های علمی، گوش‌دادن به سمفونیها، خواندن اشعار، تماشای باله‌ها و نگریستن در نقاشیها فقط می‌توان بعد مسافتهایی را که بشر تلاش انگیزه‌جویی را به‌پیش رانده است و میزان حساسیت باور نکردنی او را در هنگام درگیری با این تلاش تحسین کرد.

۴- اگر انگیزه خیلی ضعیف باشد شما می‌توانید با اجرای واکنش عادی به انگیزه‌های زیرعادی باز داده (فشاری خود را افزایش دهید).

این اصل لبریز شدن است. اگر میل درونی برای اجرای فعلیتی بسیار شدید شود، می‌تواند در غیاب اشیای خارجی که معمولاً باعث آن هستند «لبریز» گردد.

اشیایی که در محیط تو حش هرگز موجب واکنشی نمی‌گردند در محیط را که باغ وحش مورد اعتنای کامل واقع می‌شوند. در میمون‌ها این وضع ممکن است صورت نجاست‌خواری بگیرد؛ اگر خوراک برای جویدن نیست، مدفوع هست. اگر نمینی برای درنوردیدن نیست قفس پیمایی مقصود هست. حیوان آن قدر به‌پس

و پیش و پیش و پس یورغه می رود که با گامهای يك آهنك و بیهوده خود جای پای می ساید. بازم این بهتر از هیچ است. درغیاب يك زوج مناسب، حیوان باغ وحش ممکن است بکوشد که در واقع با هر چیزی که در دسترس دارد مقابله کند. مثلاً گفتاری تنها، راهی یافته بود که با ظرف مدور خوراک خود جفت شود. آن را از پهلو راست می کرد و در زیر تن خود به پس و پیش می غلتاند چنان که ظرف به طرف به طور آهنکین به آلتش فشار می آورد. راکون نری که تنها می زیست بستر خود را به جای زوج به کار می برد. می شد او را دید که با دست محکمی از پوشال جمع آمده آن را به زیر بدن خود می فشارد و سپس فشارهای کمر گاهی بدان وارد می سازد. گاهی وقتی حیوانی را با حیوان دیگری از نوع متفاوت نگاه دارند همنشین بیگانه می تواند به جای جفت به کار رود. جوجه تینی دم جارویی نری که با يك جوجه تینی درختی زندگی می کرد بارها کوشید سوار آن بشود. این دونوع حیوان خویشاوندی نزدیک باهم ندارند و آرایش مهره های پشتشان آشکارا متفاوت است و به همین علت موضوع برای حیوان نر بیچاره بسیار دردناک بود. در قفس دیگری يك میمون کوچک سنجایی با جونده ای شبیه به کانگورو موسوم به اسپرینگ هاس^۱ که قدی در حدود ده برابر میمون داشت مسکن داده شده بود. میمون حقیر، عادت داشت که با بی پروایی بر پشت جونده در حال خواب بپرد و به مقابله بکوشد. نتیجه تلاشهای نومیدانه او در روزنامه محلی گزارش داده شد، اما به کلی نادرست فهمیده شده بود. جریان به

1) Springhaas

عنوان پرداختن به يك بازی لذت بخش، یعنی «مانند سوارکار کوچولوی شمالودی بر پشت حیوانی بزرگ سوار شدن»، ضبط شد.

مثالهای جنسی یادآور بت پرستی جنسی است، اما نباید با آن اشتباه شود. در مورد «فعالیت‌های لبریزی»، به محض آن که انگیزه طبیعی به محیط وارد شود حیوان به حالت عادی رجعت می‌کند. در نمونه‌هایی که ذکر کردم نرها وقتی باماده‌های هم‌نوع خودشان فراهم آمدند بی‌درنگ توجه خود را بدانه‌ها برگردانند. آنها همانند بت پرستان جنسی واقعی که در فصل قبل شرح دادم «پای‌بند» جانشینهای ماده خود نشده بودند.

يك لبریزی غیرعادی متقابل وقتی روی داد که يك تنبل ماده و يك میمون دوروکولی^۱ را پهلوی هم جا دادند. در طبیعت، این میمون برای خود در درون درختی میان تهی پناهگاه دنجی می‌سازد که در مدت روز در آن می‌خوابد. تنبل ماده به حالت وحشی بزرگ شده و بچه‌اش را در مدت قابل ملاحظه‌ای از زندگی با خود حمل کرده بود. در باغ وحش، میمون نیاز به بستری گرم و دنج و تنبل احتیاج به يك فرزند داشت. مسئله برای هر دوی آنها بدین راه ساده حل شد که میمون در حالی که محکم به بدن تنبل در - آویخته بود می‌خوابید.

عمل این چهارمین اصل تلاش انگیزه جویی آن قدر جنبه «هر بندری در طوفان» ندارد که جنبه «هر بندری در آرامش»؛ و علی‌رغم تندبادهای بسیاری که در باغ وحش انسانی می‌وزد، حیوان

۱) Duruculi یا Douroucoulis؛ از میمونهای شپردی آمریکای جنوبی - ۲۰۰

انسانی به کرات خود را در وضعیتی این چنین می‌یابد. الگوهای عاطفی انسان فوق‌قبیله‌ای همواره بدین یا بدان دلیل مسدود می‌گردد. در میان وفور امکانات، محرومیت‌های رفتاری بسیاری نیز هست. پس او نیز مانند حیوانات باغ وحش مجبور می‌شود به انگیزه‌های زیرعادی پاسخ دهد، صرف‌نظر از اینکه این انگیزه‌ها تا چه حد پست‌تر باشند.

در محدوده جنسیت، انسان از بسیاری انواع دیگر مجهزتر است که مسئله زوج‌غایب را به وسیله جلق‌زدن حل کند و این رایجترین راه حل انسانی است. علی‌رغم این امر، جانورگرایی^۱ یا عمل‌مقاربت بین انسان و حیوانی از نوع دیگر گاه به گاه اتفاق می‌افتد. این عمل نادر است، اما کمتر از آنچه بیشتر مردم تصور می‌کنند. بررسی تازه‌ای در آمریکا آشکار ساخته است که در آن کشور در بین پسرانی که در مزارع بزرگ می‌شوند در حدود ۱۷ درصد اقلاً یکبار در زندگی انزال در اثر تماس‌های جانوری، را می‌آزمایند. عده بسیار بیشتری هم هستند که به مباشرت‌های ملایم‌تری با جانوران مزارع دست می‌زنند و در بعضی از نواحی رقم کلی تا ۶۵ درصد پسران روستانشین می‌رسد. حیوانات مطلوب معمولاً گوساله، الاغ، گوسفند و گاهی هم برخی از پرندگان بزرگتر مثل اردک، غاز و مرغ خانگی هستند.

فعالیت‌های جانورگرایی در بین انسان‌های مؤنث به مراتب کمیابتر است. از میان تقریباً شش‌هزار زن آمریکایی تنها بیست و پنج تن انزال ناشی از تحریک به وسیله حیوانی از نوع دیگر را

1) Zoophilia

که معمولاً سگ بوده است آزموده اند.

در نظر بیشتر مردم این فعالیتها غریب و نفرت آور است. این واقیعت که اینها در هر حال اتفاق می افتد روشنگر آن است که انگیزه جویان برای پرهیز از عدم فعالیت تاجه مسافتهای خارق العاده ای به پیش می روند. توازی بادنیای باغ وحش گریز ناپذیر است.

صورت های دیگری از رفتار جنسی از قبیل پاره ای از همجنس گرایبهای «بهتر از هیچ» نیز در این طبقه جای می گیرند. در غیاب انگیزه عادی، انگیزه های زیر عادی شایستگی به هم می رسانند. اشخاص گرسنه ترجیح می دهند به جای آنکه هیچ چیزی نچوند، چوب و اشیای دیگری را که از نظر غذایی نامناسبند بچوند. افراد مهاجم که دشمنی برای مورد حمله قرار دادن نداشته باشند با خشونت اشیای بی جان را خرد می کنند و یا بدن خویش را مثله می نمایند.

۵- اگر انگیزه خیلی ضعیف باشد می توانید باز داده رفتاری خود را با بزنگ ساختن مصنوعی انگیزه های برگزیده افزایش دهید.

این اصل به آفرینش «انگیزه های فوق عادی» مربوط می شود و بر اساس این مقدمه ساده استوار است که اگر انگیزه های عادی پاسخهای عادی ایجاد کنند پس انگیزه های فوق عادی پاسخهای فوق عادی ایجاد خواهند کرد. این اندیشه در باغ وحش انسانی به کاربرد عظیمی گرفته شده اما در باغ وحش حیوانی کمیاب است. دانشجویان رشته رفتار حیوانی تعدادی انگیزه های فوق عادی برای حیوانات آزمایشی تدارک دیده اند. اما وقوع اتفاقی این

پدیده تنها به چند مثال انگشت شمار محدود می‌شود که من یکی از آنها را به تفصیل شرح می‌دهم.

این مورد از تحقیقات خود من نتیجه شده است. من برای مدتی مجموعه دره‌می از گونه‌های متعدد پرندگان را در روی بام يك مرکز تحقیقاتی نگهداری می‌کردم. يك بار این پرندگان از دیدارهای شبانه جفندی شکاری که می‌کوشید از میان سیمهای مرغدان‌بدها حمله ببرد در زحمت افتاده بودند. تحقیق در مسئله مرا به چند نوبت کشیک شبانه واداشت. جفد مادام که من در آنجا بودم هرگز نیامد و در واقع دیگر هرگز چیزی از او شنیده نشد. اگرچه از این لحاظ قرعه پوچ به من افتاد، اما آنچه مشاهده کردم رفتار بسیار عجیبی بود که در داخل مرغدان روی می‌داد. درین پرندگان چند چلچله و تعدادی سهره‌های کوچک موسوم به گنجشک‌جاوه‌ای وجود داشت. این پرندگان معمولاً در حالی که روی شاخه‌ای تنگ به هم چسبیده‌اند به خواب می‌روند. برای من حیرت‌آور بود که سهره‌های درون مرغدان یکدیگر را ندیده گرفته در عوض چلچله‌ها را به جای رفیق خواب ترجیح می‌دادند. هر چلچله سهره کوچکی را محکم به بدن فریب خود می‌فشرد. پرنده‌های کوچک در هنگام شب خود را با خشنودی جمع می‌کردند و چلچله‌ها هر چند در ابتدا قدری از جانب هم‌خوابهای بیگانه خود تحریک شده بودند ولی خواب‌آلودتر از آن بودند که کاری در حق ایشان بکنند و بالاخره آنها هم برای خواب شبانه آماده می‌شدند. برای من به کلی نامقدور بود که این الگوی ویژه رفتاری را تفسیر کنم. دو نوع پرنده با هم بزرگ نشده بودند بنا بر این مسئله بدنش پذیرای مطرح نبود. سهره‌ها حتی در اسارت هم متولد نشده بودند. آنها بر طبق همه قواعد می‌بایست با افراد دیگر

نوع خودشان به خواب روند. مسئله دیگری در میان بود. چرا
از میان تمام انواع دیگری که در مرغان بودند، سهره‌ها چلچله
ها را برای هم‌خوابی برگزیدند؟

در شب‌های بعد با ادامه شب‌زنده‌داری در هنگام خفتن پرندگان،
حتی توانستم رفتار شکفت‌آور دیگری را هم مشاهده کنم. سهره-
های کوچک پیش از به خواب رفتن غالباً پرهای چلچله‌هایشان
را می‌آراستند. این نیز عملی است که در اوضاع و احوال عادی
فقط متوجه هم‌نوعان‌شان است. باز هم عجیب‌تر آنکه آنها آغاز به
جست و خیز بر پشت رفیقان تنومند خود می‌کردند. هر سهره روی
پشت چلچله خود می‌پرید و باز در طرف دیگر او فرود می‌آمد،
دوباره و امی جست و بدین کار ادامه می‌داد. شکفتی نهایی وقتی
پیش آمد که دیدم یکی از پرندگان کوچک به زیر بدن چلچله خویش
فشار داد و خود را در میان پاهای پرنده جا کرد. چلچله خواب-
آلود روی پاهایش برخاست و به صحنه کشمکش زیر سینه مدور
خود خیره شد. سهره وقتی جایش مرتب شد آرام گرفت و چلچله
نیز بر روی او آرامید. آنها نشستند در حالی که نوك صورتی رنگ
سهره از زیر سینه چلچله بیرون زده بود.

من می‌بایست به نحوی توضیحی برای این رابطه غیر معمولی
بیابم. چیز غریبی در مورد چلچله‌ها وجود نداشت شاید جز بردباری
قابل ملاحظه آنها. این سهره‌ها بودند که مطالعه بیشتری را می-
طلبیدند. من دریافتم که آنها در وقت خفتن علامت ویژه‌ای دارند
که به هم‌نوعان‌شان می‌فهماند که آماده خوابیدن هستند. سهره‌ها
وقتی در حال فعالیت بودند فاصله خود را از یکدیگر حفظ می‌کردند
ولی چون هنگام تجمع شبانه فرامی‌رسید، يك سهره که احتمالاً

خواب آلودتر از همه بود پرهایش را سیخ می کرد و روی چوب نشیمنگاه چمباتمه می زد. این علامتی بود برای اعضای دیگر گروه که به استناد آن می توانستند بدون آن که رانده شوند به سهره اول پیوندند. سهره دوم پرواز می کرد و پهلوی اولی چمباتمه زده مثل او پرهایش را سیخ می کرد، سپس سومی، چهارمی و الی آخر تا اینکه صفی از پرندگان خفته درست می شد. معمولاً دیرآمدگان روی پشت صف می جستند و خود را در محل گرمتر و مرغوبتری در وسط جا می کردند. تمام سررشته‌ای که من بدان نیاز داشتم در همین جا نهفته بود.

عمل سیخ کردن پرها و چمباتمه زدن باعث می شد که سهره‌ها در حالت استراحت بزرگتر و گردتر از هنگامی که فعالانه به هر سو حرکت می کردند به نظر آیند. این علامت اصلی بود که می گفت «بیا با من بخواب»، چلچله در حال استراحت، حتی بزرگتر و گردتر بود و از این رو ناگزیر همان علامت را به صورت نیرومندتری صادر می کرد. از این گذشته، بر خلاف پرندگان دیگر موجود در مرغدان، چلچله‌ها همان رنگ مایل به خاکستری سهره‌های کوچک را داشتند. چون آنها بسیار بزرگ، گرد و خاکستری بودند علامت فوق عادی به سهره‌ها می دادند که پرندگان کوچک به سادگی نمی توانستند در مقابل آن تاب بیاورند. چون رفتار سهره‌ها فطرتاً بر پایه این ترکیب اندازه، شکل و رنگ برنامه‌ریزی شده بود، خود به خود چلچله‌ها را همچون انگیزه‌های فوق عادی برای غنودن پاسخ داده آنها را برهنوعان خود ترجیح می دادند. عیب کار در این بود که چلچله‌ها صف درست نمی کردند. سهره‌ای که بایک چلچله جمع می آمد خود را در

انتهای «صف» می‌یافت، بر پشت چلچله می‌پسید، از یافتن میان «صف» عاجز می‌ماند و به طرف دیگر پایین می‌پسید. چلچله آن قدر بزرگ بود که احتمالاً به نظر سهره صف کاملی از سهره‌ها می‌آمد، از این رو پرنده کوچک دوباره امتحان می‌کرد، اما باز هم بدون موفقیت. سهره با سماجت خود سرانجام فشار دادن به زیر بدن چلچله را امتحان می‌کرد و عاقبت محل دنجی را در «وسط صف» بین پاهای پرنده بزرگتر می‌یافت.

چنانکه پیش از این گفتم، این یکی از موارد معدود شناخته شده از انگیزه فوق‌عادی غیر انسانی است که بدون به کار بستن آزمایش‌های سنجیده روی داد. مثالهای مشهورتر همواره مستلزم به کار بردن نیرنگهای آزمایشی بوده است. مثلاً صد فکیرها پرنده‌گانی زمین‌آشیان هستند. اگر یکی از تخمهای آنها از آشیانه بیرون بفلتند، آن را با عمل ویژه‌ای با منقار به درون بازمی‌گردانند. اگر تخمهای دروغین نزدیک آشیانه بگذاریم، پرنده‌گان اینها را هم به درون می‌کشند. اگر تخمهای دروغین با اندازه‌های گوناگون بدانها عرضه داریم، همواره تخمهای بزرگتر را ترجیح می‌دهند. آنها در واقع می‌کشند تا تخمهایی را به درون بکشند که چندین برابر اندازه تخمهای حقیقی خودشان را دارد. در اینجا نیز آنها ناگزیر از پاسخ دادن به انگیزه فوق‌عادی می‌باشند.

جوجه‌های مرغ نوروزی وقتی از والدین خود تقاضای خوراک می‌کنند، به لکه‌های قرمز درخشانی که نزدیک انتهای منقار پرنده بالغ قرار دارد نوک می‌زنند. والدین، به این نوک زدن به وسیله قی کردن ماهی برای جوجه‌های خود پاسخ می‌دهند. لکه قرمز علامت حیاتی است. کشف شده است که جوجه‌ها حتی به مدلهای دوبم‌دی مقوایی از سر والدین خود هم نوک می‌زنند.

از روی يك زده آزمایش معلوم شد که دیگر جزئیات سرپرنده بالغ فاقد اهمیت است. جوجه‌ها فقط به لکه قرمز نوك می‌زدند. علاوه بر این اگر به ایشان چوبی با سه لکه قرمز ارائه می‌گردید آنها عملاً بدان بیشتر نوك می‌زدند تا به مدل کامل و حقیقی از والدینشان. در اینجا نیز چوب دارای سه لکه قرمز، انگیزه‌ای فوق عادی بود.

مثالهای دیگری هم وجود دارد ولی همین کافی است. آشکارا می‌توان از طبیعت پیشی گرفت - حقیقتی که به ضیاع آن را فاجعه آمیز یافته‌اند. اما دلیل آن ساده است: هر حیوان دستگاه پیچیده‌ای از قضا یا است. نیازهای متضاد بقا او را در جهت‌های متفاوتی می‌کشاند. اگر مثلاً او رنک درخشانی داشته باشد، دشمنان پیدایش می‌کنند. اگر رنگش خیلی یکنواخت باشد نمی‌تواند جفتی را به سوی خود بکشد و بر همین قیاس. تنها هنگامی که فشارهای بقا مصنوعاً کاهش یابد این دستگاه قضا یا آزاد می‌شود. مثلاً حیوانات اهلی از جانب انسان حمایت می‌شوند و دیگر نیازی به ترسیدن از دشمنان ندارند. پس رنگهای تیره آنها می‌تواند بدون خطر به سفید خالص، ابلق و دیگر نمونه‌های روشن مبدل گردد. اما اگر دوباره آنها را در محیط طبیعی‌شان رها سازیم چنان چشمگیر خواهند بود که به تندی به چنگ دشمنان طبیعی خود می‌افتند.

انسان فوق قبیله‌ای هم می‌تواند مانند حیوانات اهلی شده از عهد نادیده گرفتن موانع انگیزه‌های طبیعی برآید. می‌تواند انگیزه‌ها را دستکاری کند و بیش از حد بزرگ سازد و به دلخواه خود تحریف نماید. با افزودن قدرت آنها به طور مصنوعی - یعنی با آفرینش انگیزه‌های فوق عادی - می‌تواند تقویت عظیمی به

واکنشهای خود بیخشد. او در دنیای فوق قبیله‌ای مانند مرغ سد فکیری است که با تخمهای گول پیکر احاطه شده باشد.

هر جا که بنگرید نشانه‌ای از قسمی انگیزه فوق عادی می‌یابید. ما رنگ گلها را دوست داریم، از این رو گل‌های بزرگتر و درخشانتری می‌پروریم. آهنگ راه رفتن انسان را دوست داریم، پس ژیمناستیک را به وجود می‌آوریم. طعم غذا را دوست داریم لذا آن را پر ادویه‌تر و خوشمزه‌تر می‌سازیم. بعضی از بوها را دوست داریم، لاجرم عطرهاى تند تهیه می‌کنیم. سطح راحتی را برای خوابیدن دوست داریم، از این رو بسترهای فوق عادی با فنر و تشک می‌سازیم.

می‌توانیم با بررسی وضع ظاهری خود یعنی پوشاکها و لوازم آرایشمان آغاز کنیم. بسیاری از لباسهای مردانه در محل‌شان دارای لایی است. در سن بلوغ تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین میزان رشد شانه در مردان و زنان به وجود می‌آید. شانه پسرها از شانه دخترها پهن‌تر می‌شود. این یکی از نشانه‌های طبیعی و زیست‌شناختی مردانگی در سن بلوغ است. لایی گذاشتن بر شانه‌ها کیفیت فوق عادی برای این مردانگی می‌افزاید و تعجب آور نیست که افراطی‌ترین گرایشها در این باره در مردانه‌ترین زمینه‌ها یعنی در ارتش روی می‌دهد که برای افزودن بر اثر حاصل، سردوشیهای سفت و سخت بر لباس می‌افزایند. بلند شدن قامت نیز به ویژه در مردها يك خاصیت دوران بلوغ است و بسیاری از پوشاکهای تهاجمی، منوج به نوعی سرافزار است که اثر بلندی فوق عادی می‌آفریند. اگر استعمال چوب پا پر زحمت نبود بی‌گمان آنرا هم به کار می‌بردیم. اگر مردها بخواهند به طرز فوق عادی جوان به نظر آیند

می‌توانند کلاه گیس به سر بگذارند تا سرهای طاسشان را بپوشاند، دندان مصنوعی به کار برند تا دهانهای فرسوده‌شان را پر کند و شکم بند ببندند تا شکمهای برآمده‌شان را به تو نگاه دارد. مدیران جوانی را می‌شناسیم که برای آنکه به‌طور فوق‌عادی مسن به نظر آیند به خاکستری کردن موهای خود متوسل می‌شوند.

مؤنث جوان در نوع انسان، هنگام بلوغ دوران بزرگ شدن سینه و پهن شدن باسن را می‌گذرانند که او را به‌صورت بالغ جنسی در حال رشدی نشان می‌دهد. او می‌تواند پیامهای جنسی خود را با غلو کردن در این نمونها نیرومندتر سازد. می‌تواند به راههای گوناگون پستانهایش را بزرگتر، نوکدارتر یا متورمتر بنماید. با محکم بستن کمرش می‌تواند میان کمر و پهناى باسن تضاد بیافریند. نیز می‌تواند لنبرها و باسن خود را پنبه‌گذاری کند. این گرایش در دوران پوشاکهای دنباله‌دار و دامنهای حلقه‌دار به پیشرفت فوق‌عادی خود رسید.

یکی دیگر از دگرگونیهای رشدی که با بلوغ جنس مؤنث همراه است دراز شدن پاها نسبت به باقی بدن است. بنابراین پاهاى بلند می‌تواند معادل جنسیت تلقی شود و پاهایی که به‌طور استثنایی دراز باشند از نظر جنسی جاذب می‌گردند. با توجه به اینکه پاها اشیای طبیعی هستند، البته نمی‌توانند خود به خود انگیزه فوق‌عادی بشوند (گرچه پاشنه‌های بلند کمی کمک می‌کند)، اما دراز کردن مصنوعی پاها در تصاویر و نقاشیهای شهوانی زن‌ها می‌تواند روی بدهد. اندازه‌گیری تصاویر دخترهایی که مدل نقاشی می‌شوند نشان می‌دهد که عکس دخترها را معمولاً با پاهایی که به‌طور غیرطبیعی دراز است می‌کشند که گاهی نسبت آن نزدیک

به يك برابر و نیم نسبت طول پای مدلهایی است که تصویر از روی آنها ساخته شده. سبك جدید دامنه‌های خیلی کوتاه جاذبه جنسی خود را تنها مدیون نمایش گوشت برهنه نیست بلکه مدیون تصور پاهای بلندتر، که در تضاد با دامنه‌های بلند پیشین حاصل می‌گردد، نیز هست.

رده درخشانی از انگیزه‌های فوق‌عادی را می‌توان دردنیای لوازم آرایش زنانه یافت. پوست روشن و بدون لکه به‌طور کلی از نظر جنسی جالب است. در نرمی آن می‌توان با پودر و کرم غلو کرد. در زمانهایی که مهم بود نشان بدهند که زن در زیر آفتاب زحمت نمی‌کشد، لوازم آرایش با ایجاد سپیدی فوق‌عادی بر پوست مرئی او کمکش می‌کرد. وقتی اوضاع دگرگون و برای او مهم شد که نشان دهد فراغت آن را دارد که در آفتاب دراز بکشد، تیره ساختن پوست به صورت کمال مطلوب درآمد. این بار هم لوازم آرایش برای قهوه‌ای سازی فوق‌عادی در اختیارش بود. در دوره‌های دیگر، در گذشته، مهم این بود که زن سلامت خود را به نمایش بگذارد و قرمزی فوق‌عادی سرخاب افزوده شد. يك خاصیت دیگر پوست زن این است که کمتر از پوست مردهای بزرگسال مو دارد. در اینجا نیز می‌توان اثر فوق‌عادی را با طریقه‌های گوناگون ازاله مو به دست آورد. موهای ریز را از پاها می‌تراشند یا می‌کنند و یا با تحمل درد از روی چهره برمی‌دارند. ابروی مردان پرپشت تر از ابروی زنان است. پس در اینجا هم می‌توان زنانگی فوق‌عادی را با کندن موها به دست آورد. برهه اینها سایه فوق‌عادی چشم، ماتیک، لاک ناخن، عطر و گاهی حتی سرخاب نوک پستان زن را بیفزایند تا به آسانی

دریابید که ما در باره اصل انگیزه جویی فوق عادی تا چه حد سخت کوش هستیم.

قبلاً در یکی از فصلهای پیشین مشاهده کردیم که آلت رجولیت برای آنکه نشانه آلت پرستانه فوق عادی شود چه مسافتهایی را پیموده است. در پوشاکهای معمولی، جز در زمان شکوهمند کوتاهی در عصر کدپس^۱، کار این نشانه چندان به خوبی نگذشته است. امروزه چیزی بیش از منگوله‌های زهاری فوق عادی در اسپوران^۲ اسکاتلندیها از آن به جای مانده است.

دنیای عجیب داروهای مبهی در بست به موضوع انگیزه‌های فوق عادی اختصاص دارد. از قرن‌ها پیش از این، در بسیاری از فرهنگها، انسانهای مذکر پابه‌سن کوشیده‌اند تا واکنشهای جنسی رو به افول خود را با وسایل مصنوعی تقویت کنند. قاموسی از داروهای مبهی دارای فهرستی بیش از نهمصد قلم و شامل مهر داروهای مفرحی از قبیل گلاب، کوهان شتر، پشکل سوسمار، منی گوزن، زبان غاز، آش خرگوش، پیه‌شیر، گردن حلزون و آلات تناسلی قو است. بدون شك بسیاری از این وسایل فایده خود را به اثبات می‌رسانند، البته نه به خاطر خواص شیمیاییشان بلکه از جهت قیمت‌های گزافی که می‌بایست برایشان پرداخت. دردنیای مغرب.

(۱) Codpiece، رجوع کنید به ذیل صفحه ۱۲۴.

(۲) Sporrان: خرجینکی که معمولاً از جنس خز تهیه می‌شود و با منگوله و نقره و سنگهای قیمتی مزین می‌گردد. این خرجینک قسمتی از لباس محلی اسکاتلندیها را تشکیل می‌دهد و آنرا با کمر بند از کمر می‌آویزند.

زمین، گرد شاخ کرگدن به عنوان انگیزه جنسی فوق‌عادی دارای چنان ارزش بزرگی بوده است که برخی از انواع کرگدن به همین هلت تقریباً منقرض شده‌اند. همه مبهیات خوردنی نبودند. پاره‌ای را به بدن می‌مالیدند، پاره‌ای دیگر را دود می‌کردند، بومی کشیدند یا به تن می‌پوشاندند. به نظر می‌رسد که همه چیز از حمامهای خوشبو تا بویدنیهای معطر در جستجوهای دیوانه‌وار برای انگیزه نیرومندتر و کاریت‌تر به کار گرفته شده است.

داروسازی نوین کمتر متوجه به مسائل جنسی است اما از اقسام بسیاری از انگیزه‌های فوق‌عادی انباشته است. قرصهای خواب‌آور برای خواب فوق‌عادی، قرصهای محرك برای ایجاد جابکی فوق‌عادی، ملین‌ها برای شکم روش فوق‌عادی، لوازم نظافت برای پاکیزگی فوق‌عادی بدن و خمیر دندان برای لبخند فوق‌عادی وجود دارد. در پرتو هوشمندی انسان، به ندرت فعالیتی طبیعی را می‌توان یافت که نشود قسمی تقویت مصنوعی برای آن فراهم ساخت.

دنیای تبلیغ تجارتمی توده متلاطمی از انگیزه‌های فوق‌عادی است که هر يك می‌کوشد بر دیگران پیشی بگیرد. درحالی که مؤسسه‌های رقیب محصولات تقریباً یکسان به بازار می‌فرستند، تلاش برای جستجوی انگیزه‌های فوق‌عادی پیشه بزرگی شده است. هر کالارا باید به صورتی انگیزاننده تر از رقیبان عرضه کرد. این امر نیاز به موشکافی بی‌پایان در ریزه کاریهای شکل، ترکیب، طرح و رنگ دارد.

يك خاصیت اصلی انگیزه فوق‌عادی این است که احتیاجی به بزرگ نمودن تمام جزئیات انگیزه طبیعی که مبنای آن

می باشد ندارد. صدفکیر به تخم دروغینی پاسخ می داد که فقط از يك لحاظ (یعنی از نظر اندازه) فوق عادی بود، ولسی از جنبه شکل، رنگ و ترکیب شبیه تخم معمولی بود. تجربه در باره جوجه مرغان نوروژی يك قدم فراتر رفت. در این مورد در باره لکه های قرمز حیاتی غلو شده و علاوه بر این ویژگی های دیگر تصویر والدین، یعنی خاصیت های بی اهمیت حذف گردیده بود. بنا بر این عمل دو گانه صورت می گرفت: بزرگ کردن انگیزه های بنیادی و درعین حال، حذف انگیزه های غیر بنیادی. در تجربه، این کار صرفاً برای آن انجام گرفت که نشان داده شود لکه های قرمز به تنهایی برای کشیدن ماشه واکنش کافی است. در هر حال برداشتن این گام باید به متمرکز ساختن دقت بیشتر بر لکه های قرمز از راه دور کردن عناصر نامرتبط کمک کرده باشد. در بسیاری از انگیزه های فوق عادی انسانی، این عمل مضاعف با اثری عظیم به خدمت گسرفته شده است. این را می توان به صورت يك اصل اضافی و فرعی در تلاش انگیزه جویی بیان کرد. این اصل می گوید وقتی که انگیزه های برگزیده را مصنوعاً بزرگ می سازیم تا انگیزه های فوق عادی شوند این اثر را می توان با کاستن انگیزه های زیر عادی دیگر (انگیزه های نا - برگزیده یا نامرتبط) تشدید نمود. بدین ترتیب، با آفریدن انگیزه های زیر عادی به طور همزمان، انگیزه های فوق عادی در مقام مقایسه نیرومندتر به نظر می آیند. این اصل نهایتگرایی در انگیزه جویی است.

اگر بخواهیم با کتاب، نمایشنامه، فیلم یا آواز سرگرم شویم خود به‌خود بدین دستورالعمل می‌پردازیم. جوهر اصلی همین عمل است که آن را پرداخت نمایشی^۱ می‌نامند. اعمال هر روزی اگر آن‌طور که در زندگی واقعی روی می‌دهند اجرا کردند به قدر کافی مهیج نخواهند بود. باید در این اعمال غلو کرد. پیروی از اصل نهایت‌گرایی در انگیزه‌جویی تضمین می‌کند که جزئیات نامرتبط کوچک شده جزئیات مرتبط ترفیع یابند و گزاف‌تر شوند. حتی در واقع گرایانه‌ترین مکتب‌های صحنه پردازی و همچنین در نویسندگی غیرتخیلی و فیلمسازی مستند باز هم عمل منفی در کار است. مطالب نامرتبط را حذف می‌کنند و بدین ترتیب صورت غیرمستقیمی از غلو کردن را عرضه می‌دارند. در اجراهایی از قبیل اپرا و مملودرام که بیشتر دارای سبک ویژه‌اند صورتهای مستقیم بزرگ نمایی اهمیت بیشتری دارد و شایان توجه است که ببینیم، اصوات، لباسها، اداها، حرکات و آرایش صحنه تا چه اندازه می‌تواند از حقیقت فاصله بگیرد و هنوز هم اثری نیرومند بر ذهن انسان بگذارد. اگر این امر شکفت‌آور به نظر آید می‌ارزد که حالت پرندگان آزمایشی را به یاد آوریم. جوجه مرغان نوروژی آماده بودند تا در مقابل چیزی واکنش نشان دهند که حاوی عنصری بود که از یک مرغ نوروژی بالغ به اندازه تکه چوبی با سه لکه قرمز دور بود. پاسخهای ما به آیینهای اپرا که به شدت دارای سبک خاص است از این عجیب‌تر نیست.

1) Dramatization

بازیچه‌های کودکان، عروسکها و عروسکهای خیمه شب بازی این اصل را با وضوح تمام آشکار می‌سازند. مثلاً در چهره يك عروسك پارچه‌ای، برخی از خصوصیتها بزرگ شده بقیه حذف می‌گردند. چشمها به صورت لکه‌های بزرگ سیاه درمی‌آید و حال آنکه ابروها ناپدید می‌شود. دهان به شکل پوزخندی بزرگ نشان داده می‌شود درحالی که بینی به دو نقطه كوچك خلاصه می‌گردد. به يك مفاضة بازیچه فروشی پا بگذارید، در این صورت به دنیایی از انگیزه‌های فوق عادی و زیر عادی وارد شده‌اید. فقط اسباب بازیهای کودکان بزرگتر، کم تضادتر و واقع گرایانه‌تر می‌گردد.

همین امر در باره نقاشیهای خود کودکان نیز صادق است. در تصویرهایی که بچه‌ها از بدن انسان می‌کشند خصوصیتهایی که برای آنها مهم است بزرگ می‌شود و آنهایی که بی‌اهمیت است خلاصه و حذف می‌گردد. معمولاً سر، چشمها و دهان مشمول بیشترین بزرگ‌سازی بیرون از تناسبند. اینها اندامهایی هستند که برای کودک خردسال بیشترین معنی را دارند زیرا ناحیه بیان و مرادده بصری را تشکیل می‌دهند. لاله گوش ما بیان کننده نیست و نسبتاً بی‌اهمیت است؛ از این رو غالباً به کلی کنار گذاشته می‌شود.

نهایت گرایبی بصری از این گونه در هنرهای مردمان بدوی نیز رایج است. اندازه سر، چشمها و دهان معمولاً نسبت به ابعاد بدن، فوق عادی است و همانند نقاشیهای کودکان خصوصیت‌های دیگر خلاصه شده است؛ ولی انگیزه‌های برگزیده برای بزرگ‌سازی از يك حالت به حالت دیگر فرق می‌کند. اگر

تصویر در حال دویدن نشان داده شود، پاهایش به طرز فوق‌عادی بزرگ می‌گردد. اگر تصویر فقط ایستاده باشد و هیچ کاری با دست یا پای خود نکند، دست و پا صرفاً به صورت برجستگی‌هایی درمی‌آید یا همه باهم ناپدید می‌شود. اگر یک تصویر ماقبل‌تاریخی مربوط به باروری باشد، خصوصیت‌های بارورانه آن می‌تواند تا حد حذف تمام خصوصیت‌های دیگر، فوق‌عادی گردد. چنین تصویری شاید لاف از شکم بزرگ آبستن، لثبرهای بزرگ بیرون زده، باسن پهن و سینه گشاده خود بزند اما پا، دست، گردن یا سر نداشته باشد.

از این گونه دستکاری‌های ترسیمی در موضوع - مواد غالباً همچون خلق اعوجاج‌های زشت یاد می‌شود، گویی زیبایی شکل آدمی به نحوی در معرض آسیب و اهانت کینه توزانه قرار گرفته است. طعنه در این است که اگر این منتقدان، پیرایه‌های جسمانی خود را به محک می‌زدند درمی‌یافتند که ظاهر خودشان هم چندان «برطبق نظر طبیعت» نیست. بی‌گمان آنها هم مانند کودکان و هنرمندان بدوی سرشار از عناصر فوق‌عادی و زیرعادی معوج - کننده هستند.

در هنرها، افسون نه‌ایتگرایی در انگیزه‌جویی آنجا نهفته است که چگونه این بزرگنماییها از موردی به موردی و از جایی به جایی فرق می‌کند، و نیز در اینکه دستکاریهای مزبور به چه نحو صورتهای تازه‌ای از هماهنگی و تعادل ایجاد می‌نمایند. فیلمهای کارتون متحرک در دنیای جدید عهده‌دار اصلی این گونه از بزرگ سازی بصری گردیده‌اند و قسمی تخصصی از آن را می‌توان در هنر کاریکاتور یافت. کاریکاتوریست خبره، خصوصیت‌هایی

از سیمای قربانی خود را که به طور طبیعی در آنها غلو شده است دست چپن می‌کند و بزرگسازیهایی وجود را با مهارت فوق عادی می‌سازد. در عین حال، خصوصیاتی را که کمتر چشمگیر است خلاصه می‌کند. مثلاً بزرگنمایی يك بینی بزرگ می‌تواند چنان افراطی شود که ابعاد آن به دو و حتی سه برابر اندازه معمولی برسد. آنکه چهره را ناشناختنی سازد. در واقع این بزرگنمایی، چهره را بیشتر شناختنی می‌کند. نکته در اینجا است که همه ما چهره‌های منفرد را بدین وسیله تشخیص می‌دهیم که آنها را در ذهن خود با يك چهره انسانی ایده‌آلی «نمونه» مقایسه می‌کنیم. اگر چهره خاصی دارای خصوصیت‌هایی نیرومندتر یا ضعیفتر، بزرگتر یا کوچکتر، بلندتر یا کوتاهتر، تیره‌تر یا روشنتر از چهره «نمونه» ما باشد، اینها نکاتی است که به یادمان خواهد ماند. در ترسیم يك کاریکاتور موفق، هنرمند باید حساً بداند که ما چه خصوصیت‌هایی را بدین نحو برگزیده‌ایم. و سپس باید نکته‌های نیرومند را فوق عادی نماید و نکته‌های ضعیف را زیر عادی سازد. این عمل اساساً همان است که در نقاشیهای کودکان و مردمان بدوی به کار می‌رود جز آنکه کاریکاتور است در وهله نخست با تفاوت‌های فردی سروکار دارد.

هنرهای بصری در سراسر تاریخ خود زیر نفوذ این وسیله نه‌اینگرایی در انگیزه‌جویی بوده‌اند. حک و اصلاح‌های فوق‌عادی تقریباً در همه اقسام هنر بدوی دیده می‌شود. با وجود این با گذشت قرن‌ها، واقع‌گرایی بیش‌ازپیش بر هنر اروپایی مسلط شد. نقاش و پیکره‌ساز عهده‌دار این وظیفه شدند که دنیای بیرون را تا حد امکان با دقت ضبط کنند. تنها در سده اخیر بود که چون علم این تکلیف

سنگین را بر عهده گرفت (با پیشرفت فن عکاسی) هنرمندان توانستند آزادانه‌تر به دستکاری در موضوع هنر خود پردازند. آنها نخست در واکنش نشان دادن کند بودند و گریچه زنجیرها در قرن نوزدهم گسسته بود، تا قرن بیستم کاملاً از هم نپاشید. در طول شصت سال گذشته پس از آن که انگیزه‌جویی نهایتگرایانه باز خود را با نیروی بیش از پیش قبولانید، موجهای عصیان یکی پس از دیگری روی نموده‌اند. فرمان دگر بار چنین شده است: اجزای برگزیده را بزرگ بساز و باقی را حذف کن.

وقتی دستکاری در نقاشیهای چهره انسان بدین نحو از جانب هنرمندان آغاز گردید، هیاهویی برپا شد. تصویرها به نام دیوانگیهای منحط مورد تحقیر قرار گرفت، چنانکه گویی این تصاویر به جای بازگشت به وظیفه اساسی هنر یعنی پیگیری تلاش انگیزه‌جویی، نوعی بیماری تازه قرن بیستم را منعکس می‌کنند. بزرگسازیهای ملودرامی رفتار انسانی در کارهای تأثیری، باله‌ها و اپراها، و بزرگنمایی افراطی عواطف انسانی در ترانه‌ها و اشعار باشادمانی پذیرفته شد ولی تطابق با نهایتگراییهای انگیزه‌جویانه مشابه در هنرهای بصری مدتی وقت گرفت. وقتی نقاشیهای کاملاً مجرد آغاز به ظهور کرد، از جانب مردمی که کاملاً خواهان تمتع از تخریب در هر گونه موسیقی بودند مورد حمله قرار گرفت. اما موسیقی هرگز به قصد تصویر کردن اصوات طبیعی، در قالب تنگ قواعد زیبایی شناسی فشرده نشد.

من انگیزه فوق عادی را بزرگ نمودن مصنوعی انگیزه طبیعی تعریف کرده‌ام، اما این مفهوم را می‌توان به طرز خاصی درباره انگیزه‌های اختراعی نیز به کار بست. دو مثال روشن را در

این باره در نظر می‌گیریم. لبهای صورتی رنگ يك دختر زیبا بی‌گمان انگیزه‌ای کاملاً طبیعی و زیست‌شناختی است. اگر او این انگیزه را با رنگ آمیزی لبها با رنگ صورتی درخشانتری بزرگتر بنمایاند آشکارا آنرا به انگیزه فوق‌عادی مبدل می‌سازد. در اینجا مطلب ساده است و من هم تاکنون بر مثالهایی از همین قسم تکیه کرده‌ام. اما در باره منظره يك اتومبیل نو و درخشان چه می‌گویید؟

این هم می‌تواند بسیار انگیزنده باشد، ولی به کلی مصنوعی و انگیزه‌ای اختراعی است. سرمشقی طبیعی و زیست‌شناختی وجود ندارد که بتوان با آن سنجید و فهمید که آیا فوق‌عادی سازی شده است یا نه. ولی باز هم وقتی ما اتومبیل‌های مختلف را برانداز می‌کنیم می‌توانیم به آسانی بعضی را دست‌چین کنیم که دارای کیفیت فوق‌عادی به نظر آیند. این اتومبیل‌ها بزرگتر و افسانه‌ای‌تر از بقیه هستند. در حقیقت سازندگان اتومبیل هم به اندازه تولیدکنندگان ماتیک دست‌اندر کار عرضه داشتن انگیزه‌های فوق‌عادی‌اند. در اینجا وضعیت لغزانتر است، زیرا خط مبنایی طبیعی و زیست‌شناختی که بتوان بر اساس آن کار کرد وجود ندارد؛ اما طرز عمل اساساً همان است که بود. همین‌که انگیزه جدیدی اختراع شد، خط مبنای خاص خود را به وجود می‌آورد. در هر وهله از تاریخ اتومبیل، ممکن بوده است که طرحی از اتومبیل نمونه و معمولی و در نتیجه، طرح اتومبیل «عادی» آن دوره را تهیه کرد. نیز امکان داشته است که طرحی از يك اتومبیل استثنایی و پر تجمل که در آن زمان وسیله نقلیه فوق‌عادی بوده است به دست داد. تنها فرق میان این مورد و مثال ماتیک این است که

«خط مبنای عادی، اتومبیل همراه با پیشرفت‌های فنی تغییر می‌کند و حال آن که لب‌های صورتی رنگه طبیعی لاینفیر می‌ماند.

بنابراین کاربرد اصل فوق عادی همه جاگیر است و تقریباً در تمام مجاهدتهای ما به نحوی ازانجا نفوذ می‌کند. ما که از نیازهای خشک بقا خلاص شده‌ایم، آخرین قطره انگیزش را از هر چیز که بتوان بر آن دست گذاشت یا نظر افکند می‌فشاریم. نتیجه‌ای که گاهی می‌گیریم سوء هاضمه انگیزشی است. عیب‌نیر و مند-تر ساختن انگیزه‌ها در این است که ما به سبب نیرومندی واکنش-هایمان، خطر فرسودن خود را بیدار می‌سازیم. درمانده می‌شویم و رفته رفته با این اندرز شکسپیری موافقت می‌کنیم که:

زر پالوده را زر اندود کردن، سوسن را رنگین ساختن،
بر بنفشه عطر فشاندن...

افراطی بیهوده و نیشخند گونه است.

اما در عین حال مجبوریم به وایلد حق بدهیم که «هیچ چیز چون افراط کامیاب نیست.» پس چه می‌کنیم؟ جواب این است که ما بازم يك اصل فرعی تلاش انگیزه‌جویی را به کار می‌بندیم: این اصل بیان می‌کند که چون انگیزه‌های فوق عادی بسیار نیرومندانند و واکنش ما بدانها، می‌تواند سبب فرسودگی شود، پس باید گاه به گاه عناصری را که برای یزرگسازي برگزیده شده‌اند عوض کرد. به عبارت دیگر، ما از این شاخه به آن شاخه می‌پریم. وقتی تغییر وضعی از این گونه روی دهد معمولاً افسانه‌وار خواهد بود، زیرا اگر ایش به کلی وارونه می‌شود. معذک این تغییر وضع، پیگیری شعبه خاصی از تلاش انگیزه‌جویی را متوقف نمی‌سازد،

بلکه فقط نقاط تأکید فوق عادی را جا به جا می‌کند. این موضوع در هیچ کجا روشنتر از دنیای مد و آرایش به چشم نمی‌خورد. این اصل در پوشاکهای زنانه که در آنها نمایش جنسی در درجه اول اهمیت است، سبب پیدایش چیزی شده است که مدسازان آن را «قانون جا به جایی مناطق هوس انگیز» می‌خوانند. از نظر فنی، منطقه هوس انگیز به ناحیه‌ای از بدن گفته می‌شود که به‌طور ویژه‌ای به سرهای عصبی مجهز است، به‌طوری که نسبت به تماس حساس و انگیزش مستقیم آن از لحاظ جنسی بیدار کننده است. ناحیه‌های اصلی عبارتند از مناطق تناسلی، پستانها، دهان، فرم گوش، باسن و ران. گردن، زیر بغل و ناف هم گاهی بر این فهرست افزوده می‌شود. مدهای پوشاک زنانه البته با انگیزش لمسی سروکاری ندارد بلکه با اظهار (یا اخفای) بصری ناحیه‌های حساس مربوط می‌شود. در حالت‌های نهایی می‌توان همه این ناحیه‌ها را در آن واحد به نمایش درآورد و یا چون در مورد پوشاکهای زنانه عربی ممکن است همه را پنهان کرد. ولی در میان اکثریت جوامع فوق قبیله‌ای بعضی از این نواحی به نمایش درمی‌آید و همزمان با آن برخی دیگر پنهان می‌شود. به طریق آخری ممکن است بر بعضی از نواحی گرچه مستورند تأکید به کار رود و حال آنکه پاره‌ای دیگر نامشخص گردند.

قانون جا به جایی نواحی هوس انگیز مربوط به این است که چگونه تمرکز دقت روی يك ناحیه معین با گذشت زمان و عوض شدن مد جای خود را به تمرکز روی ناحیه دیگری می‌دهد. اگر زن امروزی مدتی دراز بر يك ناحیه تأکید کند، جاذبه آن کهنه می‌شود و تکان فوق عادی تازه‌ای مورد نیاز است تا باز

رغبت را برانگیزد.

در زمانهای اخیر دونا حیه اصلی یعنی پستانها و باسن به طور کلی مخفی مانده‌اند ولی به راههای گوناگونی بر آنها تأکید شده است. یکی از این راهها لایی گذاری یا آهار دادن لباسها است تا در شکل این ناحیه‌ها غلو شود. راه دیگر آن است که این نواحی را تا حد امکان با جاهایی که گوشت برهنه درمرض دید می‌گذارند نزدیک سازند. وقتی این عریانی با پوشاکهایی که به‌طرزی استثنایی یقه‌بازند متوجه ناحیه سینه می‌شود، معمولاً از ناحیه باسن فاصله می‌گیرد و لباسها درازتر می‌گردد. هنگامی که منطقه مورد توجه جا به جا شود و دامنها کوتاهتر گردد، خط کردن رو به بالا می‌رود. درمواردی که شکم برهنه عمومیت داشته و ناف درمرض دید بوده است، ناحیه‌های دیگر معمولاً مستور می‌شده، غالباً تا بدان حد که ساقها با نوعی شلوارپنهان می‌گردیده است.

مشکل بزرگ برای طراحان مد این است که انگیزه‌های فوق‌عادی آنها با ویژگیهای بنیادی و زیست شناختی سروکار دارد و چون اینها تعداد انگشت شماری نواحی حیاتی هستند، محدودیت شدیدی به بار می‌آید و طراحان را به سوی رده‌ای از دوره‌های تکراری خطرناک سوق می‌دهد. آنها فقط با کاردانی عظیم می‌توانند بر این مشکل پیروز شوند. اما همیشه ناحیه سر برای دستکاری هست. می‌توان با آویختن گوشواره، بر نرمه‌های گوش، یا با کردن بند، بر گردن و یا با آرایش، بر چهره تأکید کرد. قانون جا به جایی نواحی هوس‌انگیز در اینجا نیز جاری است، و قابل توجه آنکه وقتی آرایش چشم به ویژه تکان دهنده و غلیظ گردد،

لبها معمولاً کمرنگ‌تر و نامشخص‌تر می‌شود.

دوره‌های مد مردانه راه تقریباً متفاوتی را می‌پیماید. مرد در زمانهای اخیر بیشتر با نمایش مقام خود سروکار دارد تا تظاهر به ویژگیهای جنسی. مقام عالی معادل دسترسی داشتن به فراغت است و متمایزترین پوشاکهای فراغت، جامه‌های ورزشی است. دانشجویان تاریخ مد این واقعیت روشنگر را کشف کرده‌اند که عملاً هرچه راکه امروزه مردان می‌پوشند می‌توان در طبقه پوشاکهای سابقاً ورزشی، جای داد. حتی می‌توان نشان داد که رسمی‌ترین شیوه لباس پوشیدن ماهم دارای همین منشأ است.

سیستم بدین گونه عمل می‌کند: در هر لحظه خاص از تاریخ اخیر، همواره لباسی کاملاً اختصاصی وجود داشته که برای ورزش عالی مقامانه باب روز به کار می‌رفته است. پوشیدن چنین لباسی نشان می‌دهد که شما استطاعت صرف وقت و پول کافی برای روی آوردن به چنان ورزشی را دارید. حتی اگر آن ورزش مخصوص و مورد نظر تعقیب نشود باز می‌توان این نمایش مقامی را با پوشیدن آن لباس به جای پوشاک روزه‌های معمولی، فوق عادی ساخت و بدین ترتیب نمایش را با گسترش دادن آن بزرگتر نمود. علائمی که از جامه‌های ورزشی سرچشمه می‌گیرند می‌گویند: «من فراغت زیادی دارم، و همین پیام را نیز می‌توانند از طرف مرد غیر ورزشکاری که از عهده شرکت جستن در خود آن ورزش بر نمی‌آید بدهند. پس از چندی که این لباسها کاملاً به جای پوشاک هر روزی پذیرفته شد دیگر اثر خود را از دست می‌دهد. پس باید ورزش دیگری به خاطر لباس غیرعادیش مورد هجوم قرار گیرد. در قرن هیجدهم جنتلمنهای روستانشین مقام خود را با

رفتن به شکار گاهها به نمایش درمی‌آوردند. آنها روش لباس - پوشیدن‌نمایی را برای این رویداد برگزیده بودند، یعنی کتی می‌پوشیدند که قسمت پیشین آن چیده شده بود و در نتیجه پشت آن دنباله‌دار به نظر می‌آمد. آنها کلاههای آویزان و بزرگ را کنار گذاشتند و پوشیدن کلاههای سفت سیلندری که همانند کلاهخودهای حوله‌ای اولیه بود آغاز کردند. همین که این پوشاک چون یکی از لوازم ورزش عالی‌مقامانه کاملاً جای خود را باز کرد، شروع به منتشر شدن نمود. در ابتدا شیک پوشان (زننده دلان آن زمانه) بودند که رفته رفته لباس اصلاح شده شکار را به جای پوشاک هر روزی پوشیدند. این امر اگر نه افتضاح مطلق، اقلاباً بالاترین حدگستاخی تلقی شد. اما آهسته آهسته این گرایش رواج گرفت (زننده دلان جوان پیرتر شدند) و در اواسط سده نوزدهم کلاه سیلندر و فراك لباس معمولی هر روزی شده بود.

کلاه سیلندر و فراك که چنین پذیرفته و سنی شده بود می‌بایست از جانب اعضای جسورتر جامعه که آرزو داشتند علائم فوق‌عادی فراغت خود را صادر کنند، باچیز تازه‌ای تمویض گردد. ورزشهای عالی‌مقامانه دیگر که برای هجوم در دسترس بود عبارت بود از تیراندازی، ماهیگیری و گلف. پس کلاههای بیلی‌کک^۱ مبدل به باولر^۲ و توئیدهای^۳ مخصوص تیراندازی مبدل به کت و شلوار گردید و کلاههای نرم ورزشی به صورت کلاه تریلیبی^۴ درآمد. با پیش رفتن قرن جدید، کت و شلوار بیشتر

1) Billycock

2) Bowler

3) Tweed

4) Trilby

به جای پوشاک رسمی روز پذیرفته شده و از حیث اظهار مقام ملال انگیزتر گردیده است. و لباس روز، متشکل از کلاه سیلندر و فراك يك گام دیگری به سوی رسمیت منتقل شده و به مراسم خاصی مانند عروسیها اختصاص یافته است. به عنوان لباس عصر هم هنوز باقی است اما در اینجا نیز کت و شلوار هم اکنون خود را به پای آن رسانیده و برای ایجاد لباس شب، دنباله آن را قیچی کرده است.

به محض اینکه کت و شلوار جسارت آمیز بودن خود را از دست داد، می بایست به نوبه خود با چیز دیگری که با وضوح بیشتری ورزشکارانه باشد تمویض گردد. شاید شکار از چشم افتاده بود اما اسب سواری هنوز ارزش والامقامانه داشت. و همین جا است که باز قضیه تکرار می شود. این بار جامه سواری بود که بزودی و لباس ورزشی، شناخته شد. به کنایه باید گفت که جامه سواری فقط هنگامی این عنوان را گرفت که خاصیت ورزش حقیقی خود را از دست داد. این جامه، پوشاک آزاد تازه ای برای استفاده هر روزی شد و در حال حاضر هنوز هم در این مقام باقی است. با وجود این، هم اکنون دارد به دنیای رسمی تر مدیران تجارت پیشه راه می یابد. در میان جسورترین پوشندگان، این یکی حتی مقدس ترین مقدسات، یعنی مراسم تشریفاتی عصر را هم در کسوت نمونه ای از لباس شب درنور دیده است.

ضمن اینکه جامه های ورزشی در زندگی هر روزی رواج می گرفت، گرمکنهای یخه گرد نیز با آن باب شد. چوگان و ورزش بسیار عالی مقامانه دیگری بود و پوشیدن گرمکنهای یخه گرد مخصوص این بازی، مقام فوری به پوشنده خوشبخت

تفویض می کرد. اما این جامه هم اکنون حالت جسورانه خود را از دست داده است. يك قسم ابریشمی آن اخیراً برای نخستین بار با لباس رسمی پوشیده شد و بی درنگ مغازه ها پر از مردان جوانی گردید که برای این آخرین هجوم ورزش به قلمرو رسمیت غریب برمی آوردند. این پوشاک شاید اثر خود را در نقش لباس روز از دست داده بود ولی به جای لباس عصر هنوز می توانست تکان دهنده باشد و بدین مناسبت حیطة آن گسترش یافت.

گرایشهای مشابه دیگری در پنجاه سال گذشته روی داده است. لباس قایقرانی با دکمه های برنجی را مردانی پوشیده اند که هرگز پا از زمین خشک بیرون ننهاده اند. لباسهای اسکی را مردان و (زنانی) پوشیده اند که هرگز کوهی پوشیده از برف ندیده اند. درست تازمانی که ورزش مخصوصی انحصاری و گران قیمت است، آن را به خاطر علامات پوشاکیش غصب می کنند.

در طول قرن حاضر، ورزشهای زمان فراغت تاحدی جای خود را به عادت عزیمت به سواحل دارای آب و هوای گرم داده اند. این امر با سودای رفتن به ریویرای فرانسه آغاز شد. در آنجا جهانگردان شروع به تقلید از عرفکیرها و پیراهنهای ماهیگیران بومی کردند. آنها پس از بازگشت به وطن خود با پوشیدن انواع دستکاری شده ای از آن عرفکیرها و پیراهنها می توانستند نشان دهند که به چنان مرخصی مقامجویانه گران قیمت و تازه ای پرداخته اند بزودی رده کاملی از البسه آزاد به بازار سرازیر شد. در آمریکا در بین مردان عالی مقام و ثروتمند باب شده بود که در روستای خود صاحب پرورشگاه گله ای باشند و در آنجا لباس اصلاح شده گاوچرانان را می پوشیدند. بی درنگ بسیاری از شهر-

نعینان جوان و بدون کله، در لباسهای (بیشتر) دستکاری شده گاوچرانی خود گام برمی‌داشتند. می‌توان اظهار کرد که این جوانان لباس گاوچرانی را مستقیماً از فیلمهای وسترن اقتباس کردند ولی این غیر محتمل است. این لباس شاید هنوز هم پوشاکی تجملی باشد ولی همین قدر که مردان حقیقتاً عالی‌مقام معاصر، آن را در هنگام فراغت پیوشند پس از آن همه چیز برونق مراد و مسابقه دیگری برای اقتباس در راه است.

شاید حس کنید که هیچ يك از اینها مبین طرز لباس پوشیدن نوجوانی عوضی نیست که کراوات می‌بندد، موی بلند می‌گذارد، گردن بند، شال گردنهای رنگین و النکو به کار می‌برد، کفشهای سبک‌دار به پا می‌کند، شلواری رنگارنگ می‌پوشد و پیراهنهایی با آستین شرا به‌دار می‌پوشد.

او چه ورزشی را دستکاری می‌کند؟ چیز اسرار آمیزی در باره میکروژوپ دختر نوجوان در بین نیست. تمامی کاری که او می‌کند، علاوه بر جا به جا کردن ناحیه هوس‌انگیز به رانهای خود، این است که ورق‌کننده شده‌ای از کتاب مد پسران را برمی‌دارد و جامه‌ای ورزشی را برای استفاده هر روزی به سرقت می‌برد. دامنهای تنیس سالهای ۱۹۳۰ و دامنهای اسکی روی یخ سالهای ۱۹۴۰ همان میکروژوپهای تمام عیار بود. فقط همین باقی بود که طراح جسوری آن را برای پوشاک هر روزی دستکاری کند. اما پسر جوان پرزرق و برق؛ او دیگر چه صیغه‌ای است؟ ظاهراً جواب این است که با قیام اخیر وزیر فرهنگ جوانان، لازم آمده است تا شیوه لباس پوشیدن کاملاً تازه‌ای به وجود آید تا با آن همراهی کند، شیوه‌ای که حتی الامکان کمتر مدیون اقسام البسه

وزیر فرهنگ بزرگسالان، که منفور جوانان است باشد. مقام در وزیر فرهنگ جوانان، ارتباط ناچیزی با پول دارد و بیشتر مربوط به جاذبه جنسی و نیروی مردی است. این بدان معنی بوده است که پسران جوان شروع به پوشیدن لباسهایی که بیشتر همانند جامعه دختران است کرده اند، نه بدین علت که زن صفت هستند (طمنه همگانی گروه پیران)، بلکه بیشتر از آن رو که علاقه مند به تظاهر برای جلب توجه جنسی اف. در گذشته نزدیک این چیزها اساساً مربوط به جنس مؤنث بوده است، اما اکنون هر دو جنس در آن سهیمند. این در حقیقت رجعت به اوضاع قبلی (پیش از قرن هیجدهم) در شیوه لباس پوشیدن مردان است. اگر کدپیس هر لحظه دوباره باب شود، نباید چندان متعجب گردیم. شاید شاهد بازگشت بزکهای ظریف مردانه نیز باشیم. مشکل بتوان گفت که این مرحله چه قدر دوام خواهد یافت، زیرا این هم تدریجاً از جانب مردان مسن تر که اکنون خود از تظاهرات بی بندوبار جنسی فرزندان خود ناراضی هستند تقلید خواهد شد. پسران جوان عضو وزیر فرهنگ جوانان، با بازگشت به نمایشهای طاووس صفقانه، ضربه را به حساس ترین جا فرود آورده اند. انسان مذکر در سنین شانزده تا هفده سالگی در اوج قدرت جنسی است. جوانان بادور انداختن لباسهای مقام فراغتی و تعویض آن بالباسهای مقام جنسی، سلاح غایت مطلوبی را انتخاب کرده اند. با وجود این چنانکه پیش از این گفتیم، شیک پوشان و زننده دلان جوان پیر می شوند. جالب توجه است که ببینیم پس از بیست سال چه روی می دهد، هنگامی که جای بینلهای کچل در اتاق هیئت مدیره است وزیر فرهنگ تازه ای از جوانان به پا خاسته است.

پس تقریباً هر چه که ما امروزه می پوشیم نتیجه اصل از

این شاخه به آن شاخه پریدن در تلاش انگیزه جویی و برای ایجاد اثر ضربه نوآوری ناگهانی است. آنچه امروز جسورانه است فرد معمولی و پس فردا ملال آور می شود و ما به تندی زیاد می بریم که آن چیز اصلاً از کجا آمده است. آیا چندتن از مردانی که لباسهای عصر برتن و کلاههای سیلندر بر سر دارند تشخیص می دهند که لباس اربابان شکارچی اواخر سده هیجدهم را پوشیده اند؟ چند نفر از سوداگرانی که کت و شلوار تیره بر تن دارند درک می کنند که سبک جامه ورزشکاران روستانشین اوایل سده نوزدهم را ادامه می دهند؟ چه تعداد از مردان جوانی که لباس اسپرت پوشیده اند خود را سوارکار می دانند؟ چندتن از مردان جوانی که پیراهنهای یقه باز و عرقگیرهای شل بافت پوشیده اند خود را از ماهیگیران مدیترانه می پندارند؟ و چند نفر از دختران جوان مینی ژوپ پوش خود را تنیس باز و اسکی باز روی یخ به حساب می آورند؟

ضربه بزودی بر طرف می شود. مد تازه با سرعت جذب می گردد و پس از آن مد تازه تری لازم است تا برای فراهم ساختن انگیزه نو جای آن را بگیرد. ما همیشه از یک بابت می توانیم خاطر جمع باشیم: هر چیز که دردنیای مد بدعت جسورانه امروز است، مقبولیت فردا خواهد بود و سپس وقتی عصیانهای تازه ای برای تعویض آن بر پا گردد با سرعت به صورت رسمیت مطمئن، منحصر خواهد شد. تنها از راه این عمل دگرگونی مستمر است که نهایتهای مد و انگیزه های فوق عادی در طراحی، اثر سنگین خود را حفظ می کنند. شاید احتیاج مادراختراع باشد، اما تا آنجا که به انگیزه های فوق عادی مد مربوط می شود، همچنین راست است که بگوییم نو جویی مادراحتیاج است.

تا این مرحله، ما پنج اصل تلاش انگیزه جویی را در نظر

گرفته‌ایم که مربوط به ازدیاد باز داده رفتاری شخص است. گاهی به گرایش معکوس نیز احتیاج پیدا می‌شود. وقتی چنین چیزی روی دهد، ششمین و آخرین اصل وارد عمل می‌گردد.

۶- اگر انگیزه خیلی نیرومند باشد می‌توانید باز داده رفتاریتان را با تضعیف واکنش‌پذیری خود نسبت به تأثرات دریاقتی کاهش دهید.

این را اصل «قطع رابطه»^۱ می‌خوانند. برخی از حیوانات باغ وحش، خاصه اگر به تازگی وارد باغ وحش شده یا به قفس دیگر انتقال یافته و یا با مماشران مهاجم و ناجوری هم مسکن گشته باشند، محدودیت خود را ترس آورو خستگی آفرین می‌یابند. ممکن است در وضع پر آشوبی که دارند از انگیختگی بیش از حد و غیرعادی رنج ببرند. وقتی این اتفاق بیفتد و آنها قادر به فرار یا اختفا نباشند باید به نحوی راه ورود انگیزه‌های دریاقتی را ببندند. این حیوانات شاید این منظور را بدین وسیله حاصل نمایند که در گوشه‌ای کز کنند و چشمان خود را ببندند. این کار دست کم راه انگیزه‌های بصری را می‌بندد. خوابیدن دراز مدت و مفرط (وسيله‌ای که بیماران، چه حیوان و چه انسان از آن استفاده می‌کنند) نیز چون صورت افراطی‌تری از «قطع رابطه» روی می‌دهد. اما آنها نمی‌توانند برای ابد کز کنند و یا بخوابند.

این حیوانات در زمانی که فعال هستند می‌توانند تا اندازه‌ای خستگی‌های خود را با اجرای اعمال «باسمه‌ای» رفع کنند. این

1) Cut-off principle

اعمال عبارتند از رعشه‌های کوچک چهره، الگوهای تکراری تکان، جنبیدن، پریدن، نوسان کردن یا چرخیدن که چون به علت تکرار مداوم بسیار آشنا شده‌اند، راحت‌بخش نیز گردیده‌اند. نکته اینجا است که برای حیوانی که بیش از حد برانگیخته باشد، محیط چنان عجیب و ترس‌آور است که هر عمل، هر چند بی‌معنی، همین قدر که الگویی آشنا و قدیم باشد اثری آرام‌کننده دارد. این به دیدار يك دوست قدیم در میان انبوه غریبه‌ها در مجلس مهمانی می‌ماند. می‌توان وقوع این حرکتهای باسماه‌ای را در سراسر باغ وحش مشاهده کرد. فیلهای عظیم الجثه به‌طور آهنگین به عقب و جلو می‌روند. شپانزۀ جوان بدنش را به‌پس و پیش تکان می‌دهد. سنجاب مانند سوارکاری که از روی مانع اسب بجهاند دایماً دردآیره تنگی جست و خیز می‌کند. بپر بینی خود را چپ و راست به‌میل‌های قفس می‌مالد تا حدی که گوشش برهنه و خونین می‌گردد.

تصادفی نیست که پاره‌ای از این الگوهای انگیزش بیش از حد گاه‌گاه در مورد حیواناتی هم که به‌شدت دچار عطلت هستند روی می‌دهد، زیرا خستگیهای ناشی از کم‌انگیختگی شدید نیز از بعضی جهات اساساً همانند خستگیهای انگیزش بیش از حد است. هر دو نهایت ناخوشایند است و وقتی حیوان نومیدانه می‌کوشد تا به محیط شاد انگیزش ملایم که هدف تلاش انگیزه‌جویی است باز گردد، همین ناخوشایندی باعث واکنشهای باسماه‌ای می‌شود.

اگر ساکن باغ وحش انسانی به‌شدت برانگیخته شود، او نیز به اصل «قطع رابطه» رجعت خواهد کرد. وقتی انگیزه‌های متفاوت بسیاری غریو بر آورند و با یکدیگر تصادم کنند، وضع

تحمل ناپذیر خواهد شد. اگر بتوانیم بگریزیم یا پنهان گردیم البته بسیار خوب است ولی در گیریهای بفرنج در زندگی فوق قبیله‌ای معمولاً مانع از این می‌شود. ما می‌توانیم چشمانمان را ببندیم و گوشهایمان را بگیریم اما چیزی بیش از چشم بند و گوش بند مورد نیاز است.

در حالت‌های نهایی به وسایل مصنوعی پناه می‌بریم. دارو-های مسکن، قرص‌های خواب‌آور (گاهی آن قدر زیاد که قطع رابطه ابدی است)، الکل و انواع داروها را بیش از اندازه مصرف می‌کنیم. این قسمی از تلاش انگیزه جویی است که می‌توان آن را «خواب دیدن شیمیایی» نامید. برای آن که بدانیم چرا، خالی از فایده نیست که خواب دیدن طبیعی را با نگاه دقیقتری بنگریم. ارزش بزرگی خواب دیدن معمولی شبانه این است که ما را قادر می‌سازد تا شلوغیهای روز قبل را دسته‌بندی و بایگانی کنیم. اداره‌ای پرمشغله را با کوهی از مدارك، کاغذها و یادداشت‌هایی که در تمام مدت روز در آن ریخته می‌شود در نظر مجسم کنید. میزها سر به کوه شده‌اند. کارکنان اداره نمی‌توانند با اطلاعات و مواد وارده همگامی کنند. وقت کافی برای آنکه پیش از پایان وقت اداری این مدارك با دقت بایگانی شود وجود ندارد. کارکنان به خانه می‌روند و اداره را در شلوغی رها می‌کنند. صبح روز بعد دوباره سیل عظیم کاغذ و مدارك به اداره سرازیر می‌شود و بزودی زمام کار از کف می‌رود.

اگر در مدت روز زیاد از حد برانگیخته باشیم و مغزهای ما انبوهی از اطلاعات تازه دریافت کنند که بسیاری از آنها ناسازگار و طبقه‌بندی‌شان دشوار باشد، درست در همان وضعی به بستر می‌رویم

که اداره پرمشغله را در پایان وقت اداری ترك کرده بودیم. اما ما خوشبخت تر از کارکنان اداره پرمشغله هستیم. شب هنگام کسی به درون اداره داخل جمجمه ما می آید و همه چیز را طبقه بندی و بادقت بایگانی می کند و اداره را تمیز نموده برای یورش روز بعد آماده می سازد. درمغز حیوان انسانی، این عمل همان است که خواب دیدن نامیده می شود. ما شاید از خوابیدن استراحت جسمانی به دست آوریم اما این استراحت فقط کمی بیش از آن است که تمام شب را بیدار دراز بکشیم. لیکن در بیداری نمی توانیم به طور کامل خواب ببینیم. پس خاصیت اصلی خفتن بیش از آنکه آسودن پاهای خسته باشد، خواب دیدن است. ما برای خواب دیدن می خوابیم و در بیشتر مدت شب خواب می بینیم. اطلاعات تازه، طبقه بندی و بایگانی می شود و ما بامغزی که تجدید قوا کرده و آماده آغاز کردن روز بعد است، بیدار می شویم.

اگر زندگی روزانه بیش از حد دیوانه وار گردد؛ اگر مابه شدت برانگیخته شویم، مکانیسم خواب دیدن معمولی به آزمایشی سخت درمی آید. این امر منجر به اعتیاد به مواد مخدر و پیگیری خطرناک خواب دیدن شیمیایی می گردد. در عوالم بی حسی و نشاهای که به طور شیمیایی القاء شده باشد ما تلویحاً امیدواریم که داروها در ما حالت تقلیدی رؤیا مانندی بیافرینند. گرچه این داروها شاید در کمک به قطع در داده های پرغوغا از دنیای بیرون اثر داشته باشند، اما معمولاً به نظر نمی رسد که از لحاظ خاصیت مثبت خواب دیدن، یعنی طبقه بندی و بایگانی کمی بکنند. وقتی اثرشان از بین برود آسودگی منفی و موقت ناپدید می شود و مسئله مثبت کماکان به جای می ماند. پس این وسیله، محکوم بدان

است که وسیله‌ای نومیدکننده باشد و علاوه بر این احتمالاً مکافات
اهتیاد شیمیایی نیز در میان است.

قسم دیگر پیگیری چیزی است که بدان «رؤیا از راه جذب»
می‌گویند و در آن حالتی رؤیا مانند به وسیله پاره‌ای انقباضهای
فکری، یوگا و یا چیزهای دیگر حاصل می‌شود. حالات «قطع رابطه»
کزختی مانندی که از راه یوگا، سحر و افسون، هیپنوتیزم و بعضی
اعمال جادوگری و مذهبی ایجاد می‌شوند همگی دارای وجوه
مشترکی هستند. این اعمال معمولاً حاوی تکرارهای آهنگین و
مستمر لفظی یا بدنی‌اند و حالتی از گسستن از انگیزه‌های عادی دنیای
خارج را در پی دارند و بدین طریق می‌توانند به قطع در داده‌های
انبوه و غالباً ناسازگاری که شخص زیاده انگیزه از آنها رنج
می‌برد کمک کنند. پس، از این حیث، مشابه اقسام گوناگون خواب
دیدن شیمیایی هستند، اما درباره چگونگی اینکه این رؤیاها بتوانند
مفید فایده‌های مثبتی از آن گونه هم باشند که همه ما در هنگام
خواب دیدن عادی از آن برخوردار می‌شویم، تاکنون دانسته‌های
ما ناچیز است.

اگر حیوان انسانی از گریختن از حالت مستمر انگیزه‌خستگی
بیش از حد عاجز بماند، احتمال دارد که جسماً یا روحاً دچار
ناخوشی شود. امراض ناشی از فشار خستگی یا از پا افتادگی‌های
عصبی در افراد خوشبخت‌تر ممکن است خود راه درمان را فراهم
سازند. بیمار به علت کم‌ظرفیتی خویش مجبور می‌شود راه در داده‌های
انبوه را قطع کند. بستر بیماری، مخفیگاه حیوان می‌شود.
افرادی که می‌دانند مخصوصاً در معرض انگیزه‌خستگی بیش از
حد هستند، غالباً يك هشدار پیش از وقت در آنها پرورش می‌یابد.
شاید زخم کهنه‌ای دوباره سرباز کند، شاید لوزه‌ها متورم شود،

شاید دندان کرم خورده‌ای شروع به زق زدن کند، شاید کورکی درآید، شاید رعشه خفیفی دوباره عودکند یا سردردی باز شروع شود. بسیاری از مردم ضعفهای کوچکی از این قبیل دارند که بیش از آن که يك دشمن قدیم باشد يك دوست قدیم است، زیرا به ایشان هشدار می‌دهد که «دارند تند می‌روند» و اگر می‌خواهند از چیز بدتری بپرهیزند باید قدری «یواش کنند». اگر چنانکه غالباً اتفاق می‌افتد، درصدد برآیند که ضعف خاص خود را «درمان کنند» نیازی نیست از این بترسند که مبدا امتیاز هشدار پیش از وقت را که آن ضعف بدنی بدیشان ارزانی می‌دارد از دست بدهند؛ زیرا به احتمال قوی يك علامت دیگر بیماری به زودی ظاهر شده جای آن را خواهد گرفت. در دنیای پزشکی این را گاهی «عارضه جابه‌جا شونده» می‌خوانند.

فهم این مطلب به قدر کافی آسان است که چگونه انسان فوق قبیله‌ای امروز می‌تواند از این حالت پر تکلف در رنج افتد. ما در آغاز، به عنوان نوع، بنا بر نیازهای خاص بقای خود به شدت فعال و کاوشگر شدیم. نقش دشواری که نیاکان صیاد ما بر عهده داشتند، بر این امر پافشاری می‌کرد. اکنون که محیط زیست در مقیاس وسیعی زیر فرمان در آمده است، ما هنوز هم زین به پشت نظام پیشین فعالیت زیاد و کنجکاویمان. اگر چه ما به مرحله‌ای رسیده‌ایم که استطاعت آن را داریم که به سهولت بیشتر اوقات و دراز مدت‌تر از پیش به پشت بخوابیم و استراحت کنیم، اما بسیار ساده باید گفت که نمی‌توانیم چنین کنیم. در عوض مجبوریم در پی تلاش انگیزه‌جویی برویم. چون این برای ماحرفه‌ای تازه‌است، هنوز مجریان ورزیده‌ای برای آن نشده‌ایم و پیوسته یا زیاده‌روی

می‌کنیم و یا به قدر کافی پیش نمی‌رویم. سپس به محض اینکه خود را بیش از حد برانگیخته و پر فعالیت، یا کم برانگیخته و کم فعالیت یافتیم از يك نهايت دردناك به نهايت ديگر تغيير جهت می‌دهیم و به کارهایی می‌پردازیم که مايلند ما را به محیط شاد - انگیزش مطلوب و فعالیت مطلوب بازگردانند. افراد موفق حد وسط پایداری را نگاه می‌دارند ولی دیگران در دو سوی آن به پس و پیش نوسان می‌کنند.

در این راه تا حدودی به وسیله عمل تطابق کندی به ما کمک می‌شود. روستانشین که زندگی ساکت و آرامی را می‌گذرانند يك جور اغماضگری نسبت به این تراز پایین فعالیت به هم می‌رسانند. اگر شهرنشین پرمشغله‌ای ناگهان به درون این همه آرامش و سکوت انداخته شود، بی‌درنگ آن را به طرز تحمل ناپذیری عطلت افزا خواهد یافت. چنانچه روستانشین به ممرک زندگی پرغوغای شهری بیفتند به زودی آن را به نحو دردناکی خستگی آور خواهد یافت. اگر شهرنشین باشید نیکو است که تعطیلات آخر هفته ساکتی را برای انگیزه زدایی در روستا طی کنید و اگر روستانشین باشید عالی است که روزی را برای انگیزه فزایی در شهر بگذرانید. این امر اصول توازن را در تلاش انگیزه‌جویی برقرار می‌کند، اما اگر خیلی طولانی شود باز توازن از دست می‌رود.

جالب توجه است که ما نسبت به مردی که قادر نیست خود را با تراز پایینی از فعالیت عادت دهد همدردی بیشتری نشان می‌دهیم تا مردی که نمی‌تواند با تراز بالای فعالیت تطابق کند. يك مرد عاطل و افسرده ما را بیش از يك مرد به ستوه آمده و پرمشغله می‌آزارد. این هر دو در پرداختن به تلاش

انگیزه جویی ناموفقند. هر دو در معرض تند خویی و کج خلقی هستند، اما ما برای عفو کردن مرد پر مشغله آمادگی بیشتری داریم. دلیل این مسئله آن است که راندن تراز فعالیت به کمی بالاتر از حد لزوم، یکی از عواملی است که فرهنگهای ما را در حال پیشرفت نگاه می‌دارد. همین افراد شدیداً کاوشگر هستند که نوآوران بزرگی می‌شوند و چهرهٔ دنیایی را که ما در آن زندگی می‌کنیم دگرگون می‌سازند. البته کسانی هم که تلاش انگیزه‌جویی را به طرز متعادلتر و موفقتری دنبال می‌کنند کاوشگرند، ولی آنها بیشتر مایلند پرداختهای تازه‌ای از مایه‌های قدیم فراهم کنند نه این که مایه‌های کاملاً نوینی به وجود آورند. در ضمن اینان افراد شادتر و تطابق پذیرتری خواهند بود.

شاید به یاد بیاورید که در سرآغاز گفتم که شرط بندی در این قمار سنگین است. آنچه ما بر سر برد و باختش ایستاده‌ایم شادی ما و در حالت‌های نهایی، سلامت عقل ما است. بنابراین نوآوران بیش از حد کاوشگر، افرادی کم‌ایش ناشاد هستند و حتی نشانه‌هایی از رنج بردن از بیماری‌های روانی در آنها دیده می‌شود. با در نظر گرفتن هدف تلاش انگیزه‌جویی، باید پیش‌بینی کنیم که این قبیل مردان و زنان علی‌رغم دست‌یابی‌های بزرگ‌ترشان، زندگی‌های ناآسان و ناخشنودی را می‌گذرانند. تاریخ متمایل به تأیید این مدعا است. دین ما بدانها گاهی با اغماض خاصی که نسبت به رفتار غالباً ترش‌ویانه و خودسرانهٔ آنها نشان می‌دهیم ادا می‌گردد. ما به روشنی تمام می‌فهمیم که این یکی از نتایج راه نامتوازی است که آنها برای پیگیری تلاش انگیزه‌جویی در پیش گرفته‌اند. با وجود این، چنان که در فصل آینده خواهیم دید، ما همیشه هم بدین سان فهمیم نیستیم.

فصل هفتم

بزرگسال کودکان

از بسیاری جهات، بازی کودکان همانند تلاش انگیزه‌جویی بزرگسالان است. والدین کودک مسائل بقای او را بر عهده می‌گیرند و در وی مقدار زیادی انرژی اضافی باقی می‌ماند. فعالیت‌های بازیگوشی کودک به سوزاندن این انرژی کمک می‌کند. با وجود این تفاوتی هم در کار است. دیده‌ایم که راه‌های گوناگونی برای پیگیری تلاش انگیزه‌جویی در بزرگسالان وجود دارد که یکی از آنها اختراع الگوهای تازه رفتاری است. در بازی، این عنصر بسیار نیرومندتر است. برای کودک در حال رشد، در واقع هر عملی که انجام می‌دهد در حکم اختراعی تازه است. ناپختگی او در مقابل محیط زیست کمابیش او را به روی آوردن به کار بی‌وقفه نوجویی وا می‌دارد. هرچیز تازگی دارد. هر دور بازی سفری کاوشگرانه است: کاوش خودش، توانایی‌هایش، ظرفیت‌هایش و دنیای دور و برش. پرورش اختراع شاید هدف ویژه بازی نباشد، اما به هر صورت خاصیت برتر و ارزنده‌ترین فایده آن است. کاوشگریها و اختراعاتی کودک معمولاً کم‌مایه و بی‌دوامند و در حدهات خود معنی کمی دارند. اما اگر بتوان فعل و انفعالاتی را که در آنها نهفته است، یعنی مفهومهای شگفتی، کنجکاو، شوق جستن و یافتن و آزمودن را از پز مردن حفظ کرد، چنانکه بتوانند

در تلاش انگیزه‌جویی دوران بلوغ اولویت یافته جانشینهای کم-فایده‌تر را تحت‌الشماع قرار دهند، در این صورت نبرد مهمی به پیروزی رسیده است: نبرد خلاقیت.

بسیاری از مردم از راز خلاقیت درحیرتند. من بر این عقیده‌ام که خلاقیت چیزی بیش از سرایت شایستگیهای حیاتی کودکانه به زندگی دوران بزرگسالی نیست. کودک پرسشهای تازه طرح می‌کند؛ بزرگسال به پرسشهای کهن پاسخ می‌دهد. اما بزرگسال کودکسان پاسخهایی برای پرسشهای تازه می‌یابد. کودک مخترع است و بزرگسال مولد، ولی بزرگسال کودکسان به‌طرز مخترعانه‌ای مولد است. کودک محیط‌زیست خود را می‌کاود؛ بزرگسال آن را سازمان می‌دهد؛ اما بزرگسال کودکسان کاوشهای خود را سازمان می‌دهد و با نظم بخشیدن بدانها نیرومندشان می‌سازد. او خلق می‌کند.

این پدیده ارزش بررسی دقیقتری را دارد. اگر شمشانزه جوان یا کودکی را با بازیچه آشنا و یگانه‌ای در اتاقی جا دهیم، کودک یا شمشانزه چند لحظه‌ای با آن بازی می‌کند و سپس علاقه خود را از دست می‌دهد. اگر مثلاً به جای فقط یکی، پنج بازیچه آشنا به او بدهیم اول با این و بعد با آن بازی می‌کند و از یک بازیچه به دیگری می‌پردازد. هنگامی که دوباره به سوی بازیچه نخستین برگردد بازبرایش «تازه» است و ارزش آن را دارد که برای بازی بیشتری مورد توجه قرار گیرد. اگر برعکس، بازیچه ناآشنا و بدیمی به او بدهیم بیدرنگی علاقه‌اش را جلب نموده و واکنش نیرومندی به وجود می‌آورد.

این واکنش نسبت به «بازیچه تازه» نخستین اصل خلاقیت،

ولی ضمناً فقط مرحله‌ای از این فعل و انفعال است. شوق نیرومند کاوشگری در نوع ما، ما را به سوی تحقیق درباره بازیچه تازه و آزمودن آن به راههای بسیاری که می‌توانیم ابداع کنیم می‌راند. همین که کاوشهای خود را به پایان رساندیم، بازیچه نا آشنا برایمان آشنا می‌شود. در اینجا نیروی اختراع ما است که برای به‌کار گرفتن بازیچه تازه یا چیزهایی که از آن آموخته‌ایم وارد میدان می‌شود تا مسائل تازه‌ای را طرح و حل کند. اگر با باز-آمیختن تجربه‌هایی که از بازیچه‌های گوناگون به دست آورده‌ایم بتوانیم نتیجه‌های بیشتری نسبت به آغاز کار از آنها بگیریم در این صورت خلاق هستیم.

اگر شمشانزه جوانی را با چیزی مثلاً با يك صندلی در اتاقی بگذاریم، او با بررسی درباره آن چیز، دست زدن به آن، بو کردن آن و بالا رفتن از آن آغاز می‌کند. کمی بعد، این فعالیت‌های کمابیش حساب نشده، جای خود را به الگوی فعالیت سازمان-یافته‌تری می‌دهد. مثلاً شاید شمشانزه شروع به پریدن از روی صندلی کند و آن را به صورت يك اسباب ژیمناستیک به‌کاربرد. در این صورت او خرك پرش تازه‌ای «اختراع» و فعالیت ورزشی جدیدی «خلق» کرده است. او قبلاً یاد گرفته بود که از روی چیزها پرد، امانه کاملاً بدین روش. به وسیله آمیختن تجربه‌های گذشته با بررسی‌هایش درباره این بازیچه تازه، او می‌تواند عمل پرش آهنکین تازه‌ای خلق کند. اگر بعداً اسباب‌های پیچیده‌تری بدو ارائه گردد، او دوباره این تجربه‌های پیشین را به‌کار بسته عناصر تازه را در آن دخالت خواهد داد.

این عمل توسیعی، بسیار ساده و سراسر به نظر می‌آید ولی همیشه هم به مهد نخستین خود وفا نمی‌کند. به‌عنوان کودک،

همه ما این فعل و انفعالات کاوشگری، اختراع و خلاقیت را پشت سر می‌گذاریم ولی تراز نهایی خلاقیتی که در بزرگسالی بدان نایل می‌شویم از فردی به فرد دیگر فرق می‌کند. در بدترین حالتها، اگر نیازهای محیط زیست بیش از حد فشار آور باشد به فعالیت‌های محدودی که به خوبی می‌شناسیم می‌چسبیم. در چنین وضعی ما خطر تجربه‌های تازه را نمی‌پذیریم. وقت یا انرژی ذخیره‌ای در کار نیست. اگر محیط بیش از حد تهدید کننده به نظر آید ما تقریباً بیش از آنکه متأسف باشیم مطمئنیم که: باید به سوی امنیت کارهای روزمره، آزموده شده، قابل اعتماد و آشنا بازگردیم. پیش از آنکه ما برای کاوشگری بیشتر تن به خطر بدهیم باید وضع محیط زیست به نحوی دگرگون شود. کاوشگری عدم یقین در بردارد و عدم یقین ترس آور است. تنها دو چیز به ما کمک می‌کند تا بر این ترسها فائق شویم؛ و آن دو چیز باهم متضادند: یکی از آنها فاجعه است و دیگری امنیتی بسیار افزایش یافته. مثلاً موش ماده‌ای که در هر زایمان تعداد زیادی بچه به بار می‌آورد در زیر فشار سنگین است. او بی‌وقفه کار می‌کند تا بچه‌ها از غذا، نظافت و حمایت برخوردار بمانند. این موش وقت کمی برای کاوشگری دارد. اگر فاجعه‌ای رخ دهد - مثلاً لانه‌اش دچار سیل یا ویرانی گردد - او مجبور به کاوشگری هراس‌آلود خواهد شد. از سوی دیگر اگر بچه‌ها با موفقیت بزرگ شوند و او انبار بزرگی از خوراک فراهم ساخته باشد، فشار ازمیان می‌رود و او می‌تواند در وضعی امن‌تر، وقت و انرژی بیشتری را برای کاویدن محیط زیست خود اختصاص دهد.

بنابراین دو گونه بنیادی کاوشگری وجود دارد: کاوشگری از روی هراس و کاوشگری از روی امنیت. برای حیوان انسانی

نیز چنین است. در هرج و مرج و فرساز جنگ، شاهد جماعتی انسانی برای غلبه بر فاجعه‌ای که با آن روبه‌رو است به سوی اختراع رانده شود. به طریق دیگر، جامعه‌ای موفق و پیشرو ممکن است در اثر وضع نیرومند ناشی از افزایش امنیت خود، به شدت کاوشگر باشد. جامعه‌ای که صرفاً با «بخور و نمیر» گذران می‌کند نسبت به کاوشگری کم علاقه‌ی یا بی‌علاقگی نشان می‌دهد.

با بازنگریستن به تاریخ خود، به آسانی می‌توانیم دریابیم که این دو قسم کاوشگری چگونه به جریان پیشرفت بشر کمک کرده است. هنگامی که نیاکان نخستین ما آسایش موجودیت میوه چینی و جنگلزیستی را ترك گفتند و راه سرزمینهای باز را در پیش گرفتند، با مشکلاتی جدی روبه‌رو شدند. نیازهای خارق‌العاده محیط زیست تازه مجبورشان می‌کرد که با کاوشگر باشند یا بمیرند. فقط هنگامی که آنها به صورت صیادانی مؤثر و متعاون درآمدند، فشار کمی آرام گرفت. آنها دوباره به مرحله «بخور و نمیر» رسیدند و نتیجه این بود که شرایط تازه، زمانی دراز، هزارها پس از هزارها سال دوام یافت و ترقی تکنولوژی با نسبتی که به نحوی باور نکردنی پایین بود انجام می‌گرفت؛ مثلاً صدها سال طول می‌کشید تا در راه پیشرفتهای ساده در چیزهایی از قبیل ابزار و سلاح، گام کوچکی برداشته شود.

سرانجام، وقتی کشاورزی بدوی به آهستگی پدیدار گردید و محیط زیست بیشتر به فرمان نیاکان ما درآمد، وضع بهتر شد. در جاهایی که کشاورزی با موفقیت‌های ویژه‌ای قرین بود، شهر-نشینی رواج گرفت و آستانه دیگری به سوی قلمرو امنیت اجتماعی که اینک افسانه‌وار افزایش یافته بود پیموده شد. همراه با شهر-نشینی، قسم دیگر کاوشگری، یعنی کاوشگری از روی امنیت پا

به میدان نهاد. این امر نیز به سهم خود پیشرفتهای تکان دهنده بیشتر، امنیت بیشتر و کاوشگری بیشتر را به دنبال آورد.

بدبختانه این داستان به همین جا پایان نمی گرفت. اگر چنین بود، قصه ارتقای بشر به تمدن بسی شیرینتر می شد. اما متأسفانه حرکت وقایع بسیار تند بود و چنانکه در سراسر این کتاب دیده ایم، آونگ پیروزی - فاجعه دیوانه وار آغاز به نوسان به این سوی و آن سوی کرد. چون ما از حد استطاعت زیست شناختی خود پا فراتر نهادیم، از پیشرفتهای عظیم اجتماعی و پیچیدگیهای آن بیشتر سوءاستفاده شد تا استفاده. ناتوانی ما از معامله بخردانه با فوق مقام و فوق قدرتی که اوضاع فوق قبیله ای بر ما تحمیل می کرد، به مصیبتهای تازه تر، ناگهانی تر و مبارزه جویانه تر از آنچه قبلاً شناخته شده بود انجامید. به محض اینکه فوق قبیله ای در مرحله ای از نیک بختی بزرگ مستقر می شد که در آن اکتشاف از روی امنیت با شدتی تمام در کار، و صورتهای تازه و حیرت انگیز خلاقیت شکوفان باشد، چیزی به خطا می رفت. تاراجگران، ستمگران و تجاوز کاران، ماشینهای ظریف ساختمانهای تازه و در هم پیچیده اجتماعی را در هم می شکستند و کاوشگری از روی هراس دوباره در مقیاس عمده باز می گشت. در مقابل اختراع هر ساختمان تازه، انهدام دیگری وجود داشت. این پیش و پس رفتنها به مدت ده هزار سال دوام یافت و هنوز هم دنبال دارد. وحشت سلاحهای هسته ای است که شکوه انرژی هسته ای را به ما ارزانی داشته و شکوه کاوشهای بیولوژیکی است که شاید وحشت جنگهای بیولوژیکی را به ما باز دهد.

در بین این دوحد نهایت، هنوز میلیونها انسان، زندگانی کشاورزان نخستین را می گذرانند و زمین را درست همانند نیاکان

بدوی خویش زراعت می‌کنند. در چند منطقه، صیادان نخستین هنوز به زندگی ادامه می‌دهند. چون آنها در مرحله «بخورونمیر» مانده‌اند، نوعاً غیر کاوشگراند. این مردم مانند میمونهای بزرگ باقیمانده - شمپانزه‌ها، گوریلها، اورانگوتانها - بالقوه دارای نیروی ابداع و کاوشگری هستند ولی این نیرو جز به مقیاس غیر قابل توجهی به کار گرفته نمی‌شود. آزمایش بر روی شمپانزه‌های اسیر نشان داده است که با چه سرعتی می‌توان آنها را تشویق کرد تا نیروی کاوشگری را در خود گسترش دهند: آنها می‌توانند ماشینها را به کار اندازند. نقاشی کنند و هر نوع ممای آزمایشی را حل نمایند؛ اما در حالت توحش حتی یاد نمی‌گیرند که سر-پناههای زمختی برای دوری جستن اذباران برای خود بسازند. در مورد آنها و جماعت‌های ساده انسانی، موجودیت «بخور و نمیر» به طرزى نه خیلی مشکل و نه چندان آسان، کاوشگری را دچار رکود کرده است. برای بقیه ما هر حد نهایی به دنبال حد نهایی دیگر می‌آید و ما همواره یا از نهایت هراس و یا از غایت امنیت به کاوشگری می‌پردازیم.

گاه به گاه در میان ما کسانی یافت می‌شوند که با نگاهی حسرت‌آلود به «زندگی ساده» جماعت‌های بدوی، آرزو می‌کنند که ای کاش ما هرگز باغ عدن ازلی خود را ترك نگفته بودیم. در پاره‌ای موارد، کوششهایی جدی برای از قوه به فعل درآوردن این اندیشه‌ها صورت گرفته است. به همان اندازه که می‌توان با این قبیل طرحها همدلی کرد، نیز باید اذعان نمود که این طرحها سرشار از دشواری‌اند. تصنیف بودن ذاتی این جماعت‌های شبه‌بدوی و معتزل، مانند جمعیت‌هایی که اخیراً در آمریکای شمالی یا هر جای دیگر پیدا شده‌اند، خود اولین نقطه ضعف است. این جماعتها

از هر چیز گذشته، از افرادی تشکیل می‌شود که مزه هیجانهای زندگی فوق قبیله‌ای را هم مانند وحشهای آن چشیده‌اند. آنها در مدت زندگی خود به سطح بالایی از فعالیت دماغی عادت کرده‌اند. به عبارتی، آنها برائت اجتماعی خود را از کف داده‌اند و از کف رفتن برائت جریانی برگشت ناپذیر است.

شاید در آغاز همه چیز برای آدم «تازه بدوی» به خوبی برگزار شود. اما این همراه کننده است. آنچه روی می‌دهد، این است که بازگشت به طریقه ساده و بدوی زندگی، جدال عظیمی را پیش روی حاشیه نشین باغ وحش انسانی می‌گذارد. نقش جدید او شاید نظراً ساده باشد اما عملاً پر از مسائل پرفسون و تازه است. تأسیس يك جماعت شبه بدوی به وسیله گروهی از «برون شهروندان»، درحقیقت خود کار کاوشگرانه بزرگی می‌شود. چنانکه هر پسر پیشاهنگ می‌تواند بیازماید، این موضوع، خود قبل از آنکه بازگشت رسمی به سوی سادگی باشد، همان چیزی است که طرح را ارضاکننده می‌سازد. اما وقتی این جدال اولیه درگیرد و به پیروزی انجامد چه پیش خواهد آمد؟ اعم از آنکه این گروه جماعتی دور افتاده، روستا نشین، غار نشین یا جسمیتی شبه بدوی و معتزل باشد که به صورت هیئت مجزایی در درون خود شهر برخاسته است، جواب یکسان است. وقتی یکنواختی، هجوم به مغزهایی را که به طور برگشت ناپذیری در تراز بالاتر فوق قبیله‌ای آموزش یافته‌اند آغاز کند، سر خوردگی راه می‌یابد. این گروه یا از هم می‌پاشد یا خود را به فعالیت وا می‌دارد. اگر فعالیت تازه موفقیت آمیز باشد، گروه خود را در حال سازمان

گرفتن و گسترش خواهد یافت. چنین گروهی بیدرنک به سوی مسابقهٔ موشها رجعت خواهد کرد.

در قرن بیستم، جماعت‌های شبه بدوی که جای خود دارند، حتی به قدر کافی دشوار است که مانند اسکیموها یا بومیان به صورت جماعت بدوی خالص باقی ماند. کولیهای اروپایی هم که بر حسب سنت مقاوم هستند، تدریجاً در مقابل گسترش پیرحمانهٔ اوضاع باغ وحش انسانی سر تسلیم فرود می‌آورند.

تراژدی برای آنهایی که می‌خواهند مسائل خود را با بازگشت به زندگی ساده حل کنند این است که حتی اگر بتوانند برای «آموزش زدایی»، مفزهای بسیار فعال خود چاره‌ای بیندیشند، باز هم در جماعت‌های کوچک عصیانگر خود به شدت آسیب‌پذیرند. باغ وحش انسانی، تنها گذاردن آنها را دشوار خواهد یافت. از وجود این جماعتها یا همچون جاذبه‌های جهانگردی استفاده می‌شود (چنانکه بسیاری از بدویان خالص، امروزه چنین‌اند) و یا اگر مایهٔ خشم گردند مورد حمله قرار گرفته منحل می‌شوند. از هیولای فوق قبیله‌گریزی نیست و ضمناً شاید بتوانیم بیشترین استفاده را از آن ببریم.

اگر ما محکوم به یک موجودیت بفرنج اجتماعی باشیم - که ظاهراً هستیم - پس نکته در این است که مطمئن شویم ما از آن بهره می‌بریم نه آن از ما. اگر مجبوریم که در پی تلاش انگیزه‌جویی برویم، موضوع مهم آن است که مفیدترین شیوهٔ تماس را برگزینیم. همان‌طور که قبلاً نشان داده‌ام، بهترین راه برای به‌انجام رساندن این مهم آن است که برای اصل اختراع و کاوشگری تقدم قائل شویم؛ البته نه به سهو همچون منتزلان، که بسیار زود خود را در کوچهٔ بن‌بست کاوشگری خواهند یافت؛ بلکه باید با ظرافت نیروی

ابداع خود را با جریان کلی موجودیت فوق قبیله‌ای خویش هماهنگ سازیم.

باتوجه بدین واقعیت که هر انسان فوق قبیله‌ای در انتخاب راه خود برای پیگیری تلاش انگیزه‌جویی آزاد است، این پرسش پیش می‌آید که چرا او بیشتر راه اختراع را بر نمی‌گزیند. با در نظر گرفتن نیروی دماغی کاوشگرانه عظیمی که در او عاقل مانده است و با تجربه‌ای که از بازیگوشیهای مخترعانه دوران کودکی در پشت سردارد، او باید نظراً این راه حل را بر همه راههای دیگر رجحان دهد. در هر شهر فوق قبیله‌ای پیشرو، تمام شهروندان باید «مخترعان» بالقوه باشند. پس چرا فقط معدودی از آنها به خلاقیت فعال روی می‌آورند و حال آنکه دیگران فقط به همین اکتفا می‌کنند که به طور دست دوم از اختراعات آنها بهره‌مند شوند یا آنها را بر پرده تلویزیون ببینند؛ یا همین قدر راضی‌اند که بازیها و ورزشهایی بکنند که امکان اختراع در آنها به شدت محدود است؛ ظاهراً همه آنها زمینه لازم را برای بزرگسالان کودکسان شدن دارند. فوق قبیله مانند سرپرست غول‌آسایی از آنها حمایت و مراقبت می‌کند. پس چگونه است که کنجکاوای کودکانه بهتر و بزرگتر در همه ایشان توسعه نمی‌یابد؟

بخشی از پاسخ این است که کودکان، زیر دست بزرگسالان هستند. حیوانات برتر، ناچار برای فرمان راندن بر زیردستان خود می‌کوشند. همان قدر که بزرگسالان ممکن است کودکان خود را دوست بدارند، ضمناً از مشاهده اینکه کودکان، تهدید در حال رشدی برضد برتری ایشان هستند گزیری ندارند. آنها می‌دانند که با سالخوردگی مفرط مجبورند میدان را برای کودکان خالی کنند؛ اما برای به عقب انداختن این روزجهمی به هر کاری دست

می‌زنند. بنابراین در هر کس گرایش شدیدی هست که از نیروی اختراع افراد جوانتر از خودش در میان جماعت جلو گیری کند. قدرشناسی از ارزشهای «دید تازه» و خلاقیت نوین جوانترها، با این گرایش مقابله می‌کند، اما این تلاشی جانفرسا است. تانسل جدید بدان حد از باروری برسد که افراد آن بتوانند در مقیاس وسیعی مخترع و بزرگسال کودکسان باشند، بار سنگینی از مفهوم همسانی بردوش ایشان گذاشته شده است. در حالی که افراد این نسل تا حد امکان برضد این همسانی تلاش می‌کنند، به نوبه خود با تهدید نسل جوانتری روبه‌رو می‌شوند که در زیر دست آنها در حال پاک‌رفتن است. و از این رو عمل مقابله، خود به خود تکرار می‌گردد. تنها افراد نادری که دوران طفولیتی غیر عادی را تجربه کنند، از این نظر قادر خواهند بود که در بزرگسالی به‌تر از بالایی از اختراع دست یابند. این گونه طفولیت چگونه باید غیر عادی باشد؟ این دوران باید یا چنان اختناق‌آور باشد که کودک در حال رشد برضد سنتهای بزرگترها به سختی طغیان کند (بسیاری از بزرگترین نوابغ خلاق ما کودکان به اصطلاح سرکش بوده‌اند)، یا چنان آزاد باشد که دست سنگین همسانی فقط به نرمی بر شانه‌های کودک قرار گیرد. اگر طفلی به خاطر اختراع خود (که گذشته از هر چیز، اصولاً طبیعت آن عصیانگرانه است) به شدت تنبیه شود، شاید بقیه عمر بزرگسالی خود را برای تلافی وقت از دست رفته تلف کند. اگر کودکی شدیداً برای اختراع خود تشویق شود، صرف نظر از این که در سالهای آینده چه فشارهایی بر او تحمیل گردد، هرگز نیروی اختراع خود را از دست نخواهد داد. این هر دو کودک می‌توانند اثر بزرگی بر جامعه بزرگسال بگذارند؛ اما کودک دوم، احتمالاً از محدودیتهای مزاحم در کار خلاقه خود کمتر رنج خواهد

برد.

البته اکثریت عمده کودکان، آمیزه معادلسی از تنبیه و تشویق را به خاطر اختراع خود دریافت می‌کنند و با شخصیتی مختصراً خلاق و مختصراً همسانی‌گرا وارد زندگی بزرگسالی می‌گردند. چنین افرادی بیشتر مایلند روزنامه‌های خبری بخوانند تا خبرساز روزنامه‌ها باشند. تلقی آنها نسبت به بزرگسالان کودکان دو جنبه خواهد داشت؛ از یک سو آنان را به خاطر فراهم کردن منابع مورد نیاز فوجویی تحسین می‌کنند، اما از سوی دیگر برایشان رشک می‌برند. بنابراین، نایفه خلاق همواره درباره مقبولیت خود در نزد بقیه جماعت مردد خواهد بود.

آموزش و پرورش نوین گام‌های بزرگسی در راه تشویق اختراع برداشته است؛ اما هنوز پیش از آنکه بتواند خود را کاملاً از قیدگرایش به سرکوب کردن خلاقیت خلاص سازد، راه درازی در پیش دارد. این امر اجتناب ناپذیر است که استادان سالخورده، دانشجویان جوان و باهوش را چون تهدیدی بر ضد خود می‌نگرند و معلمان برای غلبه بر این طرز تفکر نیاز به کف نفس فراوان دارند. نظام آموزشی به منظور تسهیل این امر طرح‌ریزی شده است ولی طبیعت آنها در مقام نرهای برتر از چنین طرحی برخوردار نیست. در اوضاع واحوال موجود، این امر شایسته توجه است که آنها تا آنجا که بتوانند برای کف نفس می‌کوشند. در اینجا بین سطح دبیرستان و سطح دانشگاه تفاوتی هست. در بیشتر مدارس، برتری رئیس‌مدرسه بر شاگردانش چه از نظر اجتماعی و چه از لحاظ عقلی به شدت و به طرز مستقیم بیان می‌شود. رئیس، تجربه بزرگتر خود را برای غلبه بر اختراع بزرگتر شاگردان به کار می‌برد. هم‌زا احتمالاً متحجرتر از مغز شاگردان است، اما اوضاع خود را با

کمیته‌های بزرگی از حقایق «دشوار» می‌پوشاند. بحثی در کار نیست، فقط دستور هست (این وضع روبه بهبود است و البته موارد استثنا هم وجود دارد ولی آنچه گفته شد هنوز چون قاعده‌ای کلی صادق است.)

در سطح دانشگاهی، چشم‌انداز دگرگون می‌شود. حقایق بسیاری برای ارائه دادن موجود است. اما این حقایق کاملاً «دشوار» نیستند. اکنون از دانشجو انتظار می‌رود که درباره این حقایق توضیح بخواهد و آنها را ارزیابی کند و بالاخره افکار تازه‌ای از خود ابداع نماید. اما در هر دو مرحله - دبیرستان و دانشگاه - چیز دیگری هم در زیر قشر در جریان است، چیزی که چندان رابطه‌ای با تشویق بسط قوه تمیز ندارد بلکه تا حد زیادی مربوط به تلقین هویت فوق‌قبیله‌ای است. برای درک این موضوع باید به آنچه در جوامع کوچکتر قبیله‌ای روی می‌دهد نظری بیفکنیم.

در بسیاری از فرهنگها، کودکان در آغاز بلوغ مورد تشریفات مؤثر «پذیرش» واقع می‌شوند. آنها را از والدینشان دور می‌کنند و به صورت گروههایی نگاه می‌دارند. سپس مجبورشان می‌سازند که امتحانهای سختی را که غالباً شامل شکنجه یا مثله شدن است از سر بگذرانند. جهازجنسی آنها را ختنه می‌کنند یا بدنشان را داغ می‌زنند، می‌سوزانند، به شلاق می‌بندند یا به نیش مورچگان می‌سپارند. در همین حال، اسرار قبیله بر آنها فرو خوانده می‌شود. وقتی این مراسم به پایان رسید، ایشان به عنوان اعضای بزرگسال قبیله پذیرفته می‌گردند.

پیش از آنکه ببینیم این موضوع چه ارتباطی با مراسم آموزش نوین دارد، مهم است که پیرسیم این فعالیت‌های ظاهراً

زیانبخش چه ارزشی دارند. اولاً کودک تازه بالغ را از پد و مادرش جدا می‌کنند. پیش از آن هر گاه کودک گرفتار دردی بود می‌توانست برای آسودن به نزد آنها بشتابد. اکنون برای نخستین بار، کودک باید ترس ورنج را در وضعیتی تحمل کند که نمی‌توان پدر و مادر را به یاری خواست (تشریفات پذیرش معمولاً در خلوت مطلق، به وسیله پیران قبیله به اجرا درمی‌آید و بقیه قبیله مستثنی هستند.) این امر کم می‌کند تا اندیشه وابستگی کودک به والدین از میان برود و وفاداریش به خانه پدری، کلاً به جامعه قبیله‌ای انتقال یابد. این واقعیت که در ضمن او اجازه می‌یابد تا در اسرار بزرگسالان قبیله شریک باشد، با قوام بخشیدن به هویت تازه قبیله‌ای او، عمل پذیرش را نیرومندتر می‌سازد. ثانیاً، خشونت تجربه‌های عاطفی که با این تشریفات همراه است، کم می‌کند تا جزئیات آموزشهای قبیله‌ای در مغز او شمله‌ور گردد. درست همان طور که ما فراموش کردن یک تجربه داغگونه، مثلاً تصادف اتومبیل را غیر ممکن می‌یابیم، فرد پذیرفته شده در قبیله نیز تا دم مرگ اسراری را که در آن موقعیت ترسناک بر او فاش شد به یاد خواهد داشت. پذیرش به یک مفهوم، یادگیری داغگونه تعدی است. ثالثاً پذیرش به «زیر بزرگسال» مطلقاً می‌فهماند که گرچه اکنون به درجه بزرگترها نائل می‌شود ولی نقش او هنوز هم همان نقش زیردستان است. همچنین قدرت شدیدی که بزرگترها بر او تحمیل کردند نیز به وضوح به یادش خواهد ماند.

دیرستانها و دانشگاههای جدید نمی‌توانند دانشجویان خود را به نیش وورچه بگزانند؛ اما نظام آموزشی امروز از بسیاری جهات شپاهتهای تکان دهنده‌ای با مراسم پذیرش در قبیله‌های پیشین نشان می‌دهد. در ابتدا کودکان را از والدین خود

دور کرده به دست پیران فوق قبیله‌ای - یعنی استادان - می‌سپارند تا «اسرار» فوق قبیله را بر آنها بخوانند. در بسیاری از فرهنگها هنوز مجبورشان می‌کنند که لباسهای متحدالشکل جداگانه‌ای بپوشند تا آنها را متمایز نموده عهد و میثاق تازه‌شان را استحکام بخشد. شاید نیز وادارشان کنند که به اجرای پاره‌ای مراسم از قبیل خواندن سرودهای دبیرستانی یا دانشگاهی دست بزنند. امتحانهای سخت تشریفات پذیرش قبیله‌ای، دیگر داغهای بدنی برجای نمی‌گذارد (اثر زخم دوئل‌های آلمانی هرگز مقبولیت حقیقی به دست نیاورد).^۱ اما امتحانهای بدنی کم‌ترظالمانه، تا همین سالهای اخیر تقریباً در همه جا اقلأً در سطح دبیرستان به صورت چوب‌زدن به کفل ادامه داشته‌است. مانند ختنه کردن اعضای جنسی در آداب قبیله‌ای، این نوع تنبیه هم همیشه دارای رنگ و بوی جنسی بوده است و نمی‌توان آن را از پدیده جنسیت مقامی تفکیک کرد.

در غیاب صورتهای خشن‌تری از امتحان بدنی از جانب معلمان، محصلان مسن‌تر غالباً نقش «بزرگترهای قبیله» را ایفا نموده شکنجه‌های خود را بر «بچه‌های تازه وارد» اعمال می‌کنند. این شکنجه‌ها از جایی به جایی متفاوت است. مثلاً در یک مدرسه تازه واردان را «علفباران» می‌کنند یعنی دسته‌های علف را توی لباسشان فرو می‌کنند. در مدرسه دیگری آنها را «به سنگ» می‌بندند، یعنی روی سنگ بزرگی می‌خوابانند و به کفلشان می‌زنند. در جای

(۱) در نزل در نظام امپراتوری سابق آلمان آشکارا تشویق می‌شد. یک نوع آن که همراه با خوریزی ولی بالنسبه کم خطر بود، اختصاصاً در بین محصلین آلمانی رواج داشت. هدف وارد کردن خراش بر صورت حرفه بود. البته چشمها و سایر قسمتهای بدن حفاظت می‌شد. این رسم به توسط جمهوری وایمار منسوخ ولی دوباره در زمان هیتلر احیاء گردیده-م.

دیگری آنها را مجبور می‌کنند از دالان درازی که دو طرف آن را محصلان بزرگتر گرفته‌اند بگذرند و ضمن گذشتن، لگدشان می‌زنند. باز در مدرسه دیگری تاره‌واردان را «پرت می‌کنند»، یعنی دست و پایشان را می‌گیرند و به تعداد سنین عمرشان آنها را به زمین می‌اندازند. دیگر آنکه روزی که شاگرد تازه واردی اولین لباس متحدالشکل مدرسه را می‌پوشد، شاید هر یک از شاگردان بزرگتر، به ازای هر تکه از لباسش نیشگونی از بدن او بگیرد. در موارد نادر، امتحان بدنی بسیار ظریف‌تر است و شاید تقریباً به مراسم تمام عیار پذیرش قبیله‌ای نزدیک شود. حتی امروز هم به گزارشهایی از مرگهای اتفاقی ناشی از این گونه فعالیتها بر می‌خوریم.

برخلاف مورد قبیلۀ بدوی، هیچ چیز مانع از آن نیست که پسر بچه‌شکنجه دیده‌ای به پدر و مادر خود شکایت ببرد، اما این امر بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد زیرا مایه شرمساری پسرک می‌گردد. بسیاری از پدر و مادرها حتی ازامتحانهای که کودکانشان از سر می‌گذرانند بی‌خبرند. رسم قدیم سوا کردن کودک از خانه پدری، در همین جا به کار بردن افسون عجیب خود را آغاز کرده است.

گرچه این مراسم غیررسمی پذیرش، اینجا و آنجا دوام یافته‌اند، ولی تنبیه رسمی چوبکاری به وسیله معلمان، اخیراً به علت فشار افکار عمومی و تجدید نظر پاره‌ای از معلمان در عقاید خویش، زمینه خود را از دست داده است. اما اگر امتحان رسمی بدنی دارد منسوخ می‌شود، همواره صورت دیگر یعنی امتحان ذهنی باقی می‌ماند. در حقیقت اکنون در سراسر نظام آموزشی جدید، شکل نیرومند و مؤثری از مراسم پذیرش فوق قبیله‌ای وجود دارد که در زیر اسم با مسمای «امتحانات» قرار می‌گیرد.

این امتحانات در حال و هوایی پر از تشریفات و در وضعی که رابطه شاگردان با هر گونه کمک خارجی بریده شده است انجام می‌گیرد. درست مانند مراسم قبيله‌ای، هیچ‌کس نمی‌تواند کمکی به آنها بکند. ایشان باید به تنهایی تحمل رنج کنند. آنها در همه اوقات دیگر می‌توانند از کتابهای مرجع استفاده کنند یا وقتی فکر خود را برای حل مسئله‌ای به کار می‌گیرند، درباره نکات مشکل آن بحث نمایند؛ اما این کارها در طول تشریفات خصوصی امتحانات سهمگین مجاز نیست.

علاوه بر این، اثر امتحان با قراردادن يك فرصت زمانی کاملاً محدود و با انباشتن همه امتحانات مختلف باهم درفاصله کوتاه چند روز یا چند هفته تشدید می‌گردد. اثر کلی این اقدامات آن است که مقدار قابل توجهی آزار ذهنی می‌آفریند و حالت بدوی‌تری یعنی تشریفات پذیرش قبيله‌های ساده را به خاطر می‌آورد.

هنگامی که امتحانات نهایی در سطح دانشگاه به پایان می‌رسد، دانشجویانی که در امتحان قبول شده‌اند شایستگی اعضای خاص رده بزرگسالان فوق قبيله را احراز می‌کنند. این دانش‌جویان لباده‌های ظریف نمایشی برتن می‌کنند و در حضور بزرگترهای دانشگاهی که لباده‌های حتی مؤثرتر و افسانه‌ای‌تری پوشیده‌اند در مراسم دیگری موسوم به جشن فارغ‌التحصیلی شرکت می‌جویند.

مرحله دانشجویی دانشگاه معمولاً سه سال طول می‌کشد که مانند تشریفات پذیرش، مدت درازی است. برای بعضی‌ها این زمان بیش از حد طولانی است. محرومیت از یاری پدر و مادر و محیط اجتماعی راحتی بخش خانه، وقتی با موجبات سهمناک

امتحان در هم آمیزد غالباً برای تازه وارد جوان بیش از حد طاقت فرسا از کار در می آید. در دانشگاههای انگلستان، نزدیک به بیست درصد از دانشجویان در زمانی از دوره سه ساله تحصیلی خود جویای کمکههای روان درمانی می شوند. برای برخی از آنان وضعیت تحمل ناپذیر می گردد و خودکشی به میزانی غیر عادی فراوان است. این نسبت در دانشگاهها سه تا شش بار بزرگتر از نسبت خودکشی در سطح مملکتی در همان گروه سنی است. در دانشگاههای اکسفورد و کیمبریج نسبت خودکشی هفت تا ده برابر است.

واضح است که امتحانهای آموزشی که شرح داده شد ارتباط چندانی با موضوع تشویق و بسط بازیگوشی، اختراع و خلاقیت دوران کودکی ندارد؛ بلکه این امتحانها نیز مانند تشریفات پذیرش قبیله ای، مربوط به تلقین هویت فوق قبیله ای می شوند. از این نظر، امتحانهای آموزشی نقش پیوند دهنده مهمی برعهده دارند؛ اما پرورش ذهن خلاق به کلی از مقوله دیگری است.

یکی از عذرهایی که برای امتحانهای مرسوم در آموزش نوین آورده اند این است که امتحانهای مذکور تنها راه کسب این اطمینان را به دست می دهند که دانشجویان حقایق موجود امروزی را جذب خواهد کرد. راست است که امروزه پیش از آنکه یک بزرگسال بتواند با اطمینان، حتی شروع به مخترع بودن بکند، به دانش جزء به جزء و مهارتهای تخصصی نیاز دارد. همچنین مراسم امتحان از تقلب جلوگیری می کند. علاوه بر این می توان ادعا کرد که دانشجویان باید به عمد زیر فشار قرار گیرند تا طاقت خود را بیازمایند. جدالهای زندگی بزرگسالی نیز طاقت فرسا است و اگر دانشجویی زیر فشار امتحانهای آموزشی درم

بشکند، احتمالاً برای ایستادگی درمقابل فشارهای پس ازدوران آموزش نیز مجهز نخواهد بود. این بحثها موجه به نظرمی آید، اما هنوز هم می توان خردشدن نیروهای خلاقه رادردزیرچکمه های مقررات رسمی آموزش احساس کرد. منکر نمی توان شد که نظام فعلی نسبت به روشهای پیشین آموزشی پیشرفت بزرگی به حساب می آید و برای آنها که از این امتحانها جان به در می برند مقدار زیادی پختگی کاوشگرانه حاصل می گردد. فوق قبيله های ما امروز بیش از تمام زمانهای پیشین دارای بزرگسالان کودکسان موفق هستند. اما علی رغم این موضوع، هنوز در بسیاری از زمینه ها مقاومت های عاطفی ستمگرانه ای نسبت به افکار ریشه ای نوین و خلاق وجود دارد. افراد برتر، اختراعاتی جزئی را به صورت پرداختهای کوچک در مایه های قدیم تشویق می کنند، اما درمقابل اختراع کلی که به مایه های نو بینجامد مقاومت می نمایند.

مثالی می آوریم: راهی که ما در کوششهای خود برای بهتر ساختن چیزی بسیار ابتدایی مانند موتور وسایط نقلیه امروزی می پیماییم حیرت آوراست. به احتمال قوی، در قرن بیست و یکم این موتور هم، همان طور که امروز اسب و گاری قدیمی شده اند، کهنه خواهد شد. اینکه این امر خیلی محتمل است اما کاملاً متیقن نیست، سراپا معلول این حقیقت است که در حال حاضر همه صاحبان بهترین مغزها در این حرفه به جای آنکه در جستجوی چیز نوینی باشند، به سختی مجذوب مسائل اختراعی جزئی شده اند که چگونه به پیشرفتهای ناچیزی در طرز کار ماشینهای موجود دست یابند.

این گرایش به جانب کوتاه نظری در رفتار کاوشگرانه بزرگسالان، مقیاسی است از ناامنی يك جامعه در حال صلح.

شاید وقتی ما بیشتر به سوی عصر اتم برویم، به چنان قلمه‌هایی از امنیت فوق‌قبیله‌ای برسیم یا چنان در ژرفای هراس فوق‌قبیله‌ای فروافتیم که به طرز فزاینده‌ای کاوشگر، مخترع و خلاق بشویم. ممذک این تلاشی آسان نخواهد بود؛ و وقایع اخیر در دانشگاه‌های سراسر دنیا شاهد این مدها است. نظام‌های پیشرفته آموزشی هم اکنون چنان مؤثر شده‌اند که بسیاری از دانشجویان دیگر حاضر نیستند مرجعیت بزرگترهایشان را بی‌پرسش بپذیرند. جامعه برای این امر آمادگی نداشته و دچار حیرت شده است. ما حاصل آنکه وقتی گروه‌های دانشجویان دست‌به‌اعتراضات پرسرو صدا می‌زنند، جامعه خشمگین می‌شود. مراجع آموزشی به وحشت می‌افتند. وای بر این همه ناسپاسی! چه اشتباهی شده است؟

اگر بیرحمانه نسبت به خود صادق باشیم، یافتن جواب دشوار نیست. این جواب در تقریرهای رسمی همان مراجع آموزشی نهفته است. ایشان وقتی با این فرازها روبه‌رو می‌شوند باید بدین واقیبت ناراحت‌کننده بیندیشند که خودشان آنها را به وجود آورده‌اند. این مراجع در ظاهر خواهان آن بودند. می‌گفتند: «آزاد اندیش باشید، زاینده باشید، فعال باشید، خلاق باشید.» لیکن در عین حال در نقض سخنان خود می‌افزودند: «اما این کار را با معیارهای ما و به روش ما انجام دهید و از همه مهمتر اینکه آیینهای ما را اطاعت کنید.»

حتی برای هر صاحب منصب فرتوت نیز آشکار است که هر چه پیام نخستین بیشتر رعایت شود، پیام دوم بیشتر به فراموشی سپرده خواهد شد. بدبختانه وقتی برسبیل اتفاق، بدیهیات مخصوصاً نامطبوع گردند، حیوان انسانی به نحو قابل توجهی برای اینکه خود را در مقابل آنها به کوری بزند آمادگی دارد؛ و همین خود

را به کوری زدن است که بسیاری از دشواریهای امروز را سبب گردیده است.

وقتی آن مراجع، ترقی‌زاینده‌گی و اختراع را می‌طلبیدند، ابعاد واکنشی را که در پی بود پیش‌بینی نمی‌کردند و زمام کار بزودی از کفشان به در رفت. ظاهراً نمی‌توانستند تمیز دهند که آنچه که تشویق می‌کردند از پشتوانهٔ زیست‌شناختی نیرومندی برخوردار بود. آنها به غلط، زاینده‌گی و مفهوم مسئولیت خلاقه را چون خصلتهایی که با مغزهای جوان یگانه‌است تلقی می‌کردند و حال آنکه این خصلتها در تمام مدت مکتوم و فقط منتظر فرصتی بود تا سر باز کند.

به طوری که قبلاً اشاره کرده‌ام، نظامهای آموزشی قدیم نهایت کوشش خود را برای خفه کردن این خصلتها به کار می‌بردند و برای قانونهای موضوعه پیران اطاعت بیشتری می‌طلبیدند. در این نظامها، آموزش طوطی‌وار اصول خشک و منحصر به شدت اعمال می‌شد. نیروی اختراع مجبور بود به نبرد خاص خود ادامه دهد و تنها در افراد استثنایی و یگانه راه خود را به بیرون بکشاید. معذک وقتی این جدال همه جاگیر شد، ارزش آن برای جامعه، تردید ناپذیر و بالاخره منجر به بسیج‌امروزی برای تشویق فعالانهٔ آن گردید. آنها با برداشت بخردانه از مسئله، دریافته‌اند که اختراع و خلاقیت، کمکهای عظیمی برای پیشرفتهای بیشتر اجتماعی است. در عین حال، میل عمیق وریشه‌دار این مراجع فوق‌قبیله‌ای برای حفظ نفوذ گزانبیری‌شان بر نظام اجتماعی هنوز باقی بود و وادارشان ساخت تا با همان گرایشی که اکنون رسماً مورد حمایت قرار می‌دادند به مخالفت برخیزند. محکم‌تر از همیشه سنگر بستند و اجتماع را در شکلی به‌قالب ریختند

که در آن ایستادگی در مقابل امواج تازه اختراع، که ایشان خود از آن بند بر گرفته بودند تضمین گردد. تصادم اجتناب - ناپذیر بود.

وقتی خوی تجربه گرایي آغاز به رشد کرد، واکنش اولیه دستگاهها، نوعی استقبال صبورانه بود. هنگامی که با دقت به تاخت و تازهای جسورانه و روزافزون نسل جوان به سنتهای پذیرفته شده هنرها، ادبیات، موسیقی، سرگرمی و عادات اجتماعی نظر افکندند، فاصله گرفتند. اما وقتی این گرایش به زمینه های تهدید آمیز تر، یعنی سیاست و امور بین المللی نیز سرایت کرد، صبوری آنها به سر آمد.

هنگامی که متفکران خارج از مرکز و معتزل در درون شلوغی انبوه و زود رنج پرورش یافتند، دستگاه با وضعی شتابزده به بدوی ترین شکل واکنش، یعنی حمله تغییر حالت داد. روشنفکر جوان به جای آنکه ببیند سرش را صبورانه نوازش می کنند، دریافت که باتون پلیس توی جمجمه اش نواخته شده است. مغزهای زنده ای که جامعه با چنان دقتی پرورده بود، بزودی نه از فشار خستگی، بلکه در اثر تصادم در رنج افتادند.

نتیجه اخلاقی برای مراجع روشن است: آزادیهای خلاق ندهید مگر آنکه از مردم انتظار پذیرفته شدن آنها برود. حیوان انسانی جوان، مخلوق احمق و بیکاره ای نیست که باید او را به سوی خلاقیت راند؛ بلکه موجودی اساساً خلاق است که در گذشته به علت اختناق که از بالا بر او تحمیل می گردیده، به صورت بیکاره نمایانده شده است. پاسخ دستگاه این است که دانشجویان نه به سوی نوآوری مثبت، بلکه به جانب ویرانگری منفی منحرف

شده‌اند، ولی در مقابل این ادعا می‌توان استدلال کرد که این دوجریان ارتباط نزدیکی با هم دارند و فقط اولی هنگامی که خود را با مانع روبه‌رو ببیند به شکل دومی فاسد می‌شود.

نکته مهم در فراهم کردن محیطی اجتماعی است که بتواند همان قدر اختراع و نوجویی را که در مرحله اول به تشویق آن برمی‌خیزد درخود جذب کند. چون فوق‌قبیله‌ها پیوسته متورمتر و باغ وحش انسانی همواره لبریزتر و پر ازحامتر می‌شود، این امر نیازمند به طرح ریزی دقیق و پر تخیل است. از همه اینها گذشته، رسیدن بدین هدف تا حد قابل توجهی بیش از آنچه در گذشته نزدیک آشکار بوده است ازجانب سیاستمداران، مدیران و شهرسازان احتیاج به نگرش به نیازهای زیست‌شناختی نوع انسان دارد.

هرچه آدمی وضع را دقیقتر نگاه کند آن را هشدار دهنده‌تر می‌یابد. مصلحان و سازمان‌دهندگان خوش نیت، درراهی که آن را بهبود وضع زندگی می‌پندارند، سخت مشغول به کارند و هرگز بر ای يك لحظه هم درحقانیت آنچه می‌کنند شك ندارند. آنچه کسی می‌تواند ارزش فراهم کردن خانه‌های بیشتر، آپارتمانهای بیشتر، اتومبیل‌های بیشتر، بیمارستانهای بیشتر، مدارس بیشتر و خوراك بیشتر را انکار کند؟ اگر شاید درمورد همه این فرآورده‌های درخشان و نوظهور تا حدی یکنواختی وجود دارد چاره‌ای نیست. جمعیت انسانی چنان به سرعت زیاد می‌شود که زمان و فضای کافی برای بهترساختن آن وجود ندارد. اشکال اینجا است که ضمن اینکه همه آن مدارس تازه مملو از شاگردان هستند و نیروی اختراع، آماده و درک‌مین است تا چیزها را دگرگون کند،

گسترشهای نوین دیگر در این اندیشه‌اند که نوجویهای تازه و تکان دهنده را بیش از پیش ناممکن سازند. این گسترشها در یکنواختی دایم‌الانبساط و منظم خود، ناگزیر به تشبث همگانی به راه‌حلهای جزئی در تلاش انگیزه جویی علاقه نشان می‌دهند. اگر دقیق نباشیم، باغ وحش انسانی روز به روز بیشتر به صورت نمایشگاه درندگان زمان ملکه ویکتوریا، با قفسهای کوچکی بر از اسیران متشنج و ناآرام درمی‌آید.

برخی از نویسندگان داستانهای علمی - تخیلی جنبه بدبینانه موضوع را در نظر می‌گیرند. در هنگام پیش‌بینی آینده، آن را به صورت موجودیتی تصویری می‌کنند که در آن افراد انسانی تا حد خفقان‌آوری گرفتار یکنواختی روزافزون هستند، چنانکه گویی گسترشهای تازه، اختراع بیشتر را تقریباً به حال سکون درآورده است. همه جامه‌های یکنواخت می‌پوشند و خودکاری بر محیط مسلط است. اگر اختراعات تازه‌ای روی دهد فقط به این درد می‌خورد که دامسی را که به دور مغز بشر پیچیده شده است تنگ‌تر سازد.

می‌توان بحث کرد که این تصویر، صرفاً فقر نیروی تخیل نویسندگان را باز می‌نماید. اما قضیه جدی‌تر از این است. این نویسندگان تا حدی فقط گرایش را که هم اکنون می‌توان در اوضاع زندگی امروزی مشاهده کرد، بزرگ‌تر جلوه می‌دهند. آنها در مقابل رشد بی‌وقفه آنچه «زندان طراح» نامیده می‌شود واکنش نشان می‌دهند. اشکال در اینجا است که در مقابل گسترشهای تازه در پزشکی، بهداشت، خانه‌سازی و تدارک غذا که امکان می‌دهد مردمان هر چه بیشتری را به طور مؤثر در فضای معینی انباشت،

عناصر خلاقیت در جامعه بیش از پیش از مسائل کیفی به مسائل کمی تنزل می‌یابد. حق تقدم به اختراعاتی تفویض می‌شود که به میانگین‌های تکراری افزایش بیشتری بدهند. همسانی مؤثر بر دگرسانی محرك اولویت می‌یابد.

به طوری که طراح عصیانگری اشاره کرده‌است، راه مستقیم بین دو عمارت شاید مؤثرترین (و ارزانترین) راه باشد، اما این بدان معنی نیست که از نظر برآوردن نیازهای انسانی بهترین راه باشد. حیوان انسانی برای زیستن نیازمند قلمروی فضایی است که دارای ویژگیهای انحصاری، شگفتیها، ناهمواریهای بصری، نشانه‌ها و مشرب معماری باشد. بدون اینها آن قلمرو فاقد معنی است. يك الكوی متقارن و هندسی خالص شاید برای نگاهداشتن سقف یا برای سهولت در تهیه واحدهای مسکونی دستجمعی و از پیش ساخته مفید باشد، اما اگر چنین الكویی در مقیاس چشم انداز کلی به کار رود با طبیعت حیوان انسانی تعارض می‌کند. چه چیز شادی بخش تر از آن است که در کوچه روستایی پر پیچ و خمی پرسه بزنیم؟ وانگهی چرا کودکان ترجیح می‌دهند روی توده‌های زباله یا در ساختمانهای متروکه بازی کنند تا روی زمینهای بازی يك- دست، بی خاصیت و دارای نظم هندسی؟

گرایش جاری معماری به سوی سادگی خشک در طراحی به آسانی می‌تواند از اختیار ما خارج شود و چون دستاویزی برای فقر تخیل مورد استفاده قرار گیرد. بیانهای حداقل را در زیبایی-شناسی فقط می‌توان در مقام تضاد با بیانهای پیچیده تر به کار برد. اما وقتی چشم انداز کلی را تحت الشعاع قرار دهند، نتایج می‌تواند فوق‌العاده زیانبار باشد. معماری نوین چندی بدین راه می‌رفته

واژسوی طراحان باغ وحش انسانی به شدت مورد تشویق قرار می گرفته است. توده های برج مانند غول پیکر از آپارتمانهای تکراری و یکنواخت به عنوان پاسخی به نیازمندیهای مسکن جمعیت های در حال تکثیر فوق قبيله، سر بر آورده اند. بهانه این کار، برانداختن محله های کثیف، اما نتایج در بیشتر موارد، پیدایش فوق محله های کثیف در آینده بسیار نزدیک بوده است. از يك نظر اینها بدتر از هیچ هستند زیرا چون به دروغ احساس پیشرفت را القاء می کنند، قناعت خاطر به وجود می آورند و در نتیجه فرصت پیشرفت واقعی را از میان می برند.

باغ وحش های حیوانی روشن بین تر، از لانه میمونهای قدیم خلاصی یافته اند. مدیران باغ وحش، آنچه را که بر سر ساکنان می آمد دیدند و دانستند که نصب کاشیهای بهداشتی بیشتر بر دیوارها و بهسازی روشهای دفع فضولات، راه چاره واقعی نیست. مدیران باغ وحش های انسانی در حالی که با جمعیت های قارچ مانند روبه رو بوده اند تا این اندازه وسعت نظر نداشته اند. ثمره تجربیات در زمینه یکنواختی متراکم، هم اکنون در دادگاههای اطفال و اتاق های مشاوره روانپزشکان ارزیابی می شود. در پاره ای از ارکان خانه سازی، حتی توصیه شده است که مستأجران آینده آپارتمانهای چند طبقه، پیش از اقدام به سکونت، از نظر روانی معاینه شوند تا معلوم گردد که آیا به نظر روانپزشک، قادر به ایستادگی در مقابل خستگیهای زندگی جسورانه و نوین خود هستند یا نه.

این حقیقت باید به تنهایی هشدار برای طراحان باشد تا به وضوح عظمت حماقتی را که مرتکب می شوند برایشان آشکار سازد؛ اما هنوز هم نشانه زیادی از اینکه ایشان بدین هشدارها

اعتمادی بکنند در دست نیست. اگر معایب مجاهداتشان را به رخشان بکشیم پاسخ می‌دهند که چاره دیگری ندارند. آدمهای بیشتر و بیشتر می‌شوند و باید بدانها سکنی داد. اما چاره‌های دیگر را باید به نحوی یافت. ماهیت کلی پیچیدگیهای شهری را باید دوباره به محک زد. به شهروندان درمانده باغ وحش انسانی باید به طریقی احساس هویت اجتماعی «جماعت روستایی» را باز پس داد. يك روستای اصیل اگر از آسمان نگریسته شود به صورت رشدی آلی به نظر می‌رسد نه جسمی هندسی که با کمک خط کش محاسبه به دست آمده باشد؛ و این نکته‌ای است که به نظر می‌رسد بیشتر شهرسازان سعی در نادیده گرفتن آن دارند. آنها از اینکه نیازهای بنیادی رفتار توطنی انسان را تمیز دهند عاجز مانده‌اند. خانه‌ها و خیابانها اصولاً برای آن نیستند که آنها را مانند قطعاتی که پهلوی هم چیده شده‌اند بنگریم بلکه برای این هستند که در آنها به‌ر سو گردش کنیم. وقتی ما در گذرگاههای سرزمین خود حرکت می‌کنیم، محیط باید از نظر معماری، ثانیه به ثانیه و دقیقه به دقیقه اثر خود را وارد سازد و الگوها باید در هر افق دید تازه با موشکافی عوض شود. اما وقتی از گوشه‌ای می‌بینیم یادری رامی‌گشاییم آخرین چیزی که حس رهنوردی ما انتظار دارد با آن روبه‌رو شود، تشکلی فضایی است که آنچه را هم‌اکنون پشت سر نهاده‌ایم به طرز ملال‌انگیزی تکرار نماید. در هر حال، این درست همان چیزی است که به کرات اتفاق می‌افتد، زیرا طراح معماری به جای آنکه بکوشد خود را چون شیء متحرک کوچکی تصویر کند که در درون محیط زیست در گردش است، از دور بر روی تخته رسمش چنان به نظر می‌رسد که گویی خلبان مأمور بمباران، هدفی

را دید می‌زند.

البته این مسائل یکنواختی و همسانی مکرر، تقریباً در تمام نظر گاههای زندگی امروز نفوذ دارد. با پیچیدگی روزافزون محیط باغ وحش انسانی، خطرهای تفوج فزاینده اجتماعی هر روز بیشتر می‌شود. درحالی که سازمان دهندگان تلاش می‌کنند تا رفتار انسانی را در چارچوبی بیش از پیش متعجر محبوس سازند، گرایشهای دیگری هم در جهت مخالف عمل می‌کند. چنانکه دیده‌ایم، هم پیشرفت مداوم آموزش جوانان و هم بی‌اعتبار شدن فزاینده بزرگترها، نیاز به انگیزه‌جویی، ماجراجویی، هیجان و تجربه دایم‌التزاید را موجب می‌گردد. اگر دنیای نو از میدان دادن بدین گرایشها ناتوان بماند انسانهای فوق‌قبیله‌ای فردا به سختی برای دگرگون کردن آن خواهند جنگید. آنها تربیت، وقت و نیروی کاوشگری را برای این کار خواهند داشت و به نحوی آن را تمشیت خواهند داد. اگر محیط اجازه نوجوییهای خلاقه را ندهد آن را درهم خواهند شکست تا بتوانند از سر نو شروع کنند. این یکی از بزرگترین معماهایی است که جوامع ما با آن رو به رویند. حل این معما، وظیفه دشوار ما برای آینده است.

متأسفانه ما مایلیم فراموش کنیم که حیواناتی هستیم با پاره‌ای ضعفهای ویژه و پاره‌ای نیرومندیهای ویژه. ما خود را ورقهای سفیدی می‌پنداریم که هرچیز را می‌توان بر آنها نوشت؛ اما ما چنین نیستیم. ما با پاره‌ای دستورهای بنیادی به دنیا می‌آییم و به زیان خود آنها را از یاد می‌بریم یا رعایت نمی‌کنیم.

سیاستمداران، مدیران و رهبران فوق‌قبیله‌ای ریاضی‌دانان اجتماعی خوبی هستند، اما این کافی نیست. دردنیایی که به‌یقین

در آینده شلوغتر هم خواهد شد، آنها باید زیست شناسان خوبی هم بشوند، زیرا جایی در میان تودهٔ سیمها، کابلها، پلاستیکها، بتونها، آجرها و فلز و شیشه‌ای که زیر فرمان آنها است، حیوانی وجود دارد: حیوانی انسانی، صیادی قبیله‌ای و بدوی که ادای شهروندی متمدن و فوق قبیله‌ای را درمی‌آورد و از هول‌جان تلاش می‌کند تا شایستگیهای ارثی قدیم خود را با وضع خارق‌العاده تازه‌اش وفق دهد. اگر به او فرصت داده شود، شاید هنوز هم بتواند تمهیدی بیندیشد که باغ وحش انسانی خود را به زمین‌بازی انسانی عظیمی مبدل سازد. اگر این فرصت از وی دریغ گردد ممکن است باغ وحش انسانی به صورتی نوانحانهٔ جنون زدهٔ غول‌آسای همانند نمایشگاههای جانوران قرن گذشته که به نحو مهبی پر از دحام بودند تکثیر یابد.

برای ما انسانهای فوق قبیله‌ای قرن بیستم جالب است که ببینیم چه اتفاقی می‌افتد. اما برای فرزندان ما، این چیزی بیش از جالب بودن صرف است. در زمانی که آنها عهده‌دار امور باشند، نوع انسان بی‌تردید با مسائلی رو به رو خواهد بود که ابعاد آن جنبهٔ مرکب و زندگی دارد.

ضمیمه: متون

ممکن نیست بتوان از همه آثارى که در تألیف کتاب باغ وحش انسانى مؤثر بوده اند یاد کرد. از این رو تنها آنهاى را نام برده ام که با اطلاعات مهمى درباره نکتۀ خاصى به دست مى دهند، یا برای مطالعه عمیقتر، به ویژه مفیدند. در فهرست زیر، این آثار برحسب فصلهای کتاب و به لحاظ موضوع مرتب گردیده اند. از روی نامها و تاریخهای داده شده، می توان تمامی مآخذ را در کتابنامه ای که در پی خواهد آمد جستجو کرد.

فصل اول: قبیله و فوق قبیله

- Home range of prehistoric man:* Washburn and DeVore, 1962.
Prehistoric man: Boule and Vallois, 1957. Clark and Piggott, 1965.
Read, 1925. Tax, 1960. Washburn, 1962.
Farming origins: Cole, 1959. Piggott, 1965. Zeuner, 1963.
Urban origins: Piggott, 1961, 1965. Smailes, 1953.
Mourning dress: Crawley, 1931.

فصل دوم: مقام و فوق مقام

- Behaviour of baboons:* Hall and Devore, 1965.
Dominance patterns: Caine, 1960.
Status seekers: Packard, 1960.
Mimicry: Wickler, 1968.
Suicide: Berelson and Steiner, 1964. Stengel, 1964. Woddis, 1957.
Re-direction of aggression: Bastock, Morris and Moynihan, 1953.
Cruelty to animals: Jennison, 1937. Turner, 1964.

فصل سوم: جنسیت و فوق جنسیت

- Sexual behaviour*: Beach, 1965. Ford and Beach, 1952. Hediger, 1965.
 Kinsey et al., 1948, 1953. Morris, 1956, 1964, 1966 and 1967.
Masturbation: Kinsey et al., 1948.
Religious ecstasy: Bataille, 1962.
Boredom: Berlyne, 1960.
Displacement activities: Tinbergen, 1951.
Monkey prostitute: Zuckerman, 1932.
Feline display: Leyhausen, 1956.
Sexual mimicry: Wickler, 1967.
Status sex: Russell and Russell, 1961.
Phallic symbols: Knight and Wright, 1957. Boulet, 1961.
Maltese cross: Adams, 1870.

فصل چهارم: درون گروه و برون گروه

- Aggression and War*: Ardrey, 1963, 1967. Berkowitz, 1962. Carthy and Ebling, 1964. Lorenz, 1963. Richardson, 1960. Storr, 1968.
Races of man: Broca, 1864. Coon, 1963, 1966. Montagu, 1945. Pickering, 1850. Smith, 1968.
Racial conflict: Berelson and Steiner, 1964. Segal, 1966.
Population levels: Fremlin, 1965.

فصل پنجم: نقش پذیری و بد نقش پذیری

- Imprinting in animals*: Lorenz, 1935. Sluckin, 1965.
Mal-imprinting in animals: Hediger, 1950, 1965 (zoo animals). Morris, 1964 (zoo animals). Scott, 1956, 1958 (dogs). Scott and Fuller, 1965 (dogs). Whitman, 1919 (pigeons).
Social isolation in monkeys: Harlow and Harlow, 1962.
Human infant bonding: Ambrose, 1960. Brackbill and Thompson, 1967.
Pair-bonding: Morris, 1967.
Fetishism: Freeman, 1967. Hartwich, 1959.
Homosexuality: Morris, 1952, 1954, 1955. Schutz, 1965. West, 1968.
Pet-keeping: Morris and Morris, 1966.

فصل ششم: تلاش انگیزه جویی

- Zoo animals*: Appelman, 1960. Hediger, 1950. Inhelder, 1962. Lang,

1943. Lyall-Watson, 1963. Morris, 1962, 1964, 1966.
Boredom and stress: Berlyne, 1960.
Aesthetics: Morris, 1962.
Bestiality: Kinsey *et al.*, 1948, 1953.
Super-normal stimuli: Morris, 1956. Tinbergen, 1951, 1953.
Children's drawings: Morris, 1962.
Costume: Laver, 1950, 1952, 1963.
Cut-off: Chance, 1962.

فصل ہفتم: بزرگسال کودکان

- Chimpanzee curiosity*: Morris, 1962. Morris and Morris, 1966.
Initiation ceremonies: Cohen, 1964.
School rituals: Opie and Opie, 1959.

منابع وماخذ

- ADAMS, A. L., *Notes of a Naturalist in the Nile Valley and Malta* (Edinonston and Douglas, 1870)
- AMBROSE, J. A., 'The smiling response in early human infancy' (Ph.D. thesis, London University, 1960), pp. 1-660
- APPELMAN, F. J., 'Feeding of zoo animals by the public', in *Internat. Zoo Yearbook* 2 (1960), pp. 94-5
- ARDREY, R., *African Genesis* (Atheneum, 1961)
- ARDREY, R., *The Territorial Imperative* (Collins, 1967)
- BASTOCK, M., D. MORRIS and M. MOYNIHAN, 'Some comments on conflict and thwarting in animals', in *Behaviour* 6 (1953), pp. 66-84
- BATAILLE, G., *Eroticism* (Calder, 1962)
- BEACH, F. A., *Sex and Behavior* (Wiley, 1965)
- BERELSON, B., and G. A. STBINER, *Human Behavior* (Harcourt, Brace and World, 1964)
- BERKOWITZ, L., *Aggression* (McGraw-Hill, 1962)
- BERLYNE, D. E., *Conflict, Arousal and Curiosity* (McGraw-Hill, 1960)
- BOULE, M., and H. V. VALLOIS, *Fossil Men* (Thames & Hudson, 1957)
- BOULLET, J., *Symbolisme Sexuel* (Pauvert, 1961)
- BRACKBILL, Y., and G. G. THOMPSON, *Behavior in Infancy and Early Childhood* (Free Press, 1967)
- BROCA, P., *On the Phenomena of Hybridity in the Genus Homo* (Longman, Green, Longman & Roberts, 1864)
- CAINE, M., *The S-Man* (Hutchinson, 1960)
- CARTHY, J. D., and F. J. EBLING, *The Natural History of Aggression* (Academic Press, 1964)
- CHANCE, M. R. A., 'An interpretation of some agonistic postures; the role of cut-off acts and postures', in *Symp. Zool. Soc. London* 8 (1962), pp. 71-89
- CLARE, G., and S. PIGGOTT, *Prehistoric Societies* (Hutchinson, 1965)
- COHEN, Y. A., *The Transition from Childhood to Adolescence* (Aldine, 1964)
- COLE, S., *The Neolithic Revolution* (British Museum, 1959)

- COON, C. S., *The Origin of Races* (Cape, 1963)
- COON, C. S., *The Living Races of Man* (Cape, 1963)
- CRAWLEY, E., *Dress, Drinks and Drums* (Methuen, 1931)
- FORD, C. S., and F. A. BEACH, *Patterns of Sexual Behaviour* (Byre & Spottiswoode, 1952)
- FREEMAN, G., *The Undergrowth of Literature* (Nelson, 1967)
- FREMLIN, J. H., 'How many people can the world support?' in *New Scientist* 24 (1965), pp. 285-7
- HALL, K. R. L., and I. DEVORE, 'Baboon social behaviour', in *Primate Behavior* (Editor: I. DeVore), (Holt, Rinehart, Winston, 1965)
- HARLOW, H. H., and M. K. HARLOW, 'Social deprivation in monkeys', in *Sci. Amer.* 207 (1962) pp. 136-46
- HARLOW, H. H., and M. K. HARLOW, 'The effect of rearing conditions on behaviour', in *Bull. Menninger Clin.* 26 (1962), pp. 213-24
- HARTWICH, A., *Aberrations of Sexual Life* (After the *Psychopathia Sexualis* of Kraft-Ebing), (Staples Press, 1959)
- HEDIGER, H., *Wild Animals in Captivity* (Butterworth, 1950)
- HEDIGER, H., 'Environmental factors influencing the reproduction of zoo animals', in *Sex and Behaviour* (Editor: F. A. Beach), (Wiley, 1965)
- INHOLDER, E., 'Skizzen zu einer Verhaltenspathologie reaktiver Störungen bei Tieren', in *Schweiz. Arch. Neurol. Psychiat.* 89 (1962), pp. 276-326
- JENNISON, G., *Animals for Show and Pleasure in Ancient Rome* (Manchester University Press, 1937)
- KINSEY, A. C., W. B. POMEROY and C. E. MARTIN, *Sexual Behavior in the Human Male* (Saunders, 1948)
- KINSEY, A. C., W. B. POMEROY, C. E. MARTIN and P. H. GEBHARD, *Sexual Behavior in the Human Female* (Saunders, 1953)
- KNIGHT, R. P., and T. WRIGHT, *Sexual Symbolism* (Julian Press, 1957)
- LANG, E. M., 'Eine ungewöhnliche Stereotype bei einem Lippenbären', in *Schweiz. Arch. Tierheilk.* 85 (1943), pp. 477-81
- LAVER, J., *Dress* (John Murray, 1950)
- LAVER, J., *Clothes* (Burke, 1952)
- LAVER, J., *Costume* (Cassell, 1963)

- LEYHAUSEN, P., *Verhaltensstudien an Katzen* (Parey, 1956)
- LORENZ, K., 'Der Kumpan in der Umwelt des Vogels', in *J. f. Ornith.* 83 (1935), pp. 137-213, 289-413
- LORENZ, K., *On Aggression* (Methuen, 1966)
- LYALL-WATSON, M., 'A critical re-examination of food "washing" behaviour in the raccoon', in *Proc. Zool. Soc. London* 141 (1963), pp. 371-94
- MONTAGU, M. F. A., *An Introduction to Physical Anthropology* (Thomas, Springfield, 1945)
- MORRIS, D., 'Homosexuality in the ten-spined stickleback', in *Behaviour* 4 (1952), pp. 233-61
- MORRIS, D., 'The reproductive behaviour of the zebra finch, with special reference to pseudofemale behaviour and displacement activities', in *Behaviour* 6 (1954), pp. 271-322
- MORRIS, D., 'The causation of pseudofemale and pseudomale behaviour', in *Behaviour* 8 (1955), pp. 46-57
- MORRIS, D., 'The function and causation of courtship ceremonies', in *Fondation Singer Polignac Colloque Internat. Sur L'Instinct, June, 1954* (1956), pp. 261-86
- MORRIS, D., 'The feather postures of birds and the problem of the origin of social signals', in *Behaviour* 9 (1956), pp. 75-113
- MORRIS, D., *The Biology of Art* (Methuen, 1962)
- MORRIS, D., 'Occupational therapy for captive animals', in *Coll. Pap. Lab. Anim. Cent.* 11 (1962), pp. 37-42
- MORRIS, D., 'The response of animals to a restricted environment', in *Symp. Zool. Soc. London* 13 (1964), pp. 99-118
- MORRIS, D., 'The rigidification of behaviour', in *Phil. Trans. Roy. Soc. London B.* 251 (1966), pp. 327-30
- MORRIS, D. (Editor), *Primate Ethology* (Weidenfeld & Nicolson, 1967)
- MORRIS, D., *The Naked Ape* (Cape, 1967)
- MORRIS, R., and D. MORRIS, *Men and Snakes* (Hutchinson, 1965)
- MORRIS, R., and D. MORRIS, *Men and Apes* (Hutchinson, 1966)
- MORRIS, R., and D. MORRIS, *Men and Pandas* (Hutchinson, 1966)
- OFIE, I., and P. OFIE, *The Lore and Language of School-children* (Oxford University Press, 1959)
- PACKARD, V., *The Status Seekers* (Longmans, 1960)
- PICKERING, C., *The Races of Man* (Bohn, 1850)

- PIGGOTT, S. (Editor), *The Dawn of Civilization* (Thames and Hudson, 1961)
- PIGGOTT, S., *Ancient Europe* (Edinburgh University Press, 1965)
- READ, C., *The Origin of Man* (Cambridge University Press, 1925)
- RICHARDSON, L. F., *Statistics of Deadly Quarrels* (Stevens, 1960)
- RUSSELL, C., and W. M. S. RUSSELL, *Human Behaviour* (André Deutsch, 1961)
- SCHUTZ, F., 'Homosexualität und Prägung', *Psychol. Forschung* 28 (1965), pp. 439-63
- SCOTT, J. P., 'Critical periods in the development of social behaviour in puppies', *Psychosom. Med.* 20 (1958), pp. 45-54
- SCOTT, J. P., and J. L. FULLER, *Genetics and the Social Behaviour of the Dog* (Chicago University Press, 1965)
- SEGAL, R., *The Race War* (Cape, 1966)
- SLUCKIN, W., *Imprinting and Early Learning* (Aldine, 1965)
- SMAILES, A. E., *The Geography of Towns* (Hutchinson, 1953)
- SMITH, A., *The Body* (Allen & Unwin, 1968)
- STENGEL, E., *Suicide and Attempted Suicide* (Penguin, 1964)
- STORR, A., *Human Aggression* (Penguin Press, 1968)
- TAX, S. (Editor), *The Evolution of Man* (Chicago University Press, 1960)
- TINBERGEN, N., *The Study of Instinct* (Oxford University Press, 1951)
- TINBERGEN, N., *The Herring Gull's World* (Collins, 1953)
- TURNER, E. S., *All Heaven in a Rage* (Michael Joseph, 1964)
- WASHBURN, S. L. (Editor), *Social Life of Early Man* (Methuen, 1962)
- WASHBURN, S. L., and I. DEVORE, 'Social behaviour of baboons and early man', in *Social Life of Early Man* (Editor: S. L. Washburn), (Methuen, 1962)
- WEST, D. J., *Homosexuality* (Aldine, 1968)
- WHITMAN, C. O., *The Behaviour of Pigeons* (Carnegie Institution, 1919)
- WICKLER, W., 'Socio-sexual signals and their intra-specific imitation among primates', in *Primate Ethology* (Editor: D. Morris), (Weidenfeld & Nicolson, 1967)
- WICKLER, W., *Mimicry in Plants and Animals* (World University Library, 1968)

- WODDIS, G. M., 'Depression and crime', in *Brit. J. Delinquency* (1957), pp. 85-94
- ZEUNER, F. E., *A History of Domesticated Animals* (Hutchinson, 1963)
- ZUCKERMAN, S., *The Social Life of Monkeys and Apes* (Kegan Paul, 1932)



شماره ثبت در کتابخانه ملی ۸۲۶ به تاریخ ۵۴/۸/۳

بها ۱۵۰ ریال